محمد قطب

معیار اخلاق و روش تربیت

از زبان محمد

محمد صادق ایمانی

بنیاد علوم اسلامی

بنیاد علوم اسلامی

۸

اسلام و مسائل تربیتی ـ ۲

آدرس: تهران ـ خیابان انقلاب
روبروی فرصت ساختمان شماره ۱۱۷

معیار اخلاق
و
روش تربیت

از زبان محمد(ص)

محمد قطب

محمد صادق ایمانی

چاپ اول: بهار ۱۳۶۱



قبسات من رسول(ص)
معیار اخلاق و روش تربیت
محمد قطب
محمد صادق ایمانی
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

حروفچینی و چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مترجم

خدارا بر توفیق ترجمهٔ کتاب «قبسات من رسول» ودر انجام این خدمت ناچیز فرهنگی که از طرف بنیاد علوم اسلامی پیشنهاد شده بود سپاسگزارم. پیش از این آثار زیادی ـ از مؤلف این کتاب، دانشمند نقاد و اسلام‌شناس و جامعه‌شناس معروف معاصر محمد قطب که مقامی شامخ در مسائل تربیتی و بررسی‌های روانی از نقطه‌نظر تحقیقات اسلامی بدست آورده است ـ همچون: انسان بین ما دیگری واسلام، فرد و جامعه، اسلام و نابسامانیهای روشنفکران، آیا ما مسلمان هستیم؟ شبهات حول الاسلام، جاهلیت قرن بیستم، چاپ و منتشر شده است.

اما، این کتاب دارای روحی خاص وروشی مخصوص در امور تربیتی و معیارهای اخلاقی می‌باشد که بدون شك هر خوانندهٔای را تحت تأثیر قرار میدهد. ومسائل تعلیم وتربیت اخلاقی و عملی را برای مسلمانان بازگو می‌کند و وظایف و راه ورسم انسان را ـ خواه در جامعه وکارگاه‌و یادر کارخانه‌ویا استادوتلمذودرپی فراگیری‌علم ودانش‌در دانشگاه باشد ـ روشن وآشکار میسازد.

عنوان اصلی‌این کتاب «قبس» است، در مورد زندگی‌حضرت رسول (ص) ومؤلف با جمع‌آوری ونوشتن فصول متعددکتاب کوشیده است تا خط ومسیر واحدی را دنبال کند وخواننده‌را با سلوك ورفتار حضرت‌رسول (ص) که «اسوهٔ» همهٔ‌مسلمانان است آشنا سازد. ومطالب آنرا به اختصار وایجاز بر طبق

رهنمودهائی از سنت و آیات قرآن کریم برشتهٔ تحریر کشدو نشان دهد، که چگونه از تابش نورهای حیات رسول-ص- شعاعهایی برگیریم و گاسهای کج زندگیمان را راست نمائیم تا دوباره امت برتر درمیان مردمان جهان گردیم. یعنی:

«خیر امةاخرجت للناس»

بامید آن روز.

والسلام

۲۰ر۲ر ۱۳۶۱

محمد صادق ایمانی

«به‌نام خداوند جان و خرد»

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقدمهٔ چاپ پنجم

این کتاب هنگامی از چاپ بیرون می‌آید (۱۳۹۸ هـ) که ما درگیرودار پایان گرفتن قرن چهاردهم و در آستانهٔ ورود به‌قرن پانزدهم هجری هستیم...

در برهه‌ای از زمان بسیار حساس گذرگاه زندگیمان —چه‌بسا— نیازمند مراجعه به‌سده‌های گذشتهٔ تاریخ خود هستیم؛ مراجعه‌ای که توأم با بکارگیری رهنمودهای قرآن و سنت باشد؛ قرآن و سنتی که گذشتگان امت ما را «خیر امة اخرجت للناس = برترین امت برای مردمان قرارداده وبیرون فرستاده است». قرآن و سنتی که شایستگی و امت برتر بر اساس آن سنجیده می‌شود. بر این پایه، امت هرچه استقامت و ثبات از خود نشان دهد و به‌احکام قرآن و سنت عمل کند، امت برترین تحقق می‌یابد و بالعکس هرچه از این دو اصل سرپیچی کند، راه سقوط و سراشیب را می‌پیماید و بدانجا می‌رسد که انسانی تهی‌و بی‌محتوا می‌گردد با همان نام که رسول خدا بانوروحی الهی در زمان حساس نزول وحی توصیف کرده است، آنجا که گوید:

«یوشک ان تداعی علیکم الامم کما تداعی‌الاکلة الی‌قصعتها. قالو: امن قلة نحن‌یومئذ یا رسول‌الله ص؟ قال: لا! انکم کثیروللنکم غناءکغثاء السیل...»

«هان، نزدیک است تا از همه سوی، مردمان بر شما یورش آورند، همانندیورش گرسنگان به‌قصعه! گفتند: یا رسول‌الله! آیاچنین امری به‌سبب اندک شمار بودن جمع ما اتفاق می‌افتد؟ فرمود: نه! در آن زمان جمعیت شما بسیارند، اما تهی، بسان کف سیل...»

امروزــ همچون روزگار صدر اسلام، بر اساس رهنمودهای قرآن و سنتــ جنبشهای بنیادین و اصیلی سرتاسر جهان اسلام را فرا گرفته است. امید که این حرکات بنیادین عامل رهائی‌بخش امت اسلامی باشد، و آنان

۱ــ سورهٔ آل عمران آیهٔ [۱۰۹]

را از چنین بی‌محتوائی بیرون آورده و به همان حال نخستین «برترین امت برای مردمان...» بازگرداند. یعنی:

«خیر امة اخرجت للناس...

چقدر ضروری است اگر کتاب آسمانی پروردگارمان را بازشناسی کنیم، آنرا فراگیریم و از تابش نورهای حیات رسول خدا—ص— شعاعهائی برگیریم تا گامهای کج زندگی ما را راست گرداند...

هنوز که هنوز است آرزو دارم، نوشته‌ها و کتابهای تربیتی از زندگانی و سیرهٔ حضرت رسول (ص)— و یا احادیث او، از سوی نویسندگان عرضه شود. نوشته‌هائی که هم به‌فهم نسلهای حاضر نزدیک باشد و هم آنان را به‌اسلام نزدیک کند و چنین نوشته‌ها را ادامه دهند.

بهر تقدیر خداوند است که توفیق عمل آنچه را که به‌خیر و صلاح است عنایت می‌فرماید.

و توفیق از اوست.

محمد قطب

در آمد

گمان نمی‌کنم احدی از بشریت باندازه رسول خدا ـص ـ محبوب عالمیان و برانگیزانندهٔ شگفتی آنان باشد. پیروان و مؤمنان دعوت وی، در تقدیس و در مصاف خداوند قرار دادن او، دریغی ندارند، منتها نهی تقدیس خود مانع چنین تقدیسی شده است.

با این همه گاه پیش می‌آید که برخی دلها بلغزند و از فرط محبت در آستانهٔ افراط کاری در محبت قرار گیرند. اما این همه خود عنایت پروردگار و قاطعیت نهی تقدیس است که آنرا نگاه می‌دارد.

مع هذا، اتفاق افتاده است که، برخی چنان به‌رسول خدا ـص ـ وجد و محبت پیدا کنند که خویشتن را از یاد ببرند، مشاعرشان سر بر کشد، رخسارشان سرخ و گشاده شودو اشکها چشمانشان را فراگیرد؛ و چنان عمیق و ژرف که گوئی همه چیز را از دست داده و در جهانی دیگر سیر می‌کنند. بطور کلی میان مسلمانان کسی را نمی‌یابی که نسبت به‌رسول خدا، در دل خویش احساس حرارت و جوششی نکند هرچند سنگدل و بی‌عاطفه باشد ـ البته اگر چنین کسان را از زمرهٔ مسلمانان پینداریم ـ در میان آنان هرگز کسی را نمی‌یابی که شیفتهٔ حضرت نشده و سراتب تعظیم و قدردانی را بجای نیاورده باشد، حتی اگر به‌زبان ظاهری خداشناس بوده یا لفظاً خدا را باور کرده وبرای قواعد و احکام دین ارزشی قائل نبوده باشد، باز هم شیفته و شیدای حضرتش خواهد بود.

اما بسیاری از آنان که بدو ایمان نیاورده‌اند ـ غیرمسلمانان ـ و اصلا از پیروان و گروندگان او نیستند و گاه‌گاهی، بر او حمله برده یا او را استهزاء کرده‌اند.

ـ با این وصف اکثریت آن کسان صرف‌نظر از دین وآئین و سرامشان ـ نتوانستند که او را نستایند. ـ و ناخودآگاهانه ـ مراتب تعظیم و شگفتی‌ها در مقابل شخصیت حضرتش نشان ندهند و ابراز نکنند. فی‌المثل، درباره‌اش

گفتند: مردی عظیم است و گفتند: سیما و خصالی دارد که همگان را بسوی خود جلب می‌کند. آری... گمان نمی‌برم جز پیامبر خدا احدی از بشریت چنین محبوبیتی کسب کرده، و ستایش شده و اعجاب دیگران را نسبت به‌خود برانگیخته باشد.

با این همه، گمان نمی‌کنم که بسیاری از مسلمانان، بویژه مسلمانان عصر حاضر، چنانکه شایستهٔ مقام اوست، از وی قدردانی کرده باشند، حتی اگر نسبت بدو محبت و شیفتگی زیادی اظهار دارند. یا حتی، هنگامی که از فرط محبت او را تا درجات تقدس بالا می‌برند، باز آن چنانکه شایستهٔ مقام اوست، او را ستایش نمی‌کنند. زیرا این‌گونه محبت‌ها، منحرفانه و یا منفی است، محبتی است که به‌هیچ روی انعکاسی از واقعیت حیات ندارد!

این تصویر که از رسول خدا ـص ـ در دل چنین مسلمانانی هست، تصویری است که در عزلت و جدائی بسر می‌برد. و در اعماق وجدان آنان رسوخ نموده است. درست است که تصویر حضرتش، تصویری است که در عمق وجود و ژرفای دلها قرار دارد. و روحی است ظریف و درخشان، تابناک و روشن، و انواری شفاف است که شعاعهائی پرتوافکن دارد؛ فروغی است که هم در زوایای دلهاست و هم در تاروپود هستی!

اما با این همه این توصیف را نمی‌توان توصیفی حقیقی و واقعی برشمرد! این توصیف یک حقیقت صوفی‌گرایانه را نشان می‌دهد که در عالم وجدان گوشه‌گیر است و به‌عمیقترین نقطهٔ وجود رسیده است، اما بهر تقدیر، چنین تصویر، تصویری متحرک و زنده از واقعیت نیست. تصویری زنده که با تمام مشخصات؛ رگ و خون، فکر و وجدان، نظم و رهنمودها، ویرانی‌ها و سازندگی‌ها، مادیات و معنویات حیات انسانی را دربرگرفته باشد.

شک نیست که چنین عزلت و جدائی دارای عوامل و اسباب تاریخی است...

در دورهٔ صدر اسلام تصویر رسول خدا ـص ـ در چنین عزلتی یعنی در کنج دلهای مسلمین ـ بسر نمی‌برد، هنوز چند زمانی از رحلت حضرت رسول ـص ـ نگذشته بود، هنوز مسلمانان در ذهن خود خاطراتی زنده، از همراهی وهمگامی با حضرت را داشتند، تصویرها با تمامی ابعادش، در ذهن وخیال ووجدان، روشن و گویا بود و عینیت داشت. تصویری زنده از رفتن، آمدن، جنگیدن. تصویری در صلح، در عبادت، در عمل... تصویری متکامل که تمامی ابعاد حیات را، هم در اعماق وجدان و روح و هم در عینیت جامعه دربرمی‌گرفت.

اما تنها وجود فاصله زمانی نزدیک به‌رحلت رسول خدا -ص- سبب زنده ماندن خاطرات در نفوس مسلمانان و احساس تصویری کامل از او در وجدان‌ها و ذهن آنان نبود، بلکه علاوه بر آن عامل بسیار مهم دیگری در کنار آن قرار داشت؛ این عامل عبارت بود از ادامهٔ تعلیمات و رهنمودهای تربیتی آن حضرت و اجرای برنامه‌های آموزشی او که در رفتار و کردار جانشینانش بچشم می‌خورد، و در سیاست و ادارهٔ امور جامعهٔ اسلامی اجراء می‌شد...

مسلمانان، رسول خدا -ص- را در زندگی خود، زنده احساس می‌کردند، زنده در تعلیمات و برنامه‌هایش، حتی اگر هم ذات مقدس وی از عالم محسوسات به‌عالم ملکوت پر کشیده بود. اما عالم محسوسات، در ازای حقیقت عالم نفس و روح چه ارزشی دارد؟ امور را نباید بر اساس بودن یا نبودن در عالم محسوسات سنجید. بلکه این قیاس، بر پایهٔ وجود در عالم حقیقت روح است؛ به‌اندازهٔ میدانی که زندگی را از لحاظ شعور، اندیشه و سلوک دربرمی‌گیرد.

تردیدی در این نیست که رسول خدا -ص- در نفوس همهٔ مسلمانان دورهٔ صدر اسلام و در همهٔ دوره‌های بعد از آن که هرگز او را ندیده‌اند، زنده بوده و زنده خواهد ماند. بودن در نفوس مسلمانان، بسیار بیشتر از وجود او در نفوس امثال ابی‌جهل و مشرکین بوده است. با آنان که او را با چشم خود دیدند و با او بحث و گفتگو کردند. و پیامبر بدانها اندرز گفت. ایشان نیز حرفهایش را شنیدند، اما هرگز نپذیرفتند!، آنان نه ایمان آوردند و نه طاقت محبت‌هایش را داشتند ، بلکه بجای آن بدو دشمنی و حسد ورزیدند.

تنهابراین اساس است که بودن یا نبودن تصویر حضرت را در دلهای مؤمنان و کافران می‌سنجیم.

دورهٔ صدر اسلام، تمام ابعاد زندگی اجتماعی مسلمانان، با تعالیم اسلام پیوندی استوار داشت.روح اسلام در کالبد اجتماع فعال بود و از سوی دیگر «اصحاب» طراز اول، عالیترین نمونه‌های بشریت پس از حضرت بودند که چشم تمامی مردم به‌رفتار و کردار، احساسات و مشاعر، و عواطف و افکارشان دوخته شده بود، و از این طریق مردم تابش نور حضرتش را احساس می‌کردند و وجودش را در واقعیت و عینیت زندگانی خود درمی‌یافتند. و در رفتار آن اصحاب بزرگ، حضورش را مجسم می‌دیدند و با چشمان دل او را می‌نگریستند؛ و هم‌چنان، خویشتن را در سایهٔ حضرتش می‌پنداشتند و خاطره‌های خودرا از نو زنده می‌یافتند. خاطرهٔ تک‌تک مسلمانان

از حضور حضرت در صحنه —بنوبهٔ خود نیروبخش و نشاط‌برانگیز بود. خاطرهٔ روزهائی را که با او بودند و در همهٔ امور اجتماعی با او همراهی و همگامی داشتند، درخشان و فیض‌بخش بود و شعله‌های آن همچنان به‌زندگی‌شان امید و حرارت می‌بخشید.

بعد عثمان بر سر کار آمد؛ در ابتدا تا بدانجا که در توانش بود، رفتار خلیفهٔ اول و دوم را پیشه کرد، اما مروان پسر حکم به‌سبب نفوذ و خط‌مشی‌ی که داشت، اندک‌اندک و غیرمستقیم بر حکومت دست یافت؛ از سوی دیگر پیری و سن زیاد، عثمان را شکسته و فرسوده و ناتوان کرده بود.

بطور کلی مسلمانان دریافتند که خط اسلام دچار دوگانگی شده است. و از آنجا ابعاد مادی و معنوی تصویر کامل رسول خدا، رفته‌رفته فشرده می‌شد و به کنج دل‌ها می‌خزید، تصویری که تمامی ابعاد زندگی مادی و معنوی مسلمانان را منظم و سرشار کرده بود.

هرچه تصویر تکامل یافته و عینی حضرت و رهنمودهایش با خطوط انحرافی بیشتر تعارض پیدا می‌کرد در کنج دلها بیشتر خلاصه‌تر و عزلت‌گزین‌تر می‌شد.

تا کار بدانجا رسید که تصویر حضرت چون تمثالی خوش‌نما از اعماق دلها سر برآورد و بجای آنکه تصویری متحرک و زنده باشد به‌تمثالی دور از عینیت و واقعیت مبدل شد، تصویری که نه اداره‌کننده و حکومت‌کننده بود و نه طراح و برنامه‌دهنده، نه اراده‌ای داشت و نه راه و رسم زندگی را تعیین می‌کرد؛ و همچنین مشاعر و احساسات مردم هم به‌سمت جلوکشش نداشت تا کشتی حیات را بحرکت درآورد.

اما، عزلت و جدائی عمیقی که امروز، دلها و معنویات مسلمانان را در تسلط‌خود درآورده است بر اثر گذشت، در زمانی دراز وطی نسلهای متمادی بوده است.

نظام حاکم بر سرزمینهای اسلامی در گذشته با آنکه به‌تدریج از روح واقعی اسلام تهی می‌گردید، معذالک با نام اسلام و ظاهر اسلام همراه بود.

جامعه مسلمانان با وجود فساد ستم بی‌حد حکمرانان، باز جامعه‌ای اسلامی بود!

آری درست است، جامعهٔ روستائی و شهرهای دور از پایتختها، نزدیک به‌پانزده قرن است که جامعهٔ اسلامی بوده، نه متأثر از فساد حاکمان می‌شد و نه میکروبهای فساد از پایتختهای گسسته از هم و کاخهای سلطنتی مملو از کثافت و جنایات و زندگی پست و پلید آنان بدانجا می‌رسید.

نظام حکومت رسول الله ـص— آنگونه نبود که در مرکز بنشینندو اصول سیاست اقتصادی وضع کنند. حکومت وی حکومت پیوندهای روحی و قلبی بود که میان مردمان شهرها و روستاهای دورافتاده بوجود آمده بود و چنین پیوندها و روابط را استحکام می‌بخشید و عمق می‌داد.

همین استحکام پیوندها بود که محبت و الفت و همبستگی اسلامی و همدلی را میان مسلمانان شهرها و روستاهای دورافتاده استوار نگاه می‌داشت. در صورتیکه تصویر روستای اروپائی در همان دوره نشانگر روابط ارباب و رعیتی است؛ اربابانی که امر و نهی می‌کردند و مالکیت مطلق را از آن خود می‌دانستند و بردگان حق هیچ گونه دخل و تصرف جز بردگی و بیگاری مطلق و خواری و ذلت نداشتند.

در آن دوران هنوز صور زندگی رسول خدا ـص— از وجدان مسلمانان جدا نشده و در کنج زوایا و عزلت مطلق دلها فرو نرفته بود، حتی با وجود فعال بودن فرقه‌های صوفی‌گری که در آن ایام. بازاری گرم و پررونق داشتند.

و چنانکه می‌دانیم، تصوف، دعوت به‌عزلت و گوشه‌گیری از حیات اجتماعی و دوری ازکشمکشهای زندگی است؛ اما با این همه تصوف نقشی مهم و تاریخی در جلوگیری و از هم‌پاشیدگی جامعهٔ اسلامی ایفا کرد و جامعه را تحت پیوند «فتوة» یا «اخوت» صوفی محفوظ داشت. و حتی گاه عرصه فعالیت خود را به‌میدان مبارزات سیاسی می‌کشاند.

اما عزلت حقیقی و وحشتناک، زمانی پیش آمد وحلقهٔ محاصره را تنگ کرد که هم دولت و هم ملت از اسلام دور شدند!

دوری مسلمانان از اسلام هم درظاهر رفتار و هم در باطن و در روح و قلبشان بود. درعوض غرب، راه و رسم وسیاست جامعهٔ کشورهای اسلامی را وضع می‌کرد و در این راه، گاه مستقیم و صریح اعمال‌نفوذ می‌کرد. و گاه غیرمستقیم و از طریق ایادی خود که از اسلام‌نفرت داشتند و بدین‌ترتیب تصویر جامعهٔ اسلامی، به‌تصویری ازهم پاشیده وفاسد مبدل شد. بافتهای فکریش از حیات فاصله گرفت، نه اسلامی صریح وصحیح‌واصیل بود. و نه بافتی مستقل و متمایز داشت و نه هویتی مشخص وآشکار. بلکه، پدیده‌ای مسخ شده و پریشان. نه وحدتی داشت و نه‌وجودی مستقل. اینجاست که دیگر تصویر واقعی از حضور حضرت، درعینیت جامعه محو می‌شود، تصویری تمام نما و واقعی؛ تصویری‌با همهٔ احساسات، مشاعر و اندیشه، پندها و اندرزها و رهنمودها، چه در زندگی مادی وچه در زندگی معنوی... و بجای آن تصویری منفی، منحرف در عزلتگاه دلها... آنهم به‌صورت عاشقانه

و با حالتی وجدآمیز! تصویری مجرد و گرفتار ایده‌آلیسم، و اگر این وجد و محبت شدید نبود، چه بسا تصویر حضرت بگونه‌ای درمی‌آمد که از عالم خیال سرچشمه گرفته باشد.

* * *

چه حسرت و تأسفی است بر این بندگان!

چگونه بر خود روا دانستند چنین کنند؟ چگونه به‌خود اجازه دادند بزرگترین انرژی و قدرت بشریت و تکوین این عالم را به‌هدر دهند، به‌عالم عزلت بکشانند و آنرا از صحنه حیات بدر کنند؟ آیا رسول خداست که با خود چنین می کند؟ رسول خدا که قدرتی زنده و متحرک و فعال و کوبنده و سازنده است. و دمی از فعالیت باز نمی‌ایستد! مردی که تمامی وجودش حیات است. چنین مردی در این عینیت خاکی از صحنهٔ واقعیت بیرون می‌رود و به کنج عزلت می‌نشیند... از سوی چه کسانی؟ از سوی پیروان و محبانش!!

اگر محمد -ص- در دیری روزگار می‌گذراند... ۱

اگر «فیلسوفی» بود؛ یا از کسانی بشمار می‌رفت که اندیشه‌ای را بنیان می‌نهند، ولیکن از به‌اجرا درآوردن و فعلیت بخشیدن آن عاجز و ناتوانند...

اگر از آنان می‌بود که با مردم از رؤیاهای شیرین و آرمانهای بزرگ سخن می‌گفت، اما از واقعیت عالم زمین و راه و رسم زندگی و چگونگی آن طرحی بدست نمی‌داد...

اگر شاعری بود یا کاهنی و...

اگر او کسی از این دست کسان بود، روا بود که او را به‌عزلتگاه دل ببرند و تنها محبت «نظری» را بر او عطا کنند و به‌شگفت درآیند... در حالی که آنان در اطراف زمین سیر می کنند و با عالم واقعیت روبرو می‌شوند، به‌او توجهی ندارند. در حالی که می‌دانیم:

او خود بدانان آموخت که چگونه در پیرامون زمین گردش کنند... و آنگاه که خود تیغ به کف گرفت و باطل را در برابر چشمانشان منهدم کرد و سپس بجای آن کلنگ حق را بر زمین کوبید... هنگامی که با آنان به‌جنگ می‌رود و همراه ایشان پیمان صلح را منعقد می کند و ساختمان «دولتی» را خود خشت بر خشت می‌گذارد و بر پا می‌دارد— که بناهای عظیم که هیچ، حتی بنای تمامی زمین بدان پایه نمی‌رسد...— و آنگاه که با آنان می‌خورد و می‌آشامد؛ و مردم با او هستند و او با مردم، بهمراهی ایشان تمامی لحظه‌های زندگی و حیات خود را می‌زید، و همگان تمام لحظه‌های وجدان و لحظه‌های سلوک و شیوه‌های او را مشاهده می کنند. و می‌بینند که در هر امری از

امورات بزرگ و کوچک زندگی، چگونه رفتار می‌کند— رفتاری که از آن پس بصورت سنت درآمد و دیگران بر آن اساس عمل می‌کنند و خود الگوئی نیک برای مردمان و در همهٔ زمانها و مکانهاست— حال که دانستیم که وی دارای این همه ابعاد گوناگون است. پس جنایت عظیمی است که وقت‌و انرژی و این قدرت و نیرو و عظمت فراگیر بشری را به‌هدر دهیم و فنا شود و به‌صورت تصویری کوچک در وجدان‌ها محدود گردد ! !

مگر محمد ـص— آمد تا در محدودهٔ وجدان‌ها محصور شود؟ در صورتی که آئین او آئینی است که هرگز گوشه‌گیری را نمی‌پذیرفت و نمی‌پذیرد.

و بزرگترین شاخص آن، این است که ظاهر و باطنش یکی است، و نمی‌پذیرد که ظاهرش پاک باشد و باطنش آلوده و ناپاک، چه در این صورت بر مردم، دینی ریاکار جلوه خواهد کرد. و میل آن ندارد تا باطنش نیک و پاک باشد، اما هیچ انعکاس و جلوه‌ای در ظاهرش نباشد و سبب از دست رفتن و هدر شدن مأموریت ابدی و هدف جاویدی که بر آن مأمور است گردد. اسلام دینی است که عمل را عبادت دانسته است و پیامبرش، کسی است که در طول حیات خود با عمل، پرستش پروردگارش را بجای آورد... و کارهای ثمربخش و قابل‌توجه‌ای را عرضه داشت.

حال چگونه رواست که پس از این همه تأکید بر عمل، در دل مسلمین چنان قرار گیرد که بصورت «تمثیل»وتصویر درآمده باشد،حتی اگر چه این تصویر خود بهترین تصویر درعالم خلقت بشمار رود؟ !

* * *

سخن کوتاه، احساسی که نسبت به‌حضرتش داشتم همواره یک واقعیت قابل لمس و عینی بود، نه تصویری خیالی که در فضا معلق باشد.

تصویری که از او در «سیرهٔ» حضرت رسول —ص— مشهور است با این کلمات‌می‌خواندم:

«هنگامی‌که راه‌می‌رفت، چنان بودکه تکه‌های زمین را از جای بر می‌کند.»

اینجا بود که روحم را سخت تکان می‌داد و در ذهنم تصویری زیبا از او مجسم می‌شد: زنده، آشکارا، پرنشاط، متحرک و پرجنب و جوش؛ عظمتی غیرقابل توصیف. به‌تصویری می‌نگرم که در ذهنم تجسم یافته و خیالم را پر کرده است. به‌انواری درخشان و صاف که از ژرفای روح او به‌تشعشع برمی‌خیزد و می‌بینم که به‌ژرفای وجود من فرو می‌رود [وجدانم **بر من چیره** می‌شود] و چون چشمانم به‌این روح زلال **ژرف شفاف و درخشان، می‌افتد**

حالات روحی بر من تسلط می‌یابد، اما دیری نمی‌پاید که تصویر او به‌حرکت و جنب و جوش درمی‌آید... او را درگذر می‌بینم، چنان راه می‌رود که انگار تکه‌هایی از زمین برکنده می‌شود... او را... بدانسان که روحم ظرفیت دارد می‌نگرم. پس به‌او نزدیک می‌شوم... می‌بینم که: با حرکت و جنب و جوش در پیراسون زمین سیر می‌کند، می‌کوشد، راهش را با قدرت و استقامت و مکنت می‌گشاید؛ و سنگ بر سنگ می‌نهد...

او را در حالات روحی و صحنه‌های ظریف و ژرف روانکاوانه ملاحظه می‌نمایم. انگار روحی پر طپش و متحرک را لمس می‌کنم. در لحظات تعبدو نیایش او را می‌بینم که انوار درخشان پرتششع از روح و رخسارش برمی‌تابد، حس می‌کنم این انوار در حال حرکتند... چنان حرکت می‌کنند که تمام فضا را پر می‌کنند...

این است حرکت زنده و جوشان تصویر فروزانی که من از رسول خدا در دل خود می‌بینم.

پس، هرگز این تصویر را در گوشهٔ وجدان خود به‌حال‌عزلت‌نمی‌بینم؛

آنگاه تصویر او را که در وجدانیات مردم خاموشانه به‌عزلت و سکون پناه برده، می‌نگرم. تعجب می‌کنم ازین مردم که چگونه او را، بدین حد دوست دارند، اما در زندگی او تدبیر و تعقل نمی‌کنند و از آن نمونه نمی‌سازند، به‌همانسان که خداوند درکتاب مجیدش بدانان گفته است!؟

* * * * *

این کتاب، در باب سیرهٔ رسول خدا ـص‌ـ نیست! بلکه کوششی است متواضعانه در شناخت سیمای راستین او، و نهایت تلاشم در این است که تصویر حضرتش را از عزلت هراس‌انگیز دلهای مسلمانان بیرون آرم. و غرضم این است که به‌مردم بگویم که: در گفتار و کردار رسول خدا تدبر و تعقل کنند. و بنگرند که چگونه هر سخنی از سخنانش که بر زبان می‌آورد، راه و رسمی آموزنده درسلوک تفکر و برنامهٔ زندگی و حیات می‌باشد.

این کتاب گزینه‌ای گوناگون از حدیث یا به‌عبارت دیگر، «تابش انواری از زندگانی حضرت است؛ چنانکه نام کتاب خود گویای همین مطلب است. هریک از آنها می‌تواند به‌عنوان مفهومی از مفاهیم اسلام باشد. مفاهیم واقعی که در ابعاد مختلف حیات مادی ریشه دوانده است و ژرفای حیات اجتماعی را دربرگرفته است.

این گزینه‌ها، هرگز دربرگیرندهٔ تمامی مفاهیم نخواهد بود؛ و نه این است که تمام آنچه را که دربارهٔ هریک لازم است گفته شود، گفته است؛

بلکه، این ها گزینه هائی است مجرد که، به‌ذهنم رسیده و یادداشت کرده‌ام.
تنها کافی است تا راهی را بگشاید...
پروردگارا مرا توفیق ده... و برخوردار از توانائی‌ام کن. و سپاسگزارم از نعمتهائی که به‌من عطا کرده‌ای...
و فقیر و نیازمند نعمتهائی هستم که هنوز بر من فرو نفرستاده‌ای.

محمد قطب



پس آن را بکار...!

«ان قامت‌الساعة وبید احدکم فسیلة، فاستطاع الاتقوم حتی یغرسها، فلیغرسها فله بذالک أجری»

* * *

«اگر روز رستاخیز در حال دررسیدن بود و کسی از شما نهالی بدست داشت، پس پیش از برپاشدن قیامت آنرا بکارد که او را پاداشی عظیم خواهد بود.»[1]

* * *

شاید، آخرین سخنی که از زبان حضرت در یاد شنوندگان مانده است، همین حدیث شریف باشد!

و شاید پیش‌بینی می‌شد که حضرت ـص‌ـ برای بیادآوردن قیامت در ذهن مردم، آنان را به کوشندگی فرامی‌خواند تا دلها و وجدانها را پاک و تمیز کنند و رفتار و سلوک خویش را برای فرا رسیدن آن روز عظیم مهیا گردانند، برای روز حساب که تمام نفس‌ها در آن سرافکنده‌اند. شاید می‌پنداشتند که بدانان چنین بگوید: پس هریک از شما برای استغفار و توبه از آنچه انجام داده‌اید، شتاب کنید و پروردگار خود را خالصانه نیایش کنید تا مؤمنانه جان بسپارید و با پذیرفتن توبه از سوی خداوند، به‌روز رستاخیز چنان برخیزید که از اهل هدایت باشید... شاید گمان می‌بردند که آنان را چنین خواهد گفت: شتاب کنید! دست‌ها را از خاک بزدایید... پاکیزه شوید، تمام مشغولیتهای عالم مادی را کناری نهید و با دل‌هایتان بسوی روز واپسین بنگرید. از هرچه شما را به‌عالم مادی پیوند می‌دهد دل بر کنید، پروردگار یگانه را بیاد آورید، خالصانه و بدور از هرگونه دلبستگی‌های دنیائی بسوی او روی آورید. تا چون به‌جانب او رفتید، از آن‌گونه رفتن‌ها باشد که نفس، خالصانه می‌رود، پس آنگاه توبهٔ شما را پذیرا گردد،

---

1 ـ صحیح بخاری، باب حرث وزراعت

بـازگشتتان را بپذیرد و به‌روزگاری که هیچ سایه‌ای جز سایهٔ او نیست شما را به‌زیر سایهٔ خویش درآورد.

و اگر آنان را چنین سخنی گفته باشد آیا حاوی چیزی شگفت‌انگیز است؟!

آیا هنگامی که مردمان یقین حاصل کردند که قیامت برپاست، طبیعی نخواهد بود، اگر اوقات خویش را صرف آمادگی برای فرا رسیدن آن لحظه هراس‌انگیز کنند؟

آیا به‌هنگامی که خوف شدید نزدیک است، طبیعی نیست که مردم از عالم وابستگی‌های زمینی دل برکنند و با چشمی هراسناک و دلی هول‌انگیز و خاطره‌ای پریشان به‌روز رستاخیز بنگرند؟ «روزی که از هول آن زنان شیرده از شیر دادن باز می‌مانند و زنان آبستن سقط می‌کنند، و مردم از هراس، همچون مستان می‌گذرند، اما به‌حقیقت مست نیستند، بلکه وحشت عذاب پروردگار، آنان را به‌چنین حالی درآورده است»!

پس اگر رسول خدا ـص ـ بدانان بگوید: «از بسیاری خوف، به اضطراب و پریشانی نیفتید، و بجای آن به‌خداوند بنگرید. و از او بخواهید تا شما را از کبر و نخوت عظیم برهاند، و در دعاهای خود مخلصانه از او بخواهید که نیایش بندگان نیایش کنندهٔ را بزودی استجاب نماید. هرگز از گشایش پروردگار مأیوس و ناامید نشوید، زیرا تنها کافرانند که از گشایش و یاری خدا مأیوس و ناامید میشوند، بشتابید تا خویشتن را پاکیزه دارید و در برابر خداوندتان فروتنانه نماز بگذارید!

اگر حضرت ـص ـ سخنی بدینگونه بدانان می‌گوید:: حقیقتاً، مرحم شفابخشی را بر ارواح زخم‌دیده و ناکام آنها برنهاده و دستان مهربان پر عطفت و مهربانش را برگردهٔ نفس‌های ترسان و مضطرب نهاده است تا آرامش و امید خود را بازیابند، و دریچهٔ امان را بر آنان گشوده تا از روزنهٔ امیدواری برگذرند، و دل‌های ترسیده و پراضطرابشان به‌آرامش رسد.

اما رسول خدا ـص ـ هرگز سخنی بدین‌گونه که شنوندگانش گمان می‌بردند، نگفت!! بلکه غریب‌ترین و شگفت‌انگیزترین سخنان را بدانان گفت که بر قلب هیچکس نمی‌گذشت.

آنان را گفت: اگر بدست کسی از شما نهالی بود و توانست پیش از قیام قیامت بکارد؛ پس بدین کار همت ورزد که او را پاداشی عظیم خواهد بود.

خدایا! بکارد؟ چه چیز را؟ نهال درخت خرما که بدین زودی بارور

نخواهد شد! درصورتی که رستاخیز درحال وقوع است!

پروردگارا! هرگز، هیچ کس چنین سخنی را نمی‌گوید! به‌جز پیامبر اسلام، که خاتم انبیاء است. تنها اسلام است که دل‌ها را چنین راه می‌نماید و تنها پیامبر اسلام است که از چنین هدایتی برخوردار است، و دیگران را بسوی هدایت فرامی‌خواند!

اینجاست، که، تاریخ همهٔ عالم... هرگز تابشی چون تابش رسول خدا که از وجودش ساطع شده است. بیاد ندارد!

* * *

سخنی است بسیار ساده، که در آن از تکلف و تفنن خبری نیست!

کلامی که در وهلهٔ نخست، ناگهان در اندیشهٔ آدمی، ظاهری غریب و غیرمعمولی می‌نماید. سادگیش، همچون سادگی فطرت و طبیعت، است، اما در عین‌حال چنان عمیق است که چون طبیعت و فطرت انسانی، همه‌گیر گسترده و فراخ است، و تمامی ابعاد نظام زندگی... و نظام حیات اسلامی را دربرمی‌گیرد. و نفس انسانی، چه معناهای بسیاری که ازین کلام ساده، اما ژرف، در یک آن، می‌تواند استخراج کند. نخستین چیزی که به‌خاطر می‌رسد، این مطلب شگفت‌انگیز است که از مشخصات بارز اسلام نیز بشمار می‌آید: این است که؛ راه آخرت بی‌هیچ بیش و کم همان راه دنیاست.

دنیا و آخرت دو راه جدا از یکدیگر ندارند که یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت باشد، بلکه راهی یگانه است که هردو را شامل می‌شود و با هم پیوندی ناگسستنی دارد.

آن‌گونه راهی نیست که یکی را، راه عبادت بدانیم و راهی دیگر را برای عمل در نظر آوریم!

بلکه، راهی است که آغازش دنیا و پایانش آخرت است. چنین راهی که میان عمل و عبادت، و یا عبادت و عمل هست در نظرگاه اسلام یکی است و هردو در یک مسیر و به‌موازات هم به پیش می‌روند و به‌جز این راه دیگری وجود ندارد. و هم‌چنین حتی برای یک‌لحظه هم که شده مأموریت انسان قطع نمی‌شود و عمل تا واپسین دم و آخرین گام حیات وجود دارد! و حتی اگر لحظه‌ای دیگر قیامت برپا شود. در آن دم نیز باید بکارد و بکار پردازد و توشهٔ دمی دیگر که قیامت به‌یقین برپا می‌شود، با خود بردارد.

تأکید بر اهمیت و ارزش کار و فراخوانی به‌سوی آن، تصویری بسیار روشن از تصورات اسلام است، اما آنچه در این کلام نظر را بسوی خود می‌کشد تنها با ارزش بودن عمل نیست، بلکه جلوه دادن آن به‌عنوان دست-

افزاری برای روز واپسین است که جز آن راهی نیست و هردو در یک امتدادند. بر بشریت روزگاری دراز گذشت؛ چه درگذشته، چه در زمان حال که میان دنیا و آخرت، جدائی و بیگانگی تصور می‌شد، و بر این عقیده بودند که برای کار آخرت، باید از کار دنیا دست کشید. زیرا کار دنیائی مخل کار آخرت است!

این جدائی و پراکندگی میان راه دنیا و راه آخرت، در نفس بشریت چه بسا ریشه‌های ژرف و عمیقی داشت. تنها به‌ظاهرسازی بسنده نمی‌شد، بلکه از آن بسی فراتر رفته و تصورات و مفاهیمی را دربرمی‌گرفت که در وجود و کیان بشریت رخنه کرده بود. مثلا اینکه:

راه دنیا از راه آخرت جدا است.

روح و جسم جدا از یکدیگرند.

مادی با غیرمادی متفاوت و جدا است.

فیزیک — در کلام فیلسوفان — از متافیزیک جداست.

حیات عملی از حیات مثالی و آرمانی یا مفاهیم اخلاقی بیرون است، و از این‌گونه، الی‌آخر... و همهٔ این گسستگی‌ها و جدائی‌ها از یک مرکز سرچشمه میگرفت... و آن جدائی میان راه دنیا و راه آخرت بود و یا جدائی عالم مادی از عالم معنی و ملکوتی، و چون بشریت با این اندیشهٔ جدائی‌ـ گرایانه و تفرقه‌افکنانه می‌زید، لاجرم همواره گرفتار زیستنی سراپا ستیز و کشمکش و آشوب و تباهی و گمراهی خواهد بود؛ درونش آشفته و خاطرش به‌پریشانی دچار خواهد شد. و آن چیزی که میان اهداف، و اساس جامعه پراکنده و ازهم‌گسسته‌اش همبستگی و پیوند ایجاد کند وجود ندارد. نه به سامان و راحتی واقعی خواهد رسید و نه به‌صلح و صفا دست خواهد یافت.

جدائی و تضاد میان هدفهای بشری، دردی است که از روزگاران قدیم بوده و هم‌اکنون نیز ادامه دارد و خواهد داشت. درگذشته پیش می‌آمد که گروهی تن به‌عزلت گوشه‌گیری داده و به‌نسک، عبادت پروردگار را انتخاب کنند؛ اما گروه دیگر بر سر متاع دنیائی همچون سگان درنده بیکدیگر هجوم می‌بردند و تنها هم و غم و هدف زندگانی‌شان این بود، تا پیش از آنکه فرصت از دست برود، لذات زندگی را به‌چنگ آورند؛ و بجای آنکه مالک زمام امور خویشتن باشند، شهوت بر آنان چیره می‌شد و سرانجام همین شهوت‌رانی‌ها، سبب تباهی و نابودیشان می‌گردید... و خواه آنان را به‌سوی قتلگاه برده خواه از طریق تعلقات و دلبستگیهای شهوانی‌همواره بی‌قرار و سیرنشده رهایشان می‌کرد تا بسوی شقاوت و هلاکت راه بسپرند، کار یکسان بود.

هنوز که هنوز است تا عصر حاضر، آن جدائی‌ها و پراکندگی‌ها کار خودش را می‌کند و ثمره شومش را عرضه می‌دارد، به‌سبب انگیزه‌های تمدن کنونی ما، این نتایج شوم به‌حد جنون‌آمیزی چون حالات هیستریک، فشار-خون، اضطراب، تشنج اعصاب، پریشانی، خودکشی.... نمایان می‌شود؛ و نشانه‌های نابودی قدرت و توانایی بشریت و ازهم‌پاشیدگی آن، در زیر سایهٔ تمدن عصر حاضر، بگونه‌ای خطرناک، جلوه می‌نماید، و این خود، بازتاب آن اختلافات و جدائی‌ها است که نفس یگانه را دچار چندسویگی می‌کند و سبب ازهم‌پاشیدگی اعضای بهم‌پیوسته جامعه بشری می‌گردد و سرانجام، آن انگیزه‌ها که باید پیوندی محکم در جامعه بشری برقرار سازد. خود باعث متلاشی شدن و نابودی جامعه بشریت می‌گردد.

نفس انسانی بحکم فطرتی که پروردگار تعالی آنرا آفریده، در مقام یک کل واحد بشمار می‌رود. وحدتی که دربرگیرندهٔ جسم و عقل و روح است —و شامل «ماده» و«غیرماده»؛ شامل شهوتهای جسمانی وهوس‌های نفسانی و تأملات عقلانی و سبحات روحانی؛ و دربرگیرندهٔ خوش‌گذرانیهای سنگین حسی و تأملات اندیشه‌های رها شده و بال وپرزدنهای روح در حال پرواز نیز می‌باشد.

بی‌تردید جزئیات اصل و کیان وجود، با یکدیگر در حال تضاد و تعارضند و هریک میل به‌سوئی دارند.

این تضاد و تعارض بهنگامی جلوه‌گر خواهد شد که بگذاریم هریک از واکنشهای انسانی بحال خود باشد و بدانسان که میل می‌کند نهال خود را بکارد!

اما چه شگفت‌انگیز است این کیان بشری!! چه شگفت‌آور است فطرتی که پروردگار در او قرار داده، که قادر است تا آن دسته از تعارض و تضاد و تشتت را که قابلیت وحدت دارند، با هم پیوند دهد و شگفت‌انگیزتر اینکه در پی این وحدت و پیوند، بزرگترین نیروهای جهان خاکی (قوه اتم) ایجاد می‌شود! و این حالت آنگاه پیش می‌آید که اتم فناپذیر، تابشی از انوار حقیقت ازلی و ابدی را دربرگرفته، تا بسان نور شعله‌ور، آزادگردد. پس ماده و غیرماده در آن متزوج است و وجود مادی و غیرمادی در یک اندازهٔ مساوی قرار دارند، که در سرشت او قرار دارد، زیرا این تضاد و تعارض و تشتت، قابلیت وحدت دارند و می‌توان آنها را باهم پیوند داد و از این پیوند و وحدت، بزرگترین نیرو و قدرت را در سطح زمین ایجادکرد. این حالت

هنگامی است که اتم فناپذیر از انوار حقیقت جاودانی، شعاعی برگرفته و می‌درخشد، تا بسان نور خود را آزاد و گسترده نشان دهد... ماده و غیرماده در آن ترکیب می‌شوند و وجود مادی و غیرمادی بیک‌اندازه بدست می‌آید و خلاصه، بزرگترین و گسترده‌ترین عامل وحدت این پراکندگی‌ها و تعارض‌ها و از هم‌پاشیدگی‌ها، در یک‌چیز موجود است، و آن، این است که راه دنیا و راه آخرت را با هم یکی کرد.

تنها در این‌جاست که زندگی در دو سوی جدا از یکدیگر یعنی کار و عمل و دیگری عبادت قرار نمی‌گیرد. و دیگر، نفس انسانی به‌روح و بدن جدا شده از هم، یعنی عملی و نظری و یا یکی مقصد واقعی و آن دیگری هدف ایده‌آل، تبدیل نخواهد شد.

هنگامی که راه دنیا به‌راه آخرت پیوند می‌خورد و هردو در هم ادغام می‌شوند و بصورت چیزی یگانه و واحد درمی‌آیند، نفس انسانی نیز تبدیل به پدیده‌ای واحد خواهد شد. و بدینسان است که هدفها و مقصدهای متعارض، به‌هم نزدیک می‌شوند، تشتت و جدائی‌ها، متحد شده. از میان می‌رود، پراکندگی‌ها به‌هم رسیده با یکدیگر جمع و پیوسته می‌شوند و بصورت چیزی یگانه و واحد درمی‌آیند. نفس مستقل، در این وحدت، خودبخود با وجود و هستی و حیات پیوند می‌یابد، مقاصد به‌هم می‌رسند و جدائی‌ها و پراکندگی‌ها از بین می‌روند و به‌لقای الله می‌پیوندند، نزد او آرامش می‌یابند و در چهارچوب هستی او انسجام پیدا می‌کنند و فضای او را درمی‌نوردند، همانند شنای ستارگان منفرد در فضای هستی بی‌آنکه با دیگر کواکب و ستاره‌ها برخورد کنند. بدانگونه که آنها برابر با قانونی یگانه، منظم و منسجم و درعین‌حال همه‌گیر درفضایند، خواهند بود.

اسلام این شگفتی را برقرار می‌کند و می‌سازد! و آنرا به‌همین سادگی می‌سازد! و نیز با وحدت و توحید دنیا و آخرت آنرا بنا می‌نهد.

«وابتغ فیما آتاک‌الله الدارالاخرة و لاتنس نصیبک من‌الدنیا»[1]

«به آنچه خداوند تو را عطاء کرد، طلب آخرت کن، اما سهم دنیا را نیز از یاد مبر!»

«قل من حرم زینةالله التی اخرج لعباده و الطیبات من‌الرزق؟ قل هی للذین‌آمنوا فی‌الحیاةالدنیاخالصة یوم‌القیامة»[2]

«بگو: ای محمد ـص‌ـ ! کیست که زینت‌ها و رزقهای پاکی را که

۱ــ سورةالقصص [۷۷]　　۲ــ سورةالاعراف [۳۲]

خداوند برای بندگانش مقرر داشته؛ حرام شمرده است؟ بگو: که این‌ها برای ایمان‌آوردگان حیات دنیائی اندک، و در آخرت بتمامی در اختیار آنان قرار دارد.»

رسول خدا -ص- تصویر کامل و صادقی از اسلام اصیل و راستین است، و از این رو راه دنیا و آخرت در وجود او یکی است و یک امتداد دارد.

کدام یک از اعمال رسول خدا، دارای بینشی غیر از بینش خداوندی و بیرون از مفهوم آخرت بود؟

آیا کدامین لحظه‌ی بود که حضرت رسول -ص- از کار و کوشش در جهت منافع امور جامعه و اصلاح و بازسازی زمین خدا دست کشید؟... حتی بهنگامی که مشغول نماز و سیر و سلوک و نیایش بود!

مگر پیامبر -ص- نبود که در نماز از خداوند طلب کرد تا او را یاری کند و پیامش را به‌صورتی نیک و کمال یافته بیان نمود، پیامی که هدایت‌گر مردمان باایمان در زمین و دلیل و راهنمای آنها بسوی خدا و روز بازپسین است و او نشان داد که: عمل و عبادت، دنیا و آخرت، زمین و و آسمان. همچون زنجیری بهم پیوسته و جدا ناشدنیست. رسول خدا -ص- بهترین نمونه و برترین نشانه است؛ اوست که نظام عملی را تحقق بخشیده و اسلام را در عالم عینیت وضع نمود. حضرت هیچگاه از مردم کناره نگرفت تا در کنج عزلت، در برابر پروردگارش پاکیزه جلوه کند. او عبادت خود را همزمان با پیشوائی مردم و بهمراه توده‌های مردم انجام می‌داد. و اگر عزلت می‌گزید، در خلوتگاه شبانه‌اش بود که به‌راز ونیاز با پروردگار خود می‌پرداخت. چه بسا که همه کس این حالت سیر وسلوک را دوست دارند، چه همگان می‌خواهند تا چنین خلوتی داشته باشند و با پروردگار خویش در گوشه‌ای خلوت گزینند. هر آدمی قادر است تا چنین خلوت و صفا و خلوصی را بدست آورد که در حضور دیگران میسر نیست.

اما مهم این‌جاست که او در ژرفترین صفای خلوتگاه خویش، ملتش را از یاد نمی‌برد! که پیامبر خداست و موظف است تا پیامی را که از جانب او آورده است بدانان ابلاغ کند. رسول‌الله -ص- در راه خداوند به‌جنگ می‌رود و در راه او از در صلح و آشتی درمی‌آید. مردم را به‌سوی خدا فرا می‌خواند، و با نام خدا، غذا می‌خورد، زناشوئی می‌کند، به‌خواب می‌رود، میسازد، خراب می‌کند، بوجود می‌آورد، نابود می‌نماید، هجرت می‌کند، و سفر و حضر می‌کند و خلاصه جائی را به‌عنوان وطن خویش برمی‌گزیند. تمامی این وجوه برای خداوند و برای آخرت است و روزی که به‌سوی لقاالله

خواهد رفت. بنابراین، همهٔ اعمال وکردارش برای خداوند و تقرب به‌ذات اوست و راهی راکه در پیش دارد. تنها یک راه است. یعنی راه خداوند بزرگ!. او در این راه، یگانه و تنها، قدم می‌گذارد و بی‌آنکه به‌چپ و راست بنگرد و یا از آن منحرف شود، به‌پیش می‌تازد. و لحظه‌ای دست از رفتن باز نمی‌دارد...

رسول ـص ـ، تا آخرین دم حیات و زندگی خود در این راه گام برداشت. کارش در دنیا بود، لکن هدفش در آخرت قرار داشت. برای روز بازپسین کار می‌کرد، اما در همین عالم خاکی، حتی آنگاه‌که این آیه نازل شد:

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا»[1]

«امروز دین را بر شما تمام‌کردم و نعمتم را بر شما، ارزانی داشتم و اسلام را در مقام یک آئین به‌شما عرضه‌کردم.»

و خلیفهٔ دوم دریافت‌که این آیه نشانه به‌پایان رسیدن عمر شریف آن حضرت است... خلاصه، حضرت رسول تا آخرین دم حیات، هرگز ازکار و کوشش در اصلاح امور دنیا و مردمان، آبادی زمین، هدایت بشریت، عرضهٔ راه و رسم و رهنمودها جهت تقویت ارکان و اصول دین و محکم‌کردن پیوندهای خویش با دیگران... باز نایستاد.

هنگامی‌که بیمار بود و دردش دم‌بدم فزونی می‌یافت، حضرت فرمود: «برایم قلم وکاغذی فراهم آرید تا شما را سفارشی دهم‌که از این پس در پناه آن هرگز گمراه نشوید!»

و نهالی بدستش بود و سر آن داشت تا بکارد!

حضرت ـص ـ هیچگاه دستش را از آن خالی نکرد تا بدانگاه‌که روح پاکش به‌ملکوت اعلاء پیوست.

* * *

درسی‌که مسلمانان باید فرابگیرند و از آن عبرت‌آموزی‌کنند و چون چراغی فرا راه خود قرار دهند. تا بوسیلهٔ آن بشریت منحرف را به‌راه راست بازگردانند و او را هدایت نمایند. این است‌که بیاموزند‌که چگونه راه دنیا را با راه آخرت پیوند دهند، بیاموزند‌که مفهوم دنیا، گوشه‌گیری و دوری گزیدن از دنیا نیست، بلکه همانا خود اصلی از حیات است. بیاموزند، آنگاه

۱ـ سورةالبقره [۲۷۹]

که خود را از این امواج پراضطراب و پرهیاهوی دنیا بدور می‌دارند و همراه دیگر سواران این کشتی راه نمی‌سپرند، پروردگارخود را خشنود نمی‌کنند و نیز دین خدا را یاری نمی‌رسانند. اگرچه خود می‌پندارند که برای وارد شدن به‌میدان کشمکش زندگی و آبادانی زمین و سازندگی جامعه، بایست خدا و دین خدا را به‌کناری نهند. اگر چنین گمانی کنند که با وارد شدن به‌مدرسه، دانشگاه، کارگاه، کارخانه، و مغازه دارند برای دنیا و عالم خاکی کار می‌کنند و همینکه از کار دنیائی فراغت یافتند باید به‌سوی خداوند بازگردند و او را پرستش کنند: سخت در اشتباهند و پروردگار خود را هرگز خشنود نمی‌سازند.

هیهات، هیهات !! چنین شیوه‌ای هیچگاه از اسلام نیست!

اسلام این است که بنام خدا بخورند و بیاشامند و بنام خدا همسر گزینند.علم را با نام او بیاموزند و برای او بکار بندند. در راه او بکار و کوشش مشغول شوند و نتیجه‌اش را از او بخواهند و همهٔ توان و نیروی خود را در راه او آماده ساخته و همه هستی‌شان را در راه او بکار آورند. بطوریکه. دنیا، آنان را از توجه به‌آخرت باز ندارد و آخرت ازکار دنیا غافلشان نسازد، زیرا هردو در یک امتدادند و هیچ کدام از دیگری جدایی و افتراق ندارند مسلمانان هنگامی که این اندیشه‌ها را بدانند و بیاموزند که اگر انرژی اتمی را مورد مطالعه قرار دهند و آنرا بجای جنگ در مسائل مربوط به‌صلح و صفا بکار گیرند. آنجاست که می‌توانند به‌خدا برسند، و در راه خدا باشند، وقتی بدانند که با آموختن دروس نظامهای سیاسی، اقتصادی و اصلاح اجتماعی بهنگامی که سیاست جامعه را در دست دارند، قادر خواهند بود آنها را اجرا کنند و یا مورد تطبیق قرار دهند؛ می‌توانند بدینوسیله با خداوند در ارتباط بوده و در راه او باشند.

بدانند زمانی که بزناشوئی اقدام نمایند، هدف بزرگ خلقت و حیات را برمی‌آورند، می‌توانند بیاد خدا باشند و کارشان نیز در راه خدا باشد...

و بدانند هنگامی که همه امور جهان هستی و مادی چه کوچک، چه بزرگ، نمی‌تواند بیرون از راه آخرت‌باشد، پس، آنرا «قربتاً الی‌الله» یعنی به قصد نزدیکی به‌خداوند بزرگ انجام می‌دهند. و بلکه افزون بر این‌ها، آنگاه که بدانند، محال است به‌ثواب آخرت دست یابند مگر اینکه به‌اصلاح امور مادی وحیاتی خود بپردازند، یقیناً کوشش خود را مضاعف می‌نمایند. و خلاصه باید دانست که دسترس به‌راه آخرت تنها و تنها از راه عالم‌مادی میسر می‌باشد و بس. و بایست حتی آخرین دم حیات و لحظات زندگی خود

را در کار سازندگی و آبادانی جهان مادی مصروف دارند. زمین را بکارند و بارور سازند، وگرنه به‌هیچ روی نخواهند توانست رضایت خداوند را بدست آورند...

زمانیکه این مسائل را بدانند، حقیقتاً مسلمانان راستینی خواهند بود!...

و نمونه الگویی برای دیگر جامعه‌های بشری و ملتهای جهان خواهند شد، چنانکه حضرت رسول ـص ـ خود «اسوه» و تصویری کامل بوده است!.

«و رسول خدا بر شما شاهد و گواه و شما نیز بر مردمان گواه باشید!»

در چنین موقعی است که می‌توانند به‌دیگران چیزی بیاموزند؛ بویژه به‌مردمان غرب، یعنی، آنان که خودخواه‌اند و مغرور. یعنی، غرب جاهل دیوانه، که سبب پیش‌آمد دو جنگ پی‌درپی در یک ربع قرن اخیر بود و امروز نیز آماده می‌شود تا تمام جهان خاکی را یکسره نابود سازد!

می‌توانند به‌تمام مردمان جهان بگویند: که خدا را از خود خشمگین کردید و خدا را از حساب‌های خود پاک نمودید، چون گمان بردید او سد راه آبادانی جهان است و مانع از آموختن علم و بهره‌گیری از نیروهای نهفته در دل زمین و لذت بردن از متاع‌های دنیائی است، در صورتی که چنین نیست!

«قل من حرم زینة‌الله التی اخرج لعباده و الطیبات من‌الرزق»

«بگو: کیست که زینتهای خداوند را در زمین تحریم کرده، نفسهای پاک را برای بندگان خویش آفریده و روزی بخشیده است؟»

آنچه از شما می‌خواهد این است که راهتان را یکی کنید، دو راه جدا از هم را پیش نگیرید یکی راه دنیا و دیگری راه آخرت. بلکه هم برای دنیا و هم برای آخرت راهی یگانه برگزینید که همانا راه خداست!

این تنها درسی نیست که ما از این حدیث شریف و شگفت‌انگیز می‌آموزیم.

زیرا، از دیدگاه اسلام ــ زندگانی توأم با یأس معنی ندارد!

و هرگز نباید به‌سبب یأس و ناامیدی، زندگی و حیات انسانی، از جنب و جوش و خروش خود باز ایستد! حتی اگر دمی دیگر قیامت برپا شود و حیات مادی به‌انتهای خود برسد و از جنب و جوش و حرکت باز ماند... حتی در آندم نیز، مردمان نباید از کار و کوشش و آینده‌نگری دست بازدارند، بلکه هرکس وظیفه دارد تا نهال در دستش را در زمین بکارد! و این، حرکتی است شگفت‌انگیز و جهشی است بسوی کار و تلاش و تداوش نیز با

قاطعیت و استمرار می‌باشد. یعنی که هیچ چیزی نمی‌تواند مانع از آن شود که مردم از کار و کوشش باز مانند.

همه موانع... همه حرمانها... همهٔ اموری که غیرممکن می‌نماید و... و (بطور کلی همهٔ نه‌ها، باز در این راه شبتند) و نمی‌توانند حتی برای کوچکترین لحظه‌ای انسان را از کار و کوشش مداوم باز دارند!

و با همین روحیهٔ عظیم است که زمین به‌آبادانی می‌رسد و تمدنها و فرهنگها، برپا می‌گردد. لیکن چیزی که هست این است که، آنگاه که اسلام مردم را به‌آبادانی زمین و به کار و کوشش فرا می‌خواند، اندیشه و شعور مردمان را از راه خدا و آخرت منحرف نمی‌کند. زیرا که اسلام را، به‌جدائی میان راه دنیا و آخرت و بین حیات عملی و اخلاقی اعتقادی نیست. اسلام نمی‌گوید: — آن چنانکه غرب جاهل و منحرف عقیده‌مند است — زمین را آباد کنیم، ابداً!. زیرا، غرب می‌گوید که: اخلاق مردم بهتر شود یا نشود مهم نیست! و هر کاری دارای معیارها و استانداردهای معین است و اخلاق نیز برای خود معیاری دارد! برای من اخلاق آدمی اهمیتی ندارد، مهم این است که کارش برای من سودمند باشد!

این نگاه کوتابین و پست، دیری نخواهد پائید که ناگهان در یک دم، هرآنچه در طول نسلهای متمادی برپا شده است، نابود و ویران گردد، آبادانی‌ها را بصورت خرابه‌ها درآورد. و بلکه بدتر از آن، چنین دیدگاه پست و فرومایه‌ای، نفوس و اندیشه‌ها را میان راه خیر و شر و راه واقعیت مثالی و آرمانی سرگردان و گمشده بجای می‌گذارد و نتیجهٔ این جدائی و افتراق، بوجود آمدن بیماریهای عصبی، جنون و خودکشی و... می‌شود. چنین دیدگاهی، حتی اگر سبب ویرانیهای عالم‌گیر هم نگردد، باز کافی است تا نفوس را نابود کند و انرژیها و نیروهای عظیمی را به هدر دهد.

لیکن، مؤمنان دین‌دار در همان حالی که عبادت می‌کردند، به کار و کوشش و کشت و زرع مشغول بودند و تمدن را در زمین برپا می‌داشتند و عالی‌ترین مفاهیم و اندیشه‌ها را بوجود می‌آوردند و هرگز از خط الهی انحراف نمی‌ورزیدند.

هنگامی که «ابوعبیده» جزیه را به‌اهل شام مسترد می‌داشت و می‌دید که رومیان سپاهیان خود را گرد آورده‌اند، ترسید نتواند از شامیان دفاع کند و آنان را مورد حمایت و حفاظت قرار دهد. گفت:

«بدین سبب پولهای شما را بازپس دادیم که خبر رسید که: سپاهیان دشمن بر علیه ما آمده‌اند و شرط کرده بودیم از شما جانبداری کنیم و اکنون

نمی‌توانیم. آنچه به‌ما داده بودید، به‌شما بازپس خواهیم داد و اگر پیروز شدیم همان شرط و عهد گذشته میان ما و شما پابرجا خواهد بود.»

آنگاه که چنین کرد یکی از شگفتی‌های بزرگ را که اسلام برای عالمیان به‌ارمغان آورده است نشان داد. مؤمن واقعی کسی است که: نهایت تلاش و سعی خود را بکار می‌اندازد. سراسر زمین را سیر می‌کند، می‌جنگد... صلح می‌کند... اما، همه‌اش برای خشنودی خداست و لحظه‌ای او را فراموش نمی‌کند و میان راه دنیا و آخرت جدائی نمی‌اندازد، زیرا تمامی کوشش‌ها و مقصدها برای خدا و در راه خداست.

هنگامی که «صلاح‌الدین» در جنگهای صلیبی پیروز شد و خداوند متعال گردن دشمنان را مهار کرد،ـ همان دشمنانی که پیمان خود را شکسته و به‌مسلمانان خیانت ورزیده بودند و ناجوانمردانه به کشتار و قتل‌عام مسلمانان در بیت‌المقدس دست یازدیده بودند و فجایع و جنایات ضدانسانی را با شدیدترین و خشن‌ترین شیوه‌ها باوج خود رسانده بودند...ـ او زمانیکه بر آنان دست یافت و مغلوبشان ساخت هرگز برای خود انتقام نگرفت و هرگز در ازای آن همه فجایع آنان، به‌مثله و قتل‌عام دست نزد، در صورتی که از دیدگاه تمامی شرایع آسمانی و قوانین جوامع بشری اجازه داشت با آنان مقابله به‌مثل کند.

اما، بجای انتقام، گذشت و بخشش را بکار گرفت و خود را با این عفو و بخشش تا رفیع‌ترین درجات و علو نفس که برای انسانیت میسر و ممکن است بالا برد... او برترین کار و عالی‌ترین رفتار انسانیت را آشکار ساخت. آن چنانکه گویی: حتی خود را از مرزهای انسانیت نیز بالاتر برده است. هنگامی که او نیز چنین رفتاری پیشه کرد، یکی دیگر از شگفتیهای اسلام و قرآن را به‌نمایش درآورد... تلاش در پی تلاش... و بدین‌ترتیب نه خدا را از یاد برد و نه راه آخرت را از راه دنیا جدا کرد.

و بدین‌سان اسلام صاحب تاریخی درخشان و بی‌همانند شد. بنائی که اسلام برپا داشت، بنائی بی‌همتا بود که به‌رغم ضربتهای عظیم داخلی و خارجی همچنان استوار و پابرجا مانده و خواهد ماند.

مسلمانان به‌حضرت رسول ـص‌ـ می‌نگریستند، کار می‌کردند، در آبادانی زمین می‌کوشیدند، نهالها را غرس می‌کردند و به‌انتظار نتیجه‌اش نمی‌نشستند.

و باور داشتند که اگر مشیت خداوند باشد، بارور خواهد شد. آنان این‌گونه به‌وظایف مسلمانی خود عمل می‌نمودند. و آنچه وظیفهٔ مسلمان است نیز

همین است که نهال را بکارند و در پی نهالی دیگر روند تا در جائی دیگر بکارند! همان کاری که رسول خدا خود می کرد، آنان در تمام نقاط زمین نهال نیکی می‌نشاندند، و هدفشان از این کار تنها تقرب به‌خداوند بود و توجه‌شان بسوی آخرت. آنان، اصلا دل به‌خوشیها و لذتهای فطری دنیوی که فقط در عالم مادی و زمینی است دل نمی‌بستند و این لذتها آنان را از راه خدا منحرف نمی کرد و شهوات نفسانی از تقوای خدائی بازشان نمی‌داشت. و بدینگونه است که بر دیگران امتیاز و برتری می‌یافتند و چونان انوار تابناک، ظلمت زمین را روشنائی بخشیدند.

آنان با کردار خود برای دیگران نمونه بودند، نمونه‌هائی در همهٔ اعمال و رفتار و کردار، در سلوک، دانش ونظام، در همان زمانیکه اروپادر تاریکی جهل و نادانی، پراکندگی، جنگ‌های خانمانسوز داخلی و عقب ماندگی و انحطاط بسر می‌برد و مردمان آنجا یکدیگر را می‌دریدند و می‌خوردند. و چون از تابش انوار اسلام به‌هنگام وقوع جنگهای صلیبی برخوردار شدند، از خواب جهالت برجستند و خود را از غفلت رهانیدند و بدینسان نهضت‌های اروپائی آغاز شد... اما نهضت‌هایی در غیر راه خدا و آخرت. و هیچگاه هدف آنها راه خدا و آخرت نبود، بلکه جهتی بود شیطانی که انتهایش تاریکی و ذلالت و گمراهی و تباهی است.

امروزه بهترین الگو برای مسلمانان سست‌عنصر و بی‌تحرک، همانا شخصیت رسول ـص‌ـ خداست که اگر چشمان خود را بازگشایند و معناهای نهفته در سلوک و رفتار او را بازنگرند و در آن بیندیشند بی‌تردید توفیق خواهند یافت. بایست در کار و تلاش باشند، کار و تلاشی دائم و بی‌توقف... نهایت سعی و تلاش خود را بکار اندازند و برای جبران خسارت و کوتاهی‌های گذشته هرچه بیشتر و بیشتر بکوشند؛ و همه امور و فنون را فرا گیرند و در همه زمینه‌ها دست‌بکار شوند. چه در زمینهٔ علم و دانش، چه صنعت و تجارت، چه اقتصاد و سیاست چه هنر و اندیشه...

باید کار کنند و نگویند: خوب، ثمرهٔ کار و تلاش ما چیست؟ مگر می‌خواهیم به کجا برسیم؟

باید نهال را بکارند، حتی اگر در همین لحظه قیامت برپا شود. زیرا وظیفهٔ مسلمان این است و جز این نیست

باید کار و تلاش کنند و بر خداوند است تا کار او را به‌ثمر برساند!

در این حدیث برای مبلغان مذهبی، اسرار و عبرتی عظیم نهاده شده است!

زیرا مبلغان، بیش از دیگر مردمان، در معرض حمله های ناامیدی قرار دارند. و لذا بیش از دیگران نیازمند استقامت و ثباتند.

ممکن است تاجری در کسبی توفیق بدست نیاورد، اما انگیزهٔ بدست آوردن پول و ثروت، او را دوباره به تقلا و کوشش وا می‌دارد.

سیاستمدار از بدست آوردن پیروزی ناامید نمیشود شود، چون دیری نمی‌پاید که نوسانهای سیاسی و دگرگونی اوضاع، دریچه های جدیدی را بر او می‌گشاید.

و هم‌چنین اگر دانشمند در رسیدن به‌نتیجهٔ مطلوب توفیقی بدست نیاورد، لیکن، کوشش و پشتکارش در بحث و تحقیق، ضامن به‌ثمر رسیدن تجربه های او خواهد بود.

تمامی اقشار مختلف مردم و صاحبان حرفه‌ها و فنون در معرض ناامیدی قرار می‌گیرند و نیاز به‌تشویق و امید مداوم در کار خود دارند، اما ناامیدی آنان عمق ناامیدی مبلغان را ندارد، بیشتر هدفها و مقصدهای صاحبان حرفه های گوناگون، نزدیک و قابل دسترسی است و موانع چنان نیست که از میان برداشتنی نباشد.

اما اصلاح‌گران جامعه با این اشخاص همسان نیستند.

اینان با چیزهای محسوس مادی سروکار ندارند، بلکه سروکارشان با دل‌هاست، مهار دل‌ها از مهار ماده سخت‌تر است، دل‌ها در مقابل اصلاح‌پذیری توانائی مقاومت بیشتری دارند و برای کجروی و گمراهی به‌مراتب آماده‌ترند.

زهری که دلهای مبلغان را نابود می‌کند، بی‌باوری مردم به‌گفتار حق آنان است، زیرا مردم در برابر حق، بیشتر سرکشی، مقاومت و ستیزه‌جوئی می‌کنند و هرچه حق عمیق‌تر باشد، مقاومت آنان بیشتر است.

و این مقاومت و ستیزه، به‌نسبت عمق بیانات حق‌گویانه و اصلاح‌گرایانه‌شان، شدت پیدا می‌کند. در این هنگام است که دل‌های مبلغان را ناامیدی دربرمی‌گیرد و از راه رفتن باز می‌مانند. مگر کسانی که روحشان پرتوی تابناک از افق اعلاء را بگیرد.

مگر کسانی که روحشان طاقت تحمل کاشتن نهال را داشته باشد، ولو آنکه یقین کنند در همین دم، قیامت برپا می‌شود.

* * *

مبلغان بیش از دیگران نیاز به‌آموختن و عبرت گرفتن از این درس دارند، بیش از دیگران نیازمند فراگرفتن درسهای رسول خدا ـص ـ

و رهنمودهای شگفت‌انگیز او هستند. رهنمودهائی که در قالب کلماتی ساده و خالی از هرگونه تکلف و تفنن قرار دارد. آنان بیش از دیگران نیازمند برخوردار شدن از پرتوهای درخشان و نورافکنهای جنب و جوش دهنده و نیروبخش هستند که دلهای تاریک و ناامید را روشن می‌کند و نهال‌های امید را در دل‌ها می‌کارد چنانکه نهال در زمین نشانده می‌شود، و پس از زمانی میوهٔ خود را ببار می‌آورد. رسول -ص- می‌گوید: انتظار دیگر وظیفهٔ شما نیست، شما دیگر مسئول میوه‌چینی نیستید. تنها باید کار کنید و بکوشید، هرآنچه در توان دارید بدهید، ودر پی چیدن میوه و نتیجه‌اش نباشید!

کوشش خود را با ایمان همراه کنید، زیرا وظیفهٔ شما تنها همین است و مأموریت شما در همین‌جا پایان می‌یابد، تنها نهال را در زمین بکارید، دیگر در اندیشه ثمرهٔ آن نباشید! زمانی که این سخن را به‌آنان می‌گوید، قصد فریب و مسخره‌گی در کار نیست! وی مطلبی درست و سخنی حقیقی بدانان می‌گوید!

هنگامی که از خویش می‌پرسی: درخت، کی و چگونه باردار می‌شود؟، در صورتی که بادهای تند و طوفانهای سهمناک از هرسو آنرا دربر-گرفته‌اند؟

آنجاست که اندیشیدن، تو را به‌این نتیجه می‌رساند که نهال را به کناری انداخته و خویشتن را از آن رها کنی آیا چگونه به‌ثمر خواهد رسید؟ و چگونه زنده خواهد ماند؟

مگر تو نبودی که با خالی کردن دست خویش از نهال یاد شده باعث هلاکت آن شدی؟ اما زمانی که آنرا در زمین بنشانی و دست از هم بگشائی و بدرگاه خداوند دعا کنی... آنگاه است که آنرا در جایگاه اصلی خودش قرار داده‌ای و پرورشش را بر عهدهٔ خداوند گذاشته‌ای تا با چشم عنایت خویش آنرا بنگرد و پرورش دهد و به‌نتیجه‌اش بنشاند.

این پرسش تو را به‌خود مشغول ندارد که: میوه‌ها کی می‌رسد؟...

این درعهده و مسئولیت تو نیست؛ تو نه به‌سرنوشت حکم می‌رانی، و نه به‌علم غیب آگاهی! و حتی اگر آگاه هم می‌بودی نمی‌توانستی خود را از سر حیرت و شگفتی‌اش برهانی!

تو در مقابل اقتدار عظیم خداوند هستی قرار گرفته‌ای! خداوندی که نه برایش انتهائی تصور می‌شود و نه ابتدائی! زیرا، تو خود، مخلوقی زنده و متحرکی هستی که وجودت مستقل و وزن و جایگاه و نیروئی خاص تو نیز در تاریخ زمین و جهان مادی مستقل است؛ درحالیکه روح تو خود نیز پرتوئی

از انوار الهی و آفریدگار آسمان‌ها و زمین و آفریدگار تمامی کائنات است!، آیا بهتر آن نیست که با راحتی خیال و اطمینان خاطر سرنوشت خویش را در اختیار او قرار دهی؟ آیا بهتر آن نیست که وظیفهٔ تربیت نهال خود را به‌او واگذاری تا ثمرهٔ آن ببارآید؟ آیا بهتر آن نیست که تو، تنها در اندیشهٔ ایفای نقش خود و اجرای مسئولیت خود در این جهان عظیم بی‌انتها باشی و خدا را سپاس گوئی از اینکه بیش از نقشی که بر عهدهٔ توست از تو نخواسته است، نقشی محدود و ساده؟!

و آنگاه که چنین کنی نهال تو ثمر خواهد داد!

هیچ غریب و شگفت‌انگیز نخواهد بود!

البته، تو نقش خود را ایفاء می‌کنی و به‌راه خویش می‌روی، سپس دیگری است که با نگاهی شگفت‌انگیز به‌کار و سازندگی تو می‌نگرد و به سبب عشقی که بتو می‌ورزد نهالی راکه کاشته‌ای می‌پاید، پرورش می‌دهد تا آنگاه که بزرگ و بارور شود.

شاید خود را با این ارزشهای جهان زمینی «خوشبخت» حس کنی، چون هنوز زنده‌ای و در این عمر کوتاه خویش، ثمره‌ها را به‌چشم می‌بینی.

و شاید نیز، پیش از به‌ثمر رسیدن میوه‌ها از جهان هستی رخت بربندی!...

اما، مگر به‌کجا خواهی رفت؟ آیا بسوی کسی غیر از خدا می‌روی؟ یا درجوار کس دیگری جز او منزل می‌کنی؟

و حال که تو به‌عالم دیگر شتافته‌ای، چه تفاوت میکندکه ثمرهٔ نهال را در این جهان دیده باشی یا در جهان دیگر؟ نه! ابداً! تفاوتی در کار نیست و نهایت یکی است.

اما این محقق است که در جهان دیگر درکنار پروردگار خویش، شاد و خشنود خواهی بود. زیراکه نهال خود را در عالم خاکی کاشتی و دست خود را از آن خالی نمودی و نگذاشتی که نامیدی و یأس و سستی تو بدان زیانی رساند.

* * *

بنابراین شایسته نیست که دعوت رسول خدا ـص‌ـ را چون می‌گوید: «اگر بدست کسی از شما نهالی است پس آنرا بکارد»، خیال بافی تلقی کنید، بلکه این دعوت، نهایت دعوت حق را دربردارد و حقیقتی است که آنرا درعالم خاک و درطول تاریخ ارج می‌نهیم! مبلغان هم در هرکجا که هستند، چون نامیدی دلهایشان را زهرآگین کند و افق دیدشان را تنگ

نمایند، نیازمبرمی به‌چنین دعوتی دارند.

مبلغان بیش از تمامی مردم نیازمندند تا سیره رسول خدا را بخوانند و در آن تعقل کنند. آنگاه که نهال را در زمین کاشت در حالیکه خود نمی‌دانست دمی دیگر چه خواهد شد و نیز میدانست که ممکن است که، قریش با توطئه‌ای در پی قتلش برآمده باشد. و ممکن است که از فرط گرسنگی [در شعب ابی‌طالب] بهمراه دیگر مؤمنان جان بسپارد، یا کافران در راه رفتن به‌غار او را تعقیب کرده به‌قتل رسانند. و فردائی در کار نباشد و یا شاید دمی دیگر قیامت برپا شود... اما با این همه نهال را می کارد، پرورش می‌دهد، و تمام سرپرستی لازم را بکار می‌برد؛ او خود به‌مشیت خدا و آنچه بر او واجب کرده است اطمینان دارد؛ و این خداست که هر آنگاه که شرایط اقتضا کند ثمرهٔ لازم را ببار می‌آورد.

آن سخن، برترین و عالی‌ترین مثالی است که مبلغان اسلامی در حین دعوت و تبلیغ خود سخت بدان نیازمندند و بایستی بکار بندند...

و هر نهالی را که در دست دارند بکارند!

از خود نپرسند: کی و چگونه رشد و نمو می کند؟ هرچند که طوفانهای شدید همهٔ اطرافش را گرفته باشند.

او نباید پرسشی بکند، زیرا این پرسش به‌او ارتباطی ندارد.

باید که به‌خداوند واگذار نماید.

و مطمئن و خوشحال باشد که بدست کسی سپرده شده است که از آن بدرستی نگاهداری می کند و پرورش لازم را در موردش بکار می‌برد.

تحصیل دانش واجب است

«طلب‌العلم فریضة علی‌کل مسلم[1]»

طلب علم برهر فرد مسلمان واجب است.

دانش... این نوری که خداوند متعال، با آن مردمان زمین را آگاه می‌کند و راهشان را روشن می‌دارد:

«ان مثل‌العلماء فی‌الارض کمثل‌النجوم یهتدی بها فی‌الظلمات‌البر و البحر فاذا انطمست‌النجوم أوشک‌ان تضل‌الهداء[2]»

«وجود دانشمندان در جامعه، چون وجود ستارگان در آسمان است که راههای تاریک دریا و زمین را روشن می‌سازند، و چنانچه ستارگان خاموش شوند، رهروان بیدار، راه را گم خواهند کرد.»

دانش... آن پنجرهٔ عظیم که بر جهل گشوده شده است، و شعاعی که به‌درون تاریکی‌ها راه جسته است.

دانش همان نیروی بی‌پایان است که انسان راه ادامه حیات خود را از آن می‌گیرد و افق وجودش را گسترش می‌دهد، و بدین‌ترتیب نه به‌شخص خود محدود می‌شود، نه به‌واقعیت فشردهٔ اطراف و نه به‌نسلی که با آن می‌زید. حتی به‌کل زمین هم محدود نیست. بلکه از آن نیز فراتر می‌رود، به گذشته رخنه می‌کند، و از راه آموخته‌ها و دریافتهای اکنونی خویش، می‌کوشد تا آینده را بفهمد و دریابد وکل هستی را با تمامی گستردگیش از طریق نظریات و دیدگاههای گوناگون بنگرد... حرکت کند... بدانسان که مادهٔ محسوس از چهارچوبه تنگ خویش فراتر رفت، و تحول یافت و چون شعاعی، درگرداگرد آفاق به‌چرخش و حرکت درآمد...

«الانیس فی‌الوحشته، و الصاحب فی الغربة، و المحدث فی‌الخلوة، و الدلیل علی السراء و الضراء و السلاح علی‌الاعداء... و به یعرف‌الحلال

۱ـ روایت از ابن ماجه ۲ـ روایت احمد، از انس‌بن مالك

من‌الحرام و هو امام‌العمل والعمل تابعه...[۱]»

«دانش: این لحظه‌های وحشت و هراس، و یار غربت، همنشین خلوت، راهنمای حالتهای خیر و شر و نیکی و بدی،شمشیری در برابر دشمنان، معیاری که حلال و حرام با آن سنجیده می‌شود و پیشوائی برای عمل که عمل از آن تابعیت می‌کند...»

دانش... آن نعمت شگفت‌انگیز که پروردگار به‌انسان بخشیده و بدان وسیله او را برتر و گرامی‌تر داشت؛ دانش یکی از شگفتیهای آفرینش به‌شمار می‌آید، از آن غافل می‌گذریم، زیرا برخورد ما، برخوردی عادی است. قلب ما از شگفتی آن به‌طپش درنمی‌آید، مگر آنگاه که علم بر یکی از اسرار هستی دست می‌یابد و دری بر جهل می‌گشاید... درصورتی که معجزهٔ عملی همواره یکی است، خواه بزرگ باشد خواه کوچک، چون سر حیات، خواه یک سلول زنده باشد، خواه از یک موجود زندهٔ پیچیده بوجود آمده باشد!

و بدینسان شایسته است اگر اسلام به‌دانش ببالد و آن را گرامی بدارد و ارج بگذارد. اسلامی که برای تمام نیروهای حیات شایستگی و برتری قائل است. اسلامی که دل‌ها را متوجه همهٔ نعمتهای خداوندی و آفرینش‌های شگفت‌انگیز او می‌سازد.

و بدین‌سبب بود که جا داشت تا رسول خدا ـ ص ـ ، فراگیری دانش را قدردانی و تشویق کند.

علم شایستهٔ آن بود تا حضرت رسول ص ـ ، سردمان را به‌آموختن آن فرا بخواند و آنان را بدینکار ترغیب و تشویق نماید. همان رسولی که بر او وحی شد و او را دعوت به‌آموختن نمود:

«اقرأوربک الاکرم، الذی علم بالقلم، علم‌الانسان مالم یعلم!»[۲]

«بخوان بنام پروردگار شایستهٔ که علم را از راه قلم به انسان آموخت؛ و آموخت او را هرآنچه نمی‌دانست»

و بدینسان شیرینی علم را چشید و افق‌ها بر او گشوده شد. گذشته از این او بود که کلام وحی را تلاوت می‌کرد؛

«انما یخشی‌الله من عباده العلماء[۳]»

«همانا بدرستی، کسانی ستایش خدا را بجا می‌آورند که آگاه و فرزانه اند»

۱ـ حدیث، از عبدالبر، از معاذبن‌جبل

۲ـ سورةالعلق [۲ـ۶] ۳ـ سورةالفاطر [۲۸]

با این همه، شیوه‌ای که حضرت، در تشویق فراگیری دانش بکار گرفت همواره شگفت‌انگیز خواهد بود و همچنین دربردارندهٔ اشاره‌هائی خاص و الهام‌بخش و دارای نکاتی ویژه و رهنمودهائی است که هرگز از زبان هیچکس به‌جز انبیاء بیان نشده است که انسان را به‌خداوند پیوند دهد، و او را در سایهٔ لطف و حمایت او بنشاند.

فراگیری علم واجب است!

این کلام، به‌تنهائی موجهای نور را برمی‌تاباند و افق‌های حیات را بازکرده و می‌گشاید. «واجب» بگذار به معنای واجب بودن در دل مؤمنان بنگریم و بدانیم چیست؟

اولا– بر انسان واجب و لازم است تا آنرا بجا آورد و روا نیست در آن تأخیر نموده و یا چیزی ازکسب آن بازش دارد و یا سدی در برابر آن ایجاد کند.

ثانیاً– واجب است بر انسان، تا در راه خدا و بر سبیل عبادت، دیگران را بیاموزاند؛ مفهوم واجب بودن آموزش علم این است که از سر اخلاص و پاکی آنرا بیاموزد و به‌دیگران انتقال دهد...

ثالثاً– اینکه: واجب است که انسان به‌قصد عبادت وپرستش آفریدگار، آنرا بیاموزد. پس هرگاه آدمی این فریضه یا عبادت را انجام داد، احساس می‌کند به‌پروردگار خویش نزدیک شده است، و بدینسان ایمان و دلبستگی‌اش به‌خداوند فزونی می‌یابد، عشق و خضوع او ژرفتر می‌شود و احساس رضامندی خود را در ساحت مقدس او و سپاسگزاری به‌داده‌هایش را در درگاه او نشان می‌دهد. اینها برخی از معانی «واجب» از دیدگاه قلوب مؤمنین است، و معانی دانش که خود در نفس هر مسلمان متصور می‌باشد!

* * *

مسلمانان، هیچگاه دنیا را منفصل از آخرت یا دین را جدا از زندگی نمی‌دیدند. و چون یک روح کل و فراگیر با یکدیگر پیوند و اتصال داشتند بدانگونه که‌خداوند و پیامبرش‌آموزاندند– مسائل حیات‌خود را– همچون، عمل و عبادت، اندیشه وشعور، قانون و نظم... را– فرامی‌گرفتند و بدیگران نیز یاد می‌دادند.

آنان با چنین روح فراگیر و پیونددهنده‌ای، علم را بمثابهٔ «واجب» مرتبط کنندهٔ آسمان و زمین می‌آموختند... علم پیونددهندهٔ عمل و عقیده و خلاصه، علم‌شناخت... خداوند را. دانش در «ذهن و عقل» آنان ابعادی گسترده و کامل داشت... دانشی که نه‌فقط دانش زمینی بود و نه خاص

جهان آسمانی. و نه دانش تئوریهای محض بود و نه‌فقط دانش تطبیقی، بلکه تمامی آنها را دربرداشت و درکلیت خود در ارتباط با خداوند بود.

و از این رو «دانش‌ها» در نظرگاه مسلمانان، دربرگزیدهٔ تمام معارف است. از آن جمله علوم دینی که شامل فقه، احکام شریعت و توحید خواهد بود و علوم کلام، چون: علم هیئت، علوم طبیعی، شیمی، ریاضیات... و خلاصه همه علومی که در آن روزگار متداول بود.

اعراب تا پیش از ظهور اسلام، ابداً با علم سروکاری نداشتند و فرهنگ آنان برخوردار از معارفی نبود که شایسته نام‌بردن باشد. آنچه در استعداد ایشان بود، صرفاً شعر، ابداع معانی و کار لغوی بود. اما حرکتی که اسلام به‌آنان داد و آن نیروی شگفتی که در وجودشان پایه‌گذاری نمود و سپس به‌سراسر زمین به‌حرکت درآمد، سبب شد تادر تمام زمینه‌ها همچون، عقیده، جنگ، سیاست، و در تمام معارف دیگر، نیروی عظیمی از خود نشان دهد.

مسلمانان برای فراگرفتن زمینه‌های گوناگون معارف، رغبتی شدید از خود نشان دادند. و در همهٔ زمینه‌ها، هر شکل و هررنگی که داشت، این میل احساس می‌شد؛ در طلب دانش، به‌جانب شرق و غرب رفتند. در راه خود هرچه یافتند بر آن دست نهادند دیدگان بصیر آنان گشوده می‌شد، هرآنچه می‌یافتند، هضم و سپس جذب بدن خود می‌کردند تا به‌رنگ اندیشه‌های اسلامی‌اشان درآید، اندیشه‌ای‌که تمام جوانب زندگیشان را به‌عقیدهٔ نوین پیوند می‌داد. سپس؛ بر آنچه را که هضم‌کرده بودند، چیزی می‌افزودند. و چیز تازه‌ای را ابداع می‌کردند که گواه جدیت و عزم راسخ آنان درعلوم و نیز گواه، قدرت خلاقه و نیروی رشد آنان بود.

در آن زمان، از یک‌سو در یونان و از سوئی دیگر در هند، علوم رونق بسزایی داشتند. همچنین پرتوئی از علوم نیز در چین دیده می‌شد. حدیثی که می‌گوید «**اطلبواالعلم ولوفی‌الصین**»[1]: «علم را حتی اگردر چین باشد بطلبید» اشاره به‌این حقیقت دارد. رهنمودی که حضرت رسول ـص ـ به‌مسلمانان داد تا نهایت کوشش خود را برای آموختن علم بکارگیرند، و بدین‌سبب بود که ایشان فعالانه و بی‌آنکه دشواریها سدی سر راهشان ایجادکند، کوشیدند و براهشان ادامه دادند و در اندک زمانی و با سرعتی بی‌نظیر، اسلام به‌تمام زمینه‌ها دست یافت، مسلمانان به‌همهٔ وجوه علوم و معرفت روی زمین که تا

---

۱ ـ حدیث از حضرت رسول (ص)

آن زمان شناخته شده بود، مسلط شدند، و سپس تجربیات خود را بر آن افزودند و تکاملش بخشیدند، و دانشمندان بسیار بزرگی که در همهٔ زمینه‌های دانش و معرفت بشری، نوآور و صاحب‌نظر بودند، پدیدار شدند. نوآوران در زمینه فقه، پا بعرصهٔ وجود گذاشتند– منظور از فقه، اصولی است که تمامی جانب‌های نظری حیات را دربرداشته باشد، از آن جمله: اقتصاد، سیاست، جنگ، صلح، نظامات اجتماعی– و نیز نوآورانی درعرصهٔ علوم تئوری ونظری و علوم تطبیقی، عملی، ریاضیات، هیئت، طبیعی، شیمی، طب و... که تاریخ نام جاویدان آنها را همواره بیاد خواهد داشت، معارف بشری را گامهائی عظیم به‌جلو بردند. برخی از آنان چون، «حسن‌بن‌الهیثم» که در زمینهٔ کشفیات علمی، و مسائلی بسیاری از این‌گونه، صاحب‌نظر بود و اندیشه‌ها و تألیفاتش تا قرن نوزدهم مورد مطالعه قرار می‌گرفت و خود اروپائیان آثار او را مورد استفاده قرار می‌دادند.

مهم این است که مسلمانان، «روحیه» آموختن علم را که در جهان اسلام، خود همچون یک «فریضه» تلقی می‌شد، همواره با خود داشتند.

تعلیماتی که از راه قرآن و سنت فراگرفته بودند، سایبان زندگی اجتماعی و نظاره‌گر شعور و احساس درونی ایشان بود. فراگیری دانش و معرفت را مانند یک‌فریضه در وجدان خویش احساس می‌کردند؛ و انگیزه آموزش دیگران را به مثابهٔ یک امر واجب، و بصورت فریضه‌ای بزرگتر بشمار می‌آوردند.

دانش، قدسیت و مقامی، همسان قدسیت عقیده داشت. و هم شاگرد و هم استاد را شامل می‌شد. و هردو در این راه توحیدی و مسیر خدائی، در خود احساس خشوع، پرهیزگاری، پاکی، آرامش و شادی می‌کردند.

و این فریضه‌ای بود واجب که از «درون» انسان و از ژرفا و اعماق روحش مایه می‌گرفت. استاد، علم را فرا می‌گیرد چون واجب است، و به مردم می‌آموزاند، چون این نیز از واجبات بشمار می‌آید.

طلاب نیز بهمانگونه که در مسجد برای ادای فریضه نماز می‌کوشند، درطلب علم نیز باید همت گمارند. پس استاد و شاگرد هردو پاک و خالصانه در این مسیر تلاش می‌ورزند.

محصول علمی که مسلمانان از خود بیادگار گذاشتند، خواه آنکه مورد پسند غرب‌زدگان و متجدین و فرنگی‌مآب؛ باشد و خواه نباشد، محصولی است گواه بر کوششی سخت و صادقانه که در راه آن مبذول داشتند.

هیچکس برای بدست آوردن ثروت یا کسب شهرت اثری خلق

نمی‌کرد؛ بلکه اینکار تنها به‌سبب استنباطی تازه از عقیده‌ای یا بحثی و کوششی در راه نظری تازه یا دستیابی به‌اندیشه‌ای مبتکرانه بود و لذا به پخش و ترویج آن همت می‌گماشتند.

دلیل بر صدق گفتار وادعای ما نیز همین است. زیرا که آنان خالصانه و صادقانه در این راه جهد و کوشش می‌کردند. و تنها خلوص‌نیت و اخلاص و صداقت درونی مسلمین در این کار— دانش‌اندوزی و علم— دخالت نداشت، زیرا نمی‌توانست که تمام معناهای «فریضه» را دربرداشته باشد.

بلکه دو خصلت دیگر نیز درکار بود که در حدود این پانزده قرن، چهره‌ای روشن به‌حیات علمی بخشید. خصلت نخست اینکه، علم به‌عنوان فریضه تلقی می‌شد، دل‌ها را به‌خداوند نزدیک می‌کرد و از جادهٔ هدایت،او را بیرون نمی‌برد.

آری! هنوز آن جدائی نفرت‌انگیز میان دین و علم، پیش نیامده بود!

و چگونه ممکن بود که این پیش‌آید؟ درصورتیکه علم فریضه‌ای واجب بود. و انسان را به‌خدا نزدیک می‌کرد؟ و چگونه میسر بود به‌خداوند نزدیک شد اگر نسبت به‌علم کراهت وکوتاهی میشد! بله،! علم نوری خدائی، و استعدادی است که خداوند به‌انسان بخشیده؛ بنابراین شایسته است تا سپاسگزاری کرد نه کفران نعمت!

چنین بود که مسلمین درمی‌یافتند، امانت خدا برگردن آنانست که بایست اداکنند، او بدانان حکمت و معرفت بخشید، عقل و اندیشه و قدرت ادراک و استنباط را بخشید. توان استفاده از تجربه‌ها و شعاعهای عالم اعلا را اعطاء کرد. و اگر این همه نبود، روحی که خداوند در انسان دمیده است نیز نبود... پس لازم می‌آید تا امانتی که برگردن انسان است ادا شود و آن سپاسگزاری خداوند منعم و وهاب است.

و بدین‌ترتیب علم، به‌ایمان انسان ژرفی عمیق بخشید و تعلق او را به‌خدا افزون کرد:

«ان فی‌خلق‌السموات‌والارض‌و اختلاف‌اللیل والنهار، لایات‌لا ولی الالباب. الذین یذکرون‌الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق‌السموات‌والارض.ربناماخلقت‌هذا باطلا! سبحانک!فقنا عذاب‌النار!»[1]

«همانا درآفرینش آسمان و زمین و تفاوتهای بین شب و روز نشانه‌هائی برای صاحبان عقل است و نیز کسانی که خداوند را به‌هنگام قیام و

1ـ سورهٔ آل عمران [۱۹۱]

قعود و در دو سوی خویشتن بیاد می‌آورند و درباره خلقت آسمانها و زمین می‌اندیشند: ای پروردگار منزه، تو هیچگاه این همه را بیهوده نیافریده‌ای! پس ما را از عذاب آتش دور نگاهدار.»

این است روح مؤمنی که «طلب علم» می‌کند. که دربارهٔ خلقت آسمانها و زمین به‌تفکر می‌پردازد. و بر تجربه‌ها و دانش خود می‌افزاید، و در پیرامون زمینی که در گرداگرد او گسترده است و در طعامی که خداوند او را روزی می‌دهد و... می‌اندیشد.[1]

تمام این حالات او را به‌شناخت— معرفت خدا و درک «علت» آفرینش آسمانها و زمین— می‌رساند. همان علت و «هدف» راستین که: «ما خلقت هذا باطلا» = «هرگز این همه را بی‌هدف نیافریدیم» آنگاه به‌تسبیح و تنزیه او برمی‌آید و بسویش راه می‌جوید از آتش خود را دور می‌دارد، و تحقق وعده‌های نعمت و رفاه را از او طلب می‌کند:

«ربنا اننا سمعنا منادیاً ینادی‌اللایمان. آن آمنوا بربکم،فآمنا. ربنا فاغفرلنا ذنوبنا وکفرعنا سیئاتنا و توفنامع‌الابرار. ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک ولاتخزنا یوم‌القیامة انک‌لاتخلف‌المیعاد[2]»

«پروردگارا شنیدم که نداکنندهٔ به‌ایمان فرامی‌خواند: به‌پروردگار خویشتن ایمان آورید، پس ایمان آوردیم او را، حال از گناهان ما درگذر و بدی‌های گذشته‌امان را از میان بردار و ما را در زمرهٔ نیکان بمیران. پروردگارا آنچه که از طریق پیامبران خویش ما را وعده کرده‌ای ببخش، و در روز رستاخیز، آبروی ما را مریز، تو که، هیچگاه وعده‌ها را نمی‌شکنی!»

در تاریخ گذشتهٔ اسلام، هرگز دیده نشد که دانشمندی محقق، خواه در زمینه علم طب، هیئت، علوم طبیعی، و خواه در زمینه‌های دیگر، کارش را از اعتقاد دینی خود جدا بداند یا آنکه، اعتقادات، او را ازکار علمی باز بدارد! و هرگز دیده نشد، در میان مسلمانان، دشمنی و ستیزی برسر اعتقادات و علم یا دین و دانش دربگیرد. آنچه روشن است، این است که علم درسایهٔ اعتقادات، فعالیت و پیشرفت می‌کرد و به‌اکتشافات عظیم علمی دست می‌یافت، بی‌آنکه، لحظه‌ای میان آن دو (دین و علم)، اختلاف و جدائی، پیش آید، حتی دانشمندان متعصب اروپائی نیز، خود به‌این امر اعتراف کرده‌اند.

۱ـ «... فامشوفی‌مناکبهاوکلوا من رزقه»» سورة‌الملک [۱۵]
۲ـ سورهٔ آل عمران [۱۹۳ـ۱۹۴]

زیرا آنان علم را به‌عنوان یک «فریضه» الهی تلقی می‌کردند، و در راهش همت می‌ورزیدند. بدانسان که به‌نماز و روزه و زکات اهتمام داشتند و آنرا بجا می‌آوردند!

* * *

دومین خصلتی که در دانش مسلمانان دیده می‌شود— که خود ناشی از اعتبار واجب بودن علم است— این است که‌علم را هیچگاه در راه شرو نابودی و صدمهٔ به‌دیگران بکار نبرده‌اند!

چگونه می‌توان علم را در راه شر و صدمه‌رسانیدن به‌دیگران بکار گرفت در صورتی که ما آنرا به‌عنوان یک امر «واجب» تلقی می‌کنیم؟

«دانش را فرا گیرید؛ همانا فراگرفتن دانش به‌قصد نزدیکی به‌خداوند، خود خشوع شمرده می‌شود و کسب آن عبادت است؛ و نیز بحث و گفتگویش تسبیح وستایش پروردگار است، جستجوی علم، جهاد، و آموختن‌اش به‌دیگران صدقه و در اختیار اهل آن گذاشتن، نزدیکی به‌پروردگار است.»

شر، ازکجا می‌تواند در این راه نفوذکند، در صورتی که هرسویش را خشوع و ترس خدا فراگرفته است؛ عبادت، تسبیح و... که مایهٔ تقرب به خداست!

شاید چنین پنداشته شود که دانش در نزد مسلمانان بدین‌سبب در راه شر و بدی بکار نرفت که اگر رشته‌های این دانش با دانش ویرانگر قرن بیستم همچون انرژی اتمی مقایسه شود بسیار ساده و غیرقابل استفاده برای نیتهای سوء است. اما حقیقت جز این است که انگاشته می‌شود؛ زیرا دانشی که به‌نزد مسلمانان بسیار ساده و ابتدائی بود، در نزد فرعونیان مصر— دوران تمدن بابل— توانائی زیان رساندن و کاربرد سوءاستفاده را داشت.

کاهنان دوران گذشتهٔ مصر که در عین‌حال، اغلب دانشمند بودند، دانش و اطلاعاتی که در شیمی، طب و ستاره‌شناسی داشتند، در جادوگری بکار می‌بردند، و بوسیلهٔ آن اموال و دارائی مردم را بناحق صاحب می‌شدند، و علم را وسیله‌ای برای به‌کنترل درآوردن دل‌ها و ارواح و اجسام و عقل‌ها و به‌بردگی کشاندن مردم، می‌کردند.

آنان علوم و اطلاعات خود را منحصراً در اختیار خود داشتند و به دیگران اجازهٔ فراگرفتن آنرا نمی‌دادند، تا تنها خود از آن سود برند و بناحق دیگران را به زیر سلطه و حکومت خویش به‌بردگی بکشانند... بردگان فرعونیان و کاهنان، همان توده مستضعف و بیچاره جامعه بودند که بی‌هیچ کم و کاستی به‌بردگی کشیده می‌شدند.

اگر مسلمانان خواسته بودند تا دانش را برای نیت‌های پلید و کثیفی بکار گیرند، برایشان خیلی ابتدائی و ساده بود و هیچ مانعی در کار آنان ایجاد نمی‌کرد و اگر قصدی پلید در راه خود داشتند، چیزی سر راهشان نبود. ساده‌ترین کاری که می‌توانستند بکنند این بود که دل‌ها را از خدا ببرند، به ریش ساده‌لوحان و ابلهان بخندند و وادارشان کنند تا زیر سلطهٔ آنان درآیند..
و می‌توانستند دانش را بر تودهٔ مردم حرام کنند... و آنرا وسیله تقرب به‌سلاطین قرار دهند و به کمک تاویل و تفسیر، ستم پادشاهان را توجیه کنند. این تاریخ است که صفحات درخشان و گواهی‌دهنده‌اش بر کاربرددانش در اسلام و مسلمین است، که هرگز آنرا در راه تباهی و ویرانی بکار نبرد، بلکه هدفش مدام در جهت کسب رضای خداوندو خیر مردمان بود و چه بسیار در مقابل ستمگری سلاطین ایستاد و از آنان خواست تا حق پروردگار را به‌محرومان بازپس‌دهند. و بدینگونه بود دانش، زیرادرمقام امری «واجب» از سوی دانشمندان—و برای نزدیک شدن به‌خداوند—بدان نگریسته می‌شد.

* * *

اینک این صفحات درخشان و تابناک را می‌بندیم و صفحات تاریخ غرب را بازکرده درآن مرور می‌کنیم.
اروپا وارث امپراطوری روم و فرهنگ یونان است، و هنوز که هنوز است سرچشمهٔ تمدن مادی و جریان‌های فکریش، از همان سامان نشأت میگیرد، حال خواه اروپائیان خود بدین نکته واقف باشند یا نباشند! از جمله، نخسین اموری که در تاریخ اندیشهٔ اروپائیان بچشم می‌آید، به‌ارث بردن چگونگی شناخت و اعتقاد آنها نسبت به‌خدا و دین است.
باید دانست که اروپا در هیچ دوره‌ای از دوران تاریخ خود، کمتر به‌گونه‌ای واقعی به‌دین مسیح عمل نکرده است. با آنکه مسیحیت دارای نفوذی گسترده بود و در جنگهای صلیبی به‌سختی از آن دفاع می‌شد و در باره‌اش تعصب صورت می‌گرفت و محاکم تفتیش عقاید در این مورد سختگیری‌های زیادی می‌کردند و امروزه برخی غربیان، از تمدن و حکومت مسیحی در تاریخ نام می‌برند، هیچگاه از حقیقت دین اطاعت و پیروی نکردند. و نهایت آنچه از مسیحیت عرضه کردند این بود که دل‌ها به‌هنگام رفتن به‌معابد نرم می‌شدند و ارواح به‌وسیلهٔ نغمه‌های اندوهگین در فضای معابد، بال می‌زدند. اما، اینها هرگز نقشی در زندگی‌روزمرهٔ مردم و مسائل حیاتی جامعهٔ نداشتند، چه به‌محض اینکه مردم از نمازونیایش فارغ می‌شدند و عبادتگاه را ترک می‌کردند، روحانیت از آنان فاصله می‌گرفت‌و به‌بت‌پرستی رمی و یونانی کهن

که رسوخی چندهزارساله داشت، بازسی‌گشتند، و آگاهی و احساسات، تفکر و شیوهٔ قانون‌گذاری، نظامات اجتماعی و خلاصه کل تمدن مادی و ریشه‌دار خود پرستی رم و گذشتهٔ یونان برسی‌گرفتند.

بهرصورت در ناخودآگاه اروپائیان، زیر پوشش مسیحیت قشری، آن دیدگاه خداشناسانهٔ یونانی باستان بجا ماند و به‌ژرفای احساسات دینی و وجدانِ آنان راه یافت.

اما اسطورهٔ یونانی دربارهٔ خدا، یا خدایان چه بود؟

درصدد آن نیستیم که تماسی اسطوره‌ها را مرور کنیم و یا از آن تصویر زنندهٔ که از خدایان عرضه میشد، سخنی بگوئیم.

بهترین تصویری که دربارهٔ خدایان داشتند این بود که آنان را انسانهائی بسیار قوی و نیرومند سی‌دیدند. نفوس این خدایان سرشار از شهوات حرام و انحرافی بود که بشر عادی را هرگز بدان راه نیست. در اینجا اسطوره‌ای یگانه را سرور سی‌کنیم که در جریان استدلال ما یعنی موضوع علم جائی شایسته دارد. اسطورهٔ «پرومیتوس»، که رب‌ایندهٔ آتش مقدس است.

این اسطوره، رابطهٔ انسان با خدایان را، رابطه‌ای بر اساس تضاد و ستیزهٔ جاودانی و دشمنی و کینه‌ای ابدی، نشان سی‌دهد. رابطه‌ای که در آن هرگز برای، عاطفه، رحمت و مهربانی، جائی نیست، آتشی را خاموش نمی‌کند، مگر آنکه آتشی تازه را از نو، برانگیزاند.

برای دستیابی به‌آتش مقدس، جنگ برپاست: بشریت بر آن است که این آتش مقدس را در اختیار بگیرد، تا اسرار کاینات را بیابد و به‌مراتب خدایان برسد. خدایان نیز به‌نوبهٔ خویش، بشر را دفع می‌کنند تا خود به تنهائی برجای بمانند و نیرومندی هستی را از آن خود کنند!

بنابراین، رابطهٔ ایده‌آل و طبیعی میان انسان و خدا، از نظر اروپائیان همین است! مفهوم رابطه‌ای که بر ذهن اروپائیان سایه افکنده و ناآگاهانه به‌عواطف آنان رهنمود سی‌دهد، نوعی ناتوانی است. همین ناتوانی سبب شده است که ایشان را به‌مشیت خداوند نیازمند کرده است. اما در عین‌حال در مقابل خدا، از عجز و ناتوانی خود ناراضیند. و لذا ساکت نمی‌نشینند و مدام سی‌کوشند تا «قدرت» و «سعرفت» را نصیب خود کنند. و همواره در تلاشند تا بر این عجز و ناتوانی چیره شوند. یا بگفتهٔ خویش این نیروی طبیعی را در تسلط خود درآورند و یا بقول ضمیر ناخودآگاهشان، اسرار کائنات را بزور در چنگ خود بگیرند و از دست بت خداگونهٔ کهن بیرون بکشند، همان خدا

که درصددند تا «آتش مقدس» را هم از او بربایند!

چنین انگیزه‌هائی که در اعماق نفس و وجدان ناخودآگاه اروپائیان پنهان است انسان غربی احساس می‌کند که هرگام که علم به‌جلو بردارد، انسان به‌درجه‌ای بالاتر رفعت می‌یابد و به‌بالا صعو می‌کند و خدایان را به همان اندازه از نقطه اوج و بلندی‌اشان فرود می‌آورد! و نـزول میدهد.

جنگ و ستیز بدینگونه ادامه دارد. هر موفقیتی که در زمینهٔ علم در دسترس انسان قرار گیرد، خدایان را فرود می‌آورد و مرتبهٔ انسان را بالا می‌برد. تا اینکه لحظه‌ای که غرب انتظارش را می‌کشد، از راه فرا رسد. دهانش آب می‌افتد. و آتش شوق شعله می‌کشد. و آن لحظه‌ای است که انسان اسرار آفرینش حیات را می‌آموزد و خداوند عالم می‌شود.

اینها که برشمردیم، تعبیرهای ما دربارهٔ افکار آنان نیست که بخواهیم در قالبهائی عرضه کنیم، بلکه عیناً گفتار خود ایشان است که «جولیان هکسلی»[1] ذکر می‌کند و نیز دیگر دانشمندان اروپا که خدا و دین را به‌باد تمسخر می‌گیرند، بدان باور دارند.

* * *

بی‌تردید چنین انگیزه‌ای که در ژرفای نفس و عمق وجود غربیان وجود داشت و خود را زیر پوشش مسیحیت که برای چندین سده وجدان غربیان را در خود گرفته بود بگونه‌ای پنهان ساخته بود. بمحض اینکه پوشش یاد شده در اثر نزاع و رفتار سختی که میان کلیسا و «داروین» پیش آمد، یا نزاعی که بین دین «پدران روحانی» و صاحبان علم و دانش رخ داد، از هم دریده شد، مسائل پنهانی آشکار شد: دانشمندان، علناً دشمنی خود را با دین ابراز کردند. و بعمد راه دوری و جدائی دین و اعتقاد را هموار داشتند. و آراء و نظریاتی ملحدانه را که قائل به‌این است که انسان خالق خداست و نه خدا خالق انسان!! را ترویج کردند.

بخاطر همین روح شرک و بت‌پرستی واقعی— حتی اگر بظاهر خود را مقدس جلوه دهد— این روحیه از هرچه ایمان و اعتقاد است، دوری می‌گزیند و خود را به‌سوی تعبد و پرستش آنچه جنبه استکباری دارد می‌کشاند. در اینجا تفاوتی شگفت‌انگیز میان «حسن بن هیثم» مسلمان «و داروین» اروپائی، می‌بینیم «حسن بن هیثم» در فیزیک نظری، که بحثی است صرفاً علمی و خالی از هرگونه احساس و عاطفه که نه انوار عقیده در آن راه دارد و نه طراوت

1ــ کتاب، انسان در عالم جدید

شعور، سخنش را با نام خدا آغاز می‌کند و با سپاس پروردگار از او توفیق می‌طلبد. در صورتی که «داروین» چون دربارهٔ «حیات موجودات زنده» و «تکامل» که در هر گام و مرحلهٔ خود، گواه شگفتی آفرینش و نشانهٔ عظمت و بدعت آفریدگار است و از طرف دیگر وجدان بشری را متأثر می‌کند و به خشوع و عبادت می‌کشاند، سخن می‌گوید، می‌بینیم که از یاد پروردگار نفرت دارد و خود را در زیر پوشش نام «طبیعت» پنهان می‌کند؛ و در این باره می‌گوید: «بدرستی که (طبیعت) همه‌چیز را می‌آفریند و قدرتش حد و مرزی نمی‌شناسد!» سبحان‌الله! پس کار خدا در این طبیعت چیست!؟ چگونه دلها چنین سنگ می‌شوند! و بدین‌شدت از یاد و نام خدا می‌پرهیزند، در صورتی که وی صفات او را علناً در زیر لوای طبیعت بر شمرد؟!

او بدین‌حد نیز قانع نیست! در حالی که همه‌چیز روشن است و چشمان تار و قلب سیاهش در برابر تدبیرهای خدائی پرده کشیده و هدف زندگی و آفریده‌های آفریدگار را با نگاهی بیفروغ می‌نگرد. و از سوئی دیگر در برابر خدای جدید ـ طبیعت ـ به سجده افتاده او را آن‌طور توصیف می‌کند! چنین آدمی کور و بی‌هدف راه می‌رود! هیچ دلیلی برای گفته‌اش در دست ندارد. و تنها علت این است که خود انسانی است با توان محدود و دانش اندک که قادر نیست همهٔ اسرار حیات و زندگی را درک کند!

بر آن نیستیم تا دربارهٔ این دانشمند، قضاوتی ظالمانه کرده باشیم!

شاید، شرایط محیط و جامعه اروپا بود که کسی چون او را در برابر دین، کافر داشته است! و شاید وحشیگری هول‌انگیزی که کلیسای اروپا نشان می‌داد و با دانشمندانی چون «کوپرنیک» و «گالیله» که نظریات علمیشان مخالف اطلاعات کتب مقدس مورد نظر کلیسا بود، بدانسان رفتار می‌کرد، ایشان را شکنجه می‌داد و می‌سوزاند... آری شاید همین وحشیگری‌ـ ها باعث شد که چنین جدال کین‌توزانه‌ای، میان رجال دین و دانشمندان را سبب شود. اما ما تنها حوادث تاریخی را دنبال می‌کنیم...

از هنگامی که در اروپا، این جدائی میان دانش و دین پیش آمد، از زمانی که هریک با ستیز و دشمنی براهی مخالف هم رفتند... از آن دم، سرتاسر اروپادچار فلسفه‌ای مادی، الحادی و کفرآمیز گردید که نه به‌خداوند ایمان دارد و نه او را سرنوشت‌ساز جنبه‌های حیات، بویژه در مسائل مربوط به‌علم می‌داند. موج «داروینیسم» با آخرین سرعت به‌پیش رفت و هرچه از فرهنگ جاودانهٔ انسانی همچون، عقیده، اخلاق، آداب و سنن و... در کنار علم بود، از میان برداشت. پس از داروین، فروید و مارکس به‌صحنه آمدند

و عقیده و ایمان را لگدکوب و لجنمال ساختند، و نفس انسانی را زشت و زننده و پر از کثافت و بدی توصیف نمودند...

به‌زشتیهای جنسی از نظر فروید و تضاد طبقاتی از دیدگاه مارکس بنگرید!

دانشمندانی دیگر هم سر برآوردند... در علوم طبیعی، شیمی، علوم هیئت، ریاضیات، طب... که هریک در زمینهٔ کار خود دانشمندانی عظیم بشمار می‌رفتند. و افق‌هائی گسترده و باز و بزرگی— را— در زمینهٔ علمی و تخصصی خود، گشودند. اما متأسفانه راه دین و اعتقادات را رد کردند و به عمد از تابش نور الهی دور شدند.

اروپائیان به‌سبب تماسی که با مسلمانان «آندلس» داشتند، تنها یک بعد از درس و اصول اسلامی را فراگرفتند و آن بعد دانش و اطلاعات و تحصیل علوم امور مادی جامعه بود.

از آنان جدیت و همت و صبر و پشتکار را جهت آموختن فراگرفتند.

از آنان، حرمت گذاشتن به‌دانش و اوقات صرف درس و بحث کردن و خلوص نیت و بکاربردن آن را آموختند.

اما خدا و اعتقادات را نپذیرفتند و آنرا بکار نبستند.

و هنگامی که آشوبها و فتنه‌ها و لذتها، مسلمانان را از سیر خود باز می‌داشت، آتش مقدس خاموش و پرچم از دست ایشان افتاد، اروپائیان آن را برگرفتند و با سرعت به‌پیش رفتند. و در تماسی زمینه‌ها، گامهای عظیم برداشتند، تا آنجا که اتم را شکافتند، و انرژی آن را در راه فضا بکار گرفتند.

اما با این همه، راه خدا را نپیمودند و علم را یک «فریضهٔ» الهی بشمار نیاوردند، بدانگونه که رسول خدا ـص— توصیف می کرد: فریضه‌ای خداوندی که نیت تقرب به‌خدا در آن پنهان است.

اگر در «علم» قصد قربت به‌خدا نباشد، شیطان آنرا می‌رباید و به‌راه شر و فتنه سوق می‌دهد و انسان را به‌سراشیب گمراهی و تباهی و سقوط می‌افکند.

و اینجاست که نخستین گامهای بشر در علم — که خود نعمت و بخشش خدا به‌انسان است— آلتی در دست کفر می‌شود و انسان را از خدا دور می کند.

و علم این نوری که انسان را به‌سوی حق و حقیقت رهبری می کند — وسیله توجیه کسانی می‌شود که به‌سوی باطل انحراف دارند و فساد را در تمامی ابعاد زندگی رخنه می‌دهند. و در ابعاد تحقیقات اجتماعی، اقتصادی،

سیاسی، ادبی، فکری، معنوی و... و در هر بحث تحقیقی و زمینه های یاد شده، سرانجام دست خیانت و باطل راه می‌یابد.

علم، که حلال و حرام با آن محک زده می‌شود— وسیله نابودی سقوط تباهی بشریت می‌گردد. و او را به‌دست مرگ و تهدید می‌سپارد، و سبب ایجاد هراس او می‌شود... آری، هنوز یاد آزمایش کوچک «هیروشیما و ناکازاکی» در ذهن انسانها باقی و تصویر آن در چشمها جاری است.

زیرا آنجاعلم به‌عنوان فریضه بشمار نمی‌رفت، بلکه بصورت مطامع و هوسهای نفسانی انسان درآمده بود.

* * *

مسلمانان، امروز شدیداً نیازمند پندهای حکیمانهٔ پیامبر خویشند تا بر اساس آن بیندیشند، تعقل کنند و عمق وجودشان را از آن سیراب سازند. نیازمند آنند تا قدسیت و احترام از دست رفته علم را بدان بازگردانند. در صورتی که هم‌اکنون علم در دست آنان وسیلهٔ به‌هدردادن وقت و ابزار لهو و لعب است و چنین غفلت از علم و به‌انحراف کشیدن آن، حتی برای مردمان عامی عادی سرزنش‌آور است، چه برسد به‌اینکه مسلمان هم باشند و علم را چون مردمان سبکسر و جاهل و نادان بکار گیرند!

بنابراین، اگر محصلان مدارس یا دانشجویان دانشگاه‌ها یا استادانی که به‌شاگردان خود درس و ادب می‌آموزند —بهرحال همه یکسان‌اند— و چنانچه هدف و فکر و منظورشان از فراگیری دانش، سودورزی،نام‌جوئی، شیوهٔ فریب و تقلب و سرهم‌بندی مسائل حیات و جامعه باشد. اینان، ابداً دانش را امری جدی تلقی نکرده‌اند، بلکه عنایت لازم را هم بکار نبرده‌اند و حرمت آنرا هم پاس نداشته‌اند، حتی به‌اندازهٔ اروپائیان کافر هم منزلت دانش را مراعات نکرده‌اند. در صورتی که مسلمانان در مقام عمیق علم، اصلیتر و شایسته‌تر و داناتر از غربیانند. و برخوردار از میراث پرشکوه عظیم پدران و نیاکانی هستند که در سایهٔ اسلام می‌زیستند و از روح بزرگ آن مدد می‌گرفتند.

و بر همین اساس، نیازمند رهنمودها و پندهای رسول خدا هستند، رهنمودهائی که آنان را (از جاهلیت) به‌راه شایسته بازگردانید و حرمت و قدردانی از علم را بدانان بیاموزانید و جدیت و خلوص نیت، در طلب علم و دانش را در آنان زنده گردانید.

آری، باید اسلام را به‌دلهای بشریت دوپاره شده بازآورد؛ که پاره‌ای به‌علم گرایش دارند و پاره‌ای به‌دین و به‌سبب همین جدائی‌هاست که در

دریای گمراهی غرق شده و راه فساد و تباهی را در پیش گرفته‌اند. و در این راه تنها کسانی رستگار خواهند شد که به‌پروردگار ایمان داشته، و راه صلح را به‌دل‌ها بازگردانند، بوسیله عقیده و ایمان منحصربفرد و بی‌نظیر خود، راه دین و دانش را بهم پیوند دهند، و حتی در پی ایجاد وحدت میان آسمان و زمین و پیوند عمل و عبادت، و دنیا و آخرت باشند تا سرانجام راه شناخت واقعی و معرفت به‌خدا را طی کنند...



امر به معروف و نهی از منکر

روایت است از «عایشه» یکی از زنان پیامبر ـص ـ که گفت: حضرت به‌خانه‌ام درآمد، از سیمایش دانستم چیزی بر او حضر نموده است، وضو ساخت و با کسی سخن نگفت، به‌دیوار حجره گوش چسباندم تا مگر چه می‌گوید، به‌منبر شد، خدا را سپاس گفت و آنگاه فرمود:

«یا ایهاالناس. ان‌الله یقول لکم:مروا بالمعروف و انهوا عن‌المنکر، قبل أن تدعوا فلا أجیب لکم، و تسالونی فلا أعطیکم، و تستنصرونی فلا آنصرکم[1]»

«ای مردم، خداوند متعال شما را گوید: پیش ازآنکه دعا کنید. اما اجابت نکنم و سئوال کنید، اما چیزی نبخشم، و طلب یاری کنید، اما یاریتان نکنم. امربمعروف و نهی از منکر کنید.»؛ و بیش از این دیگر سخن نگفت و از منبر فرود آمد.»

* * *

خدایا! راست است که مردمان دست به‌دعا برآرند، اما دعایشان را مستجاب نکنی؟

خداوند که خود می‌فرماید:ـ «وسعت رحمتی کل‌شیء»ـ رحمت من تمام هستی را دربرگرفته است.»

خداونند که می‌فرماید:

و «اذا سألک عبادی عنی فانی قریب أجیب دعوة الداع اذا دعان»

«اگر بندگانم مرا از تو بپرسند، بگو: من‌پرسندگانم را بسی نزدیکم و چون دست به‌دعا برآرند بگو مستجاب می‌کنم.»

آیا چنین چیزی ممکن است؟

۱ـ الترغیب‌والترهیب ج۴، ص ۱۲ رقم ۲۹ = متن عربی

آری، پروردگارا! راست گفته است وسخن پیامبرش نیز راست است، چه آنچه را که گفته‌اند، نمی‌تواند راست نباشد! !

آری، همین سخن راست است که آدمی را از هراس می‌لرزاند و قلب او از شدت وحشت می‌طپد!

پس برای مردمان چه باقی می‌ماند؟

چه باقی می‌ماند اگر درهای رحمت خداوندی بر آنان بسته شود! ؟

و به کجا بگریزند در این جهان گسترده آنگاه که تمام درهای عظیم کرم و امید پروردگار بر ایشان بسته می‌شودو در بیابان نیستی عریان می‌مانند، کاملا عریان، که هیچ تنپوشی برای آنان نمی‌ماند تا پوشش خود نمایند و نه ملجأ و پناگاهی می‌یابند و نه از آتش سوزان کویر و نه از سرمای سوزان بیابان درامانند؟

هان! آگاه باش، این چشم‌انداز بسی هراس‌انگیز است که پندار آدمیزاد، حتی از یادش نیز بیمناک و هراسان خواهد شد... زیرا دامنه‌اش آنقدر بزرگ و عظیم است که پندار آدمی تاب تحمل تصویر آن را ندارد.

کاری که پروردگار دانا پیوند آنرا با قدرت قاهره‌اش برقرار کرده است، از هم می‌گسلد، و به‌سقوط و پرتگاهی که حتی تصور و خیال نیز از هول‌وحوش آن آگاه نیست،سرازیر می‌شود. درظلمات سقوط می کند وعلی‌الدوام منقلب است و در حالت بی‌قراری و ناآرامی، گرفتار است، هردم چیزی به‌آن برخورد می‌کند، از هم می‌پاشد، و قطعه، قطعه‌اش به‌هرسوئی پرتاب می‌گردد، و همه اعضاء وجودش، دردها، رنجها و مشقتهای طاقت‌فرسائی را متحمل می‌شود!

«فکأنما خر من السماء فتخطفه الطیر أو تهوی‌به‌الریح فی مکان سحیق»[1]

«گویا از آسمان فرو افتاده باشد و پرندگان به‌چنگش کشیده و بادهای تند برپرتگاهی عظیمش درافکنده باشند.»

چنین است حالت آن آدمیزاد ناکام و بی‌چیز که خدا را می‌خواند، اما پاسخی نمی‌شنود. او را طلب می‌کند، اما نمی‌یابد. از او یاری می‌خواهد، اما او را یاری نمی‌رساند.

لیکن آیا او برای بندگان مسلمان خویش— آنگاه که او را طلب می‌کنند و به‌یاری می‌طلبند، سرنوشتی چنین هول‌انگیز می‌خواهد؟

۱ـ سورة الحج[۳۱]

آری... زیرا آنان، از امربه‌معروف و نهی از منکر... حتی از پائین‌ترین مرتبه‌های آن دست کشیده و باز ایستاده و دچار ضعف ایمان گردیده‌اند.

* * *

اراده خداوند بر آن قرار گرفت که انسان در زمین خلیفهٔ پروردگار باشد و نیز اراده اوست که انسان— همین انسان که از خدا نیرو گرفته است— قدرت خلاقه و فعاله جهان هستی باشد زیرا خود می‌فرماید:

«و سخر لکم ما فی‌السموات و ما فی‌الارض[1]»

«و هرآنچه که در زمین و آسمانهاست در تسخیر شما درآورد!!»

انسان است که می‌کوشد و کار ثمربخش عرضه می‌دارد. انسان است که واقعیتها را دگرگون می‌کند و نظامهای جدید و ارزشهای اجتماعی می‌آفریند.

و همان لحظه‌ای که انسان بر روی زمینی در مقام ایجاد کار مثبت ونیروی ثمربخشی برمی‌آید، تمام هستی و کیان خویشتن را تسلیم محض حق تعالی می‌کند. و بخاطر همین تسلیم مطلق و کامل به‌خداوند است که انسان تمام نیروی سازنده و خلاقهٔ خویش را در این جهان کسب می‌کند.

«و سخر لکم مـا فی‌السموات و فی‌الارض جمیعا منه[2]»

«هرآنچه که در زمین و آسمانهاست در اختیار شماست، از آن اوست.»

خداوند،انسان را در مقام ابزار و عامل سازندهٔ خود در زمین برگزید.

«سبحان اذاقضی أمراً فانما یقول له کن فیکون»

«منزه است خداوند که هرگاه ارادهٔ او بر امری قرار گیرد، میگوید: شو! پس ساخته می‌شود!»

و بدین‌سان است، سنت خداوند در آفرینش زمین و آسمان و از آن جمله انسان!

و خداوند تعالی پاک و منزه است و آن‌گونه که ذهن خام و پندار تنگ و تاریک غربی می‌پندارد‌ش یا تصویرش می‌نماید نمی‌باشد. هنگامی که عقل غربی از جبری‌گری و لایتغیر بودن قوانین طبیعت سخن می‌گوید، تصویر خود را نیز به‌خدا نسبت می‌دهد پس، بدیهی است که معجزات را انکار کند، خداوند هرگز مقید به‌اجرای سنتها و قوانینی— که خود آورده نمی‌باشد— و محکوم هم نیست که آنها را اجرا نماید... و بسی پاک و منزه است از این

۱ـ سورة الجاثیة [۱۳]

۲ـ نگاه کنید به کتاب روش تربیتی اسلام، فصل نفس انسان

توصیف‌ها... دلیل و برهان ما هم همان معجزه‌ها و آفرینش‌های شگفت‌انگیز او است که هردم که اراده‌اش بر آن قرار گیرد، بر اساس حکمتی که خود اسرار آن را می‌داند واحدی از آفریدگانش بر آن آگاه نیست— انجام می‌دهد.

اما مشیت او نیز— که از هر عیب و نقص منزه است— بر این قرار گرفته تا امورات بر پایه سنت و قوانین هستی جاری شود و مردمان به‌علتها و نتیجه‌های آن پی ببرند، تا سلوک و رفتار ایشان در زمین، از روی آگاهی و بینائی باشد. حتی بر دانش غیب و رازهای آن که از چشم عالمیان پوشیده است، آگاه نیستند.

مشیت خداوندی که به‌عنوان بخشش و رحمت اوست، چشم و دل مردمان را باز و روشن می‌کند. و بر این اساس، قوانین و سنت الهی ثابت می‌باشد— چه ارادهٔ خداوند و قدرت مطلق او بر این امر قرار گرفته است— مردم می‌توانند حوادث جهان و رویدادهای گوناگون اطراف خویش را دریابند و توفیق یابند که اسرار آن را بدانند و هماهنگی لازم را میان خواسته‌های خود و عالم هستی و نیازهای حیاتی ایجاد کنند.

اگر قوانین الهی بطور ثابت و مداوم وجود نمی‌داشت، همه این دانشی که مردم از آغاز تا به‌امروز فراگرفته‌اند و اختراعات، کارهای ثمربخش و خدماتی دیگر که انجام‌داده‌اند، هرگز امکان‌پذیر نبود.

این مطلب شامل زندگی انسانها، و بر محیط زیست و جامعه آنها نیز صدق می‌کند. تمام نظامهائی که از راه تجربه و تمرین انسانها ایجاد شده است همچون نظامهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و عمران و آبادانی... را نیز شامل می‌گردد. اگر برخوردار از پابرجائی قوانین و سنتهای خداوندی نمی‌بود، هرگز در حیات انسانها و جوامع بشری دوام و بقا نمی‌یافت. پس تنها سنت الهی است که به‌تجارب بشری، اعتبار و ارزش می‌بخشد و آنرا بصورت وسیله‌ای سودمند و راهی ثمربخش وگران‌قیمت درمی‌آورد.

و اگر چنین نبود — و سنتهای الهی متغیر بودند— ، هرگز تجربه‌ها ارزشی نمی‌یافتند، خواه تجربه‌های علمی باشند و خواه تجربه‌های اجتماعی یا اقتصادی، و تجربه را چه ارزشی خواهد بود اگر قائم به‌خود بوده، و هیچ پیوندی باچیزهای دیگر نداشته باشد، ونه امکان گسترش، در زمینه‌های دیگر بدست آورد. و مردم چگونه می‌توانند تشخیص دهند که این سودمند است و یا زیان‌بخش که در انجام آنچه مفید است بکوشند و از آنچه زیان‌آور است دوری گزینند؟ پس این رحمت و هدایت‌خداوند به مردمان است که سنتها و

قوانین را بصورت ثابت و همیشگی، روشن و قابل‌فهم، پندآموز و عبرت‌انگیز درمی‌آورد، و ضمایر و وجدانها را به‌سوی آن سوق می‌دهد و بیدار می‌کند.

«قد خلت من‌قبلکم سنن فسیروا فی‌الارض فانظروا کیف کان‌عاقبة المکذبین، هذابیان للناس و هدی و موعظة للمتقین[1]»

«بدرستی که پیش از شما قاعده‌ها و قانونهای خداوندی پدید آمده است، پس به‌گرداگرد زمین سیر کنید و عبرت گیرید و بنگرید که چگونه است سرانجام تکذیب کنندگان. همانا این سخنان، برای مردمان روشنائی‌دهنده و راه‌گشاینده و برای پرهیزکاران پند دهنده است. ؟ !»

* * *

چنانکه پیش از این گذشت، سنتهای خداوندی بر این پایه است تا بشریت در مقام ابزارکار و کوشش بر روی زمین باشد و این خود سخنی از سرحقیقت است، چه انسانها ابزارهایی قابل تغییر و دگرگونی‌اند.

«ان‌الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم[2]»

«بدرستی که خداوند مردمان را دگرگون نمی‌کند، مگر آنگاه که خود به‌دگرگونی خود برخیزند»

خداوند منزه و متعال، می‌تواند هرآنچه را که در قومی هست دگرگون کند، بدون آنکه نفوس آنها را تغییر دهد، و از این کار ناتوان و عاجز نمی‌باشد، زیرا که آفریدگار صاحب آسمانها و زمین است، اوست که بر تمام بندگان سلطه و نیرومندی دارد و تنها اوست که هرگونه اراده‌ای داشته باشد در امور آفریدگان خویش دخل و تصرف می‌کند. چونکه قدرتی مافوق قدرتها دارد. اما او خود بود که مشیتش، بر این قرار گرفت و اراده نمود،... تا انسانها خود عامل سازندهٔ حیات باشند. و این دگرگونی– یعنی ارادهٔ پروردگار– به‌اراده خود انسانها بستگی دارد که ازطریق او و بوسیلهٔ خود او صورت می‌گیرد، و در کل وجود فکری، و شعور و احساسات و کوشش انسانی آغشته وعجین شده است.

سپاس خداوندی را که همهٔ این ارزشها و برتری‌ها را نصیب انسان کرده است والا اگر این لطف خداوندی نبود، و اگر آن انوار الهی که او را چنین، گرانبار کرده است، وجود نداشت؟ کی انسان پی به‌ارزش خود می‌برد..

۱ـ آل عمران [۱۳۷ـ۱۳۸] ۲ـ سورة‌الرعد [۱۱]

آیا این همان انسان نیست که ازخاک برآمده و با نسیمی حقیر و یا باجانوران وحشی و یا با درندگان و چهارپایان برابر است؟

اما این تکریم و بزرگی و بالائی مقامش، تابع وظایف و مسئولیتهای اوست. مسئولیت‌ها، این است که انسان نیروی خلاقه و سازنده باشد و در واقعیات زندگی، بر اساس همان سازندگی خویش عمل کند.

مسئولیت او این است که در طبیعت بکوشد، و با طبیعت ستیزه کند، بخروشد، اما هرگز تن به‌تسلیم‌نسپارد، زیر بار نرود و از تنها ماندن‌نهراسد.

مسئولیت او این است که امربه‌معروف و نهی از منکر کند و به پروردگار مؤمن باشد.

«کنتم خیر أمت أخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتومنون بالله»[1]

«شما بهترین امتی بودید که به‌سردمان عرضه شدید، پس امربه‌معروف و نهی از منکر کنید و ایمان به‌خداوند داشته باشید.»

مسئولیت‌های او این است که اگر کاری خلاف را به‌چشم خویش دید، ابتدا با دست خود درصدد تغییر آن برآید، اگر نتوانست با زبان خود و باز اگر نتوانست با قلب خویش... که این پائین‌ترین و ضعیف‌ترین مرتبه‌های ایمان است.

* * *

کارهای معروف و منکرات تنها به‌مسائل زمین محدود نیست و تنها به‌همین زمینه که برشمردیم اختصاص ندارد.

هرآنچه که مختص به‌مسائل مردم بوده و یا کوچک و بزرگ باشد، حکم امربه‌معروف و نهی از منکر بر آن جاری است. و باید مطمئن بود که حکم جاری گشته، معروف به‌عمل درآمده و از منکر دوری شده است. والا اگر چنین نباشد، نتیجهٔ کار، فساد و تباهی است!

این نیز خود از سنت و قانون الهی است، سنت الهی اقتضا می‌کند که انسانها مراقب و نظاره‌گر شئونات و مسائل عالم زمین باشند؛ بعضی، بعضی دیگر را به‌درستی و نیک‌رفتاری و صلاح و رشد فرابخوانند و اگر وضع بر این منوال نباشد، زمین پراز فساد و تباهی خواهد شد.

۱ـ سورهٔ آل‌عمران [۱۱۰]

«ولولادفع‌الله للناس‌بعضهم ببعض لفسدت‌الارض، ولکن‌الله‌ذوفضل علی‌العالمین[1]»

«و اگر خدا بعضی مردم را در مقابل برخی دیگر برنمی‌انگیخت، فساد و تباهی روی زمین را فراسی‌گرفت.

ولکن این دعوت نشانه فضل و نعمت خداوند بر جهانیان است.»

بدرستی که این مسئولیت‌ها بسی بزرگ و بار آن بر دوش انسان، سنگین و طاقت‌فرساست. اما کار چنین است؛ وبرای سروسامان دادن به‌امورات و نظم مسائل، جز این راهی نیست. زیرا هنگامی که انسان— انسان باایمان و مؤمن به‌خداوند— واجب را اداکند و امربه‌معروف و نهی از منکر را انجام دهد، باطل دیگر جرئت‌آن را نداردتا گامی به‌جلو نهد، لذا از میان می‌رود. و نابود می‌شود. و حق در مقام، تنها نیروی‌غالب و پیروزمند، برتر و فعال‌تر، که برتمام امورات مسلط است ظهورکرده و بر جای می‌ماند.

اما هنگامی که مردم در برابر مسئولیت مقدس خویش بی‌تفاوت و خوابزده باقی بمانند. شر و فساد، جانی تازه می‌گیرد، شور و حرکتی پیدا می‌کند و تباهی و فساد بر تمام شئونات حیات مسلط می‌گردد.

درسراسر تاریخ برقوانین و سنتهای الهی چنین رفته است...

هرگاه امتی زنده هوشیار و بیدار، خود مراقب اوضاع و مسائل و حیات باشد و در انجام وظایف و ادای فرایض و مسئولیت‌ها دقت کند و متنفر از هرگونه کوتاهی و سستی درکار باشد، موفق است و همواره قدرت امورات خود را در دست گرفته. و بر آنها تسلطی کامل دارد.

و هرگاه امتی، کاهلی و سستی بخرج دهد وباطل را بحال خود گذارد تا بر تمام شئون زندگیش تسلط یابد، و تعصب و غیرت آن‌ها را بحرکت درنیاورد، و حق را یاری ندهد و آنراتنها گذارد تا توان و نیرویش به‌هدر رود. و خوار و ذلیل بجا ماند و از آن جانبداری و حمایت به‌موقع ننماید،

پس چنین امتی سزاوار زبون و شکست و خواری خواهد بود و دیر یازود نابودی و سقوط، دامنش را خواهد گرفت.

پس بقا و دوام و اقتدار جامعه به‌این حالت، یا آن حالت بستگی دارد.

جامعه‌ای که مردمش خیرخواه یکدیگرند و منکرات را به‌هم یادآوری می‌کنند، محکم و استوار و ناگسسته خواهد ماند. و با شتاب هرچه بیشتر به

۱- سورهٔ بقره [۲۵۱]

پیش می‌تازد. و از حاصل برکت و خیر و خوبی‌اش به‌مرحله‌ای والاتر و برتر می‌رسد توان‌ها و نیروها، در اینجا همه با ابهت است و در جهت نیکی و اصلاح جامعه به‌حرکت خود ادامه می‌دهد.

جامعه‌ای که هریک از افرادش به‌میل خود به‌سوی منکرات برود و به میل خود واگذاشته شود و کسی بازخواستش نکند، جامعه‌ای است از هم‌پاشیده و ویران. جامعه‌ای است که بی‌تردید به‌عقب بازگشت می‌کند و ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود و نیروهایش هدر داده می‌شود. سپس، تمام افراد این جامعه نیز به‌سمت شر و تباهی کشیده می‌شوند،

«لعن الذین کفروا من بنی‌اسرائیل علی لسان داود و عیسی ابن‌مریم، ذالک بماعصوا و کانوا یعتدون. کانوالایتناهون عن‌منکر فعلوه. لبئس ما کانوایفعلون[1]»

«کافران قوم بنی‌اسرائیل و مردمانی که از زبان داود و عیسی پسر مریم، ملعون بشمار رفتند، بدین‌سبب بود که‌عصیان‌گری ونافرمانی حکم خدا را کردند و آنگاه که مرتکب اعمال زشت منکرات شدند، در رفع آن نکوشیدند، و چقدر زشت و ناشایست است آنچه را که انجام می‌دهند».

در تاریخ جدید، غربیان نیز مشمول لعنت شده‌اند.

اما مسلمانان صدر اسلام که از بهترین امت‌ها به‌شمار می‌رفتند، از برای مردم بیرون آمدند. آنان که دست به‌امر به‌معروف و نهی از منکر زدند و بخداوند بزرگ ایمان داشتند، امتی نیرومند و مستحکم بودند. امتی متین با پایه‌های استوار که توانست با تمامی نیروهای اهریمنی و قدرتهای ستمگر طاغوتی مبارزه کند و زنده بماند: با حکومتهای طاغوتی داخلی برزمد و در برابر یورش‌های وحشیانه بیگانگانی، همچون تاتارها، صلیبیها و غیره... بایستد و پیروز شود.

اما آنگاه که، امربه‌معروف و نهی از منکر را ترک کرده و کنار گذاشتند و اظهار خستگی نمودند. و نه دعوت به‌سوی معروف نمودند و نه از منکر نهی کردند... و در برابر قوانین و سنتهای الهی، سنتهای ابدی و جاویدانی که خداوند به‌بشر عرضه داشته بود، از آن حذر و دوری نمودند. و سپس بسان قدرتهای اهریمنی از هرسو بر جسم نیمه‌جانش هجوم برده و کارش را ساختندو بلعیدندش.

شاید با نخستین نگاه به‌جهان اسلام دریابیم، که بسیار ناتوان و ضعیف

---

۱ ـ سوره مائده [۷۸-۷۹]

و تحت‌سلطهٔ اجانب‌واستعمارگران است،زیرا مشاهده‌می‌کنیم که‌غرق‌در جهالت، عقب‌ماندگی و انحطاط و جمودیت است، چون پیکره خود را بخاطر کینه‌ها و عداوت‌ها پاره‌پاره و تکه‌تکه کرده است، چون حکمرانان خودکامه و طغیان‌گرش، بجای توجه به‌درد و رنج مردسان خود،به‌عیش و نوش و لذتهای خویش مشغول بوده‌اند. پس، ستمگریها و بی‌عدالتیهای اجتماعی و اقتصادی مردم را بدو دسته تقسیم کرده، دسته‌ای ستمکار و طاغوتی که صاحب همه‌چیز است و دستهٔ دیگر مستضعفینی که چون بردگانند و تودهٔ مردم را تشکیل می‌دهند، آهی در بساط ندارند و فقر و ذلت و خواری گریبانگیرشان شده است. و از این‌جا قدرت نظامی و تولید جهان اسلام بتدریج رو به‌کاهش گذاشت و عقب‌گرد کرد، درصورتیکه‌اروپا در تمام زمینه‌ها...رشد و پیشرفت شگفت‌انگیزی داشته است.

آری، چنین است و جز این نیست، و هیچ‌جای شک و تردید هم ندارد! اما چرا چنین شده است!؟

در حقیقت علتش سبب سکوت وکنار گذاشتن حقایق و مبارزه با منکرات است.

مگر سخن خداوند نیست که عدالت را برپا دارید؟

«و اذا حکمتم بین‌الناس آن تحکموا بالعدل[۱]»

و اینکه در برابر ستمکاران لب فرو نبندیم:

«و چون میان مردم به‌حکم و قضاوت نشستید به‌عدالت داوری کنید.»

«ان‌الذین توفاهم‌الملائکة ظالمی أنفسهم قالوا: فیم‌کنتم؟ قالواکنا مستضعفین فی‌الارض... فأولئک مأ واهم جهنم وساءت مصیراً.[۲]»

«آنان‌که در حال مرگ، ستم‌گر و ظالم بودند فرشتگان از آنان می‌پرسند، چه کرده‌اید؟ می‌گویند:آرمان ما سست و ضعیف— اسیر ستمکاران— بوده است. فرشتگان گویند: آیا زمین خداوند پهناور نبود که در آن سفر کنید. جایگاه چنین کسان دوزخ است و بد سرانجامی نصیب آنان خواهد شد.»

ولکن، آنان در برابر ستم حاکمان و مستکبران، ایستادگی نکردند، به سکوت و سازش تن دردادند، نه بر آنان تاخت آوردند و نه در برابرشان مقاومت کردند... آیا خداوند نفرمود:

۱ـ سورة‌النساء [۵۸]　　۲ـ سورهٔ نساء [۹۷]

«وأعدوالهم ما استطعتم من قوة»[1]

خود را آماده کنید و نیروهای لازم را فراهم آورید؟:

«برای مقابله بادشمن هرآنچه در توان دارید مهیا کنید.» اما سکوت کردند، خود را آماده نکردند و نیرو فراهم نیاوردند، راه ضعف و زبونی پیش گرفتند. جهاد و مبارزه‌در راه خداوند را نخواستند و به‌سوی پروردگار نرفتند.

مگر خداوند، مرتبهٔ دانش را بالا نبرد؟

«اقرأ وربکالاکرم، الذی علم بالقلم، علم‌الانسان مالم‌یعلم»[2]

«بخوان بنام پروردگار بزرگ خویشتن، اوکه بوسیلهٔ قلم، دانش را آموزاند، و هرآنچه راکه انسان نمی‌دانست بدو یاد داد.» و پیامبر خدا ـص- تشویق به‌دانش کرد:

«طلب‌العلم فریضة» = «فراگیری دانش واجب است» ابداً نه در پی علم رفتند و نه خود را از تاریکی جهالت نجات بخشیدند.

مگر خداوند فرمان‌نداد، که: **«دولة بین‌الاغنیاء منکم»**[3]= «ثروتها در میان ثروتمندان شما محبوس نشود؟» آنان گذاشتند تا ثروتها در میان خانها باقی بماند و هرگز علیه آنان بپا نخواستند و حقوق خداوند را بازپس نگرفتند و خواستهٔ او راکه قیام حق و دعوت به‌اجرای عدالت بود، انجام ندادند.

و آیا خداوند نگفت: با زنان خوش‌رفتارتر باشید: **«وعاشرو هن بالمعروف»**[4] «با آنان، به معروف رفتار کنید.» اما بجای خوش‌رفتاری، بدرفتاری کردند و راه ستم و حق‌کشی و پایمال کردن حقوق زنان را پیش گرفتند. آنان را طعمهٔ جهل و نادانی ساختند و شخصیتی گوشه‌گیر و خودکم‌بین بدانان‌بخشیدند.ـ کسانی که نسلهای‌آینده را بدنیا می‌آورند، می‌پرورند و می‌سازند ـ و بدین سبب‌زنان نسل‌اندرنسل، افرادی بی‌سوادوکم‌سایه بودند، و با افق دیدی بسیار محدود و بی‌فایده بحال جامعه انسانیت پابعرصه وجود می‌نهادند.

پس به‌کدامین معروفی فراخواندند؟، ازکدامین منکر جلوگیری کردند؟ وکدامین اعتقاد و ایمان به‌خداوند را نشان دادند.

در این حالت بودکه سنت و قوانین الهی جاری و خشم پروردگار بر آنان نازل شد... به‌بردگی گرفتار آمدند، در صورتی که اگر از مؤمنین بشمار می‌رفتند، بلندمرتبه و گرامی بودند:

۱ـ سورهٔ انفال [۶۰] ۲ـ سورهٔ علق [۳-۵]
۳ـ سورهٔحشر [۷] ۴ـ سورهٔ نساء [۱۹]

«ولاتهنوا ولاتحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین[1]»

«خواری به‌خود روا مدارید، اندوهگین مباشید، زیرا شما برتر و بلند مرتبه‌اید اگر ایمان داشته باشید.»

* * *

چنین بود سنت و قانون خداوندی که: امر به‌معروف و نهی از منکر کنند. «وگرنه خدا دعایشان را مستجاب نکند، سئوال کنند، اما چیزی ندهد، یاری خواهند، اما یاری نکند...»

زیرا مشیت خداوند بر آن است تا ایشان، ابزارهای خلاق و فعال زمین باشند. و بواسطهٔ آنان، ارادهٔ پروردگار جاری شود. و نیز همچنین سنت و ارادهٔ خداست که: «ان‌الله لایغیر ما بقوم حتی یغیرو اما بأنفسهم» «به راستی که خداوند درون قومی را دگرگون نمی‌کند، مگر که آن قوم به دگرگونی خویش دست برآرند...» و این نه از روی عجز و ناتوانی آفریدگار است که بی‌آن ابزارها— یا ابزارهای دیگر— دست به‌تغییری نمی‌زند — سبحان‌الله!— بلکه از روی تکریم و احترام و ارزش نهادن به‌انسان است که او را خلیفه خود در زمین قرار داده و آزادی دخل و تصرف در امور و آزادی در سلوک و رفتار را بدو بخشیده است.

هنگامی که این دسته از قوانین وسنتهای الهی را آموختیم وبدان پی بردیم، حدیثی را که پیامبر خدا بیان داشت نیز درک خواهیم کرد.

پس چنانچه ابزارها آمادهٔ کار و تلاش بودند و خالصانه در راه خدا و برای او بکار رفتند، قوانین و سنتهای الهی برپا داشته می‌شود، کارها پیش می‌رود و اصلاحات انجام می‌گیرد.

اما اگر ابزارها بی‌فایده‌وفاسد باشند، سنت وقوانین‌الهی به‌اجراء درنمی‌آید. ابزار در راه فساد تا بدانجا پیش می‌روند که آنرا بحال خود نگه دارند، بر آن بیفزایند و از دگرگونی و اصلاح‌اش بازدارند.

بنابراین: اگر مردم بر این حال و روز دعا کنند و با سستی و تنبلی خدا را بخوانند و از او یاری طلبند، اما وسایل پیروزی را فراهم نکنند... خداوند دعایشان را مستجاب نمی‌کند، خواسته‌هایشان را برنمی‌آورد و ایشان را یاری نمی‌رساند...

زیرا آنان مستحق پیروز شدن نیستند.

۱ــ سورهٔ آل عمران [۱۳۹]

چگونه می‌شود پیروزی را بدانان عرضه داشت در حالی که هیچ کاری انجام نداده‌اند؟! و اگر خداوند پیروزی را نصیب آنان کرد، چگونه می‌توانند قدرش را بدانند؟ و یا حفظش نمایند.

در نظر آورید که پروردگار سنت و قوانین خود را تغییر داد— سبحان‌الله!- آیا در این‌صورت می‌توانند پاسدار پیروزی باشند درحالی که تلاشی نکرده و دست به کاری نزده‌اند؟ آیا دوامی خواهد داشت؟ چگونه می‌توانند از پیروزی پاسداری کنند در صورتی که فساد و تباهی سرتاسر وجودشان را دربرگرفته و ناتوان و خسته از پای افتاده‌اند. نه اراده و همت و قدرت در امری از اسور دارند و نه فهم و ادراک آنرا؟!

و بدین‌سبب است که پیروزی را بدانان هدیه نمی‌کند:

«ما کان لیظلمهم ولکن کانوأنفسهم یظلمون[1]»

«پروردگار هرگز بر آنان ستم نمی‌کند، بلکه آنان خود، بر خود ستم روا می‌دارند.»

راه پیروزی و راه یاری خواستن از خداوند روشن است. خداوند متعال انسان را برگزیده و او را خلیفه خود ساخته تا مجری اراده‌اش بر روی زمین باشد. و این جانشینی به هنگامی است که درست و صحیح در راه خدا باشد، به نور هدایت او عمل کند، بر قصد و رضای او بکوشد، دوستی او را به‌دل بگیرد و از احدی جز او بیم و هراسی نداشته باشد.

پس هرگاه کسی طالب موفقیت و استجابت دعا باشد، باید آنگاه که خداوند را می‌طلبد و از او می‌خواهد تا خواسته‌هایش را برآورده سازد، خواستنش، چنان باشد که خواست پروردگار در آن است و منطبق باراده او می‌باشد. تا سبب پیروزی و اجرای سنتهای او گردد: اینجاست که یاری خدا سودمند و هدایا و عطاهایش، ثمربخش است.

راه خداوند نیز روشن است، پیروزی و بخششها هم تنها از این راه ممکن است. پس اگر کسی طالب پیروزی باشد، ضروری است که راه خداوند را در پیش گیرد و با شتاب به‌پیش تازد. و بدینسان به‌وعدهٔ خداوند خواهد رسید، خدائی که وعده‌اش بر حق است و تخلفی در آن نیست، اما اگر راه را ترک کند و اینسوی و آنسوی سرگرم شود و از پیروی و اطاعت سنتهای الهی روی برتابد، پس پیروزیش از کجا ممکن خواهد بود!؟

---

۱ ــ سورهٔ عنکبوت (۴۰)

بی‌تردید اروپا به‌گوشه‌ای از قوانین و سنتهای الهی آگاهی یافت، همان گوشه‌ای که امروزه مسلمانان فراموش کرده و آنرا از یاد برده‌اند و اروپا گوشهٔ دیگر آنرا فراموش کرده، آن گوشه‌ای که اینک مسلمانان بدان آگاهند! اروپا دانست که انسان نیروی فعال زمین است و انرژی و نیروی بشریت عامل اصلاح و سازندگی بشمار می‌رود: از این روی ساکنان آنجا، تمام کوشش خلاقهٔ خود را مبذول داشتند تا کل این نیرو را بکار گیرند و در جهت کار ثمر-بخش از آن سود جویند. این واقعیت حیات، در کوشش و عمل به‌سرتبه‌ای والا دست یافت و با پشت کار و نظم آنان،— بصورت نیروئی، پرنشاط، فعال، منضبط— نتایج شگفت‌انگیزی را ارائه داد. این را اکنون مسلمانان از یاد برده‌اند و هر کس کار خود را بر دوش دیگری الداخته است، و هر کس با نهایت سستی و تنبلی از دیگری انتظاراتی دارد، اما همه بیکار و بدون تلاشند.

لیکن: اروپا خدا را فراموش کرده است!

واز خاطر برده که باید برای خدا کوشید، و در راه او زیست و تولید کرد. و او، قدرت عظیم تولیدی خود را در راه شیطان بکار انداخت و بدین سبب ستیز و تضادی چنین وحشتناک— که نزدیک است سرتاسر زمین را نابود کند— همه‌چیز را دربرگرفته است.

مسلمانان خدا را می‌شناسند...

اما تنها لایه‌های ظاهری دلها با خدا آشنائی دارند و در اعماق آنها یادی از او نیست. **«احفظ الله یحفظک[1]»** «خداوند را بیاد داشته باش تا تو را بیاد داشته باشد.»

خدا را می‌شناسند، اما سخنش را گوش نمی‌دهند و فرمانش را اجرا نمی‌کنند، شرک می‌ورزند و نیروهای زمینی را،— اعم از مادی و بشری را— با خدا شریک می‌کنند: **«و ما قدروالله حق قدره»** «چنانکه حق است خدا را قدردانی نکرده» چنانکه شایسته است، خداوند را نپرستیدند و بدین سبب است که هنوز در راه درست گام نزده‌اند. حکم سنتها و قوانین الهی است که هر کس تلاش کند و جدیت به‌خرج دهد، سرانجام به‌نتیجه می‌رسد، گو اینکه اقتضای حکم خدا نیز چنین است که اگر از نتیجهٔ کوشش‌ها پاسداری نشود و کوششهای آدمی، مدام در راه خدا نباشد، ضایع و تباه می‌شوند و به‌تمامی از دست می‌روند، این همان است که هم اینک در غرب، در حال وقوع و اتفاق است. اما هر کس نکوشد، به‌هیچ‌وجه، نتیجه‌ای بدست نخواهد آورد... هرچند

۱— روایت حدیث، از ترمذی

خدا را از راه نظر بشناسد و به‌درگاه او دست به‌دعا و نیایش برآرد.
این مسلمانانند که باید هدایت‌گر بشریت گمراه بسوی رستگاری باشند:
«وکذالک جعلناکم أمة وسطالتکونوا شهدا علی‌الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا»[1]
«و بدینسان شما را است— متعادل— وسط قرار داد تا شاهد مردمان باشید، چنانکه پیامبر خدا -ص— بر شما شاهد و گواه است.»
هرگز نخواهند توانست مردمان را به‌راه نیک هدایت کنند تا خود درست نشوند و هدایت نیابند و راه نیک را سیر نکنند، راهی که شناخته و معلوم است، همان راهی که پروردگار آنرا طرح‌ریزی کرده است و پیش از آنکه دعای شما را مستجاب کند می‌گوید: **«مروا بالمعروف و انهوا عن‌المنکر قبل أن تدعوا فلا أجیب...»**
«امربه‌معروف و نهی از منکر کنید...»

1— سورهٔ بقره [۱۴۳]

خداشناسی

در بارهٔ ذات خداوند مباحثه نکنید

لاتفکروا فی ذات‌الله[1]

سبحان‌الله! ! مگر انسان را تاب آن است تا دربارهٔ ذات او به‌تفکر بنشیند؟ آیا اتم سرگردان فناپذیر محدود و بی‌هدف، می‌تواند به‌حقیقت ازلی و عالم جاودانگی که بی‌آغاز و پایان است، تسلط پیدا کند؟

اگر انسان هدایت شد، جهت خود را شناخت و راه وصول به‌خداوند را یافت، دیگر چه حاجتی است تا دربارهٔ ذات او بیندیشد در صورتیکه بوسیله همین شناخت بدو خواهد رسید؟ آیا انسان از تفکر و تعقل دربارهٔ رازهای کائنات رهائی یافته است که اکنون سر اندیشیدن دربارهٔ ذات سبحان بی‌همتا را دارد؟

آیا در این دانشی که فراگرفته است، به‌یک حقیقت جوهری از حقیقتهای بی‌شمار این هستی دست یافته است، یا اینکه هنوز در دایرهٔ پدیده‌های قشری گرفتار است و شجاعت پا نهادن به‌قلمرو حقیقتهای اعماق را ندارد.؟

تنها یکبار جرأت کرد و پای از دایره خود بیرون گذاشت، و اتم را شکافت. و نزدیک بود تا به‌عالم اسرار دست یابد، اما ناگهان از فرط خوف آن انفجار مهیب اتمی به عقب بازگشت، شکافته شدن اتم و انرژی عظیم، و خوفناک آن، سبب اصلی ترس و بهت‌زدگی نبود! بلکه خود این کشف تازه سبب اصلی آن خوف و هراس بود، زیرا انسان را گرفتار همان مجهولات و رازهای هستی کرد که می‌بایست در پی کشف آن برآید. تازه دانست که آنچه را پیشتر ساده می‌پنداشت، ساده نبوده بلکه انرژی بوده است، و این انرژی هم سر مجهول است که از هزاران و حتی میلیونها سال پیش،

۱ـ حدیث، روایت از ابن عباس، تفکروافی خلق‌الله ولاتفکروافی‌الله

انسان بدنبال آن است. و اکنون با این کشف به‌همان نقطه‌ای برگشت که از اول، آغازش کرده بود. چیزی بدست نیاورد، آنچه یافت تنها پدیده‌ها و چیز-هائی ظاهری بود.

ظاهر پدیده‌ها را می‌توان دریافت. اما به‌کنه و ذات آن‌ها نمی‌توان رسید، آنچه دانستنی و قابل شناخت است، همانا ظاهر اشیاء و صفاتِ آنهاست.

بنابراین، کدام جهش، جهت جنون‌آمیزی او را واداشته است، تا چیز-های آفریده شدهٔ کوچک را که از کشف اسرار نهان آن‌ها درمانده است رها کند و در پی احاطه به‌ذات خداوندی و حقیقت او، خویشتن را به‌چنین زحمت و مشقتی درافکند؟

این عین بلاهت و دیوانگی است که هرگز با شیوه و منطق صحیح اندیشیدن نسبتی ندارد. آنگاه که ابتدائی‌ترین قواعد منطقی می‌گوید:، اگر در کشف چیزی کوچک ناتوانی؟ بی‌تردید درکشف چیزی بزرگتر از آن نیز ناتوان‌تر خواهی بود. اگر یک مایل مسافت را نتوانی طی کنی، مسلماً صدها مایل را نخواهی توانست، و وقت خود را بیهوده در این راه تلف خواهی کرد. چه برسد به‌اینکه هزاران و میلیونها مایل، راه‌پیمایی! پس، این حقایق مبتنی بر همین معناست.

پهنهٔ هستی بسیار بزرگ و گسترده است...

آیا انسان به‌تمام ابعاد آن دست یافته است؟ آیا به‌انتهای آن رسیده است؟ آیا به‌همهٔ دانش‌ها و دانستنیهائی که جهان را دُربرگرفته دست یافته است، هیهات!! زیرا در پندارها و رؤیاها هم امکان‌پذیر نیست. بگذارید دانش‌های رسمی در این‌باره سخن بگویند، زیرا اگر به‌همین دانش رسمی هم بسنده کنیم کافی است تا شگفت‌زده و مبهوت شویم! پس گوش کنیم:

«نزدیکترین ستاره به‌ما، بیش از چهارسال نوری از خورشیدمان فاصله دارد؛ یعنی نوری که سرعتش ۱۸۶۰۰۰ مایل در ثانیه است، باید فاصله خورشید ما و نزدیکترین ستاره را بیش از چهارسال بپیماید، یعنی در فاصله‌ای نزدیک به ۲۶/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ مایل. اگر به‌عنوان نمونه، خورشید را قطره‌ای مرکب بر این کاغذ بپنداریم و نزدیکترین ستاره را نقطه‌ای اندک از آن در نظر آوریم، این نقطه نزدیک به‌چهارمایل از قطرهٔ مرکب فاصله دارد.»[1]

۱- از کتاب، با خدا در آسمان، از انتشارات بنیاد علوم اسلامی، تألیف دکتر احمد زکی.

«راه شیری، قرصی عظیم با یک برآمدگی، همچون گردهٔ نان؛ شعاع این قرص نزدیک به ۱۰۰/۰۰۰ سال نوری است. هر سال نوری برابر با ۳۶ میلیون مایل است، بنابراین شعاع این قرص نزدیک به ۶۰۰ هزارمیلیون در میلیون مایل و ارتفاعش حدود یک دهم آن است.»[۱]

بجز این راه شیری که ما در آن قرار داریم، بسیاری راههای شیری دیگر در این فضای بی‌پایان وجود دارند. این دنیاهائی که به راه شیری ما شباهت دارد چندتاست؟ صد؟ هزار؟ دوهزار؟... نه، صدهامیلیون؛ صدها میلیون جزیره در فضای این هستی عظیم و شاید بیش از اینها.»[۲]

اینها در «فضای خارجی» چنانکه می‌بینید، تنها یکی از مظاهر این جهان هستی بشمار می‌رود و تازه عقل و پندار آدمی از تصور و درک آن ناتوان است.

بگذریم و اکنون تنها به‌عالم زمین بنگریم، همان «زمین» که باندازه یک‌سولکول در فضا گم شده است. قطره‌ای ناچیز و ضایع، پرت شده در عرصه پرعظمت هستی، که جز قدرت مقتدر پروردگار آفریننده، کسی نگاهدار این کرهٔ کوچک نیست.

چقدر کوه، رود، صحرا و بیابان، دریا، و دریاچه، در آن قرار گرفته؟ درکوههایش چند غار می‌توان یافت؟ در خاکهایش چند حفره وجود دارد؟ شمار قطره‌هائی که شبانه‌روز بر خاک زمین می‌نشیند، چندتا است و بخار آب که به‌هوا می‌رود چه میزان است؟ چه شماری از انواع زیستها و ابعاد حیات می‌توان تصورکرد؟ زیست گیاهی؟ حیوانی؟ انسانی؟... چند-هزار از گروه گیاهان بر زمین می‌روید؟ چه ظرافتهائی در میان گیاهان گوناگون وجود دارد؟ رنگهای گوناگونی که به‌یکسان آبیاری می‌شوند، و برخی خوردنیها را از برخی دیگر متمایز می‌کند.[۳]

چندهزار نوع از جانور و پرنده و حشره در دشت‌ها و بیشه‌ها و جنگلهاست؟ چه شماری از انسان، با رنگ‌ها، زبانها، طرز فکرها و آئین‌ها یافت می‌شود و هریک دارای چه کیفیتی است؟

و خلاصه شگفیهای آفرینش در یک‌گیاه، انسان یا حیوان تا چه پایه است؟ آیا انسان می‌تواند از اندیشیدن دربارهٔ یک گل زیبا با تمام نظم و ترتیب و رنگهای شگفت‌انگیز و معجزه‌آفرینش فارغ شود؟

۱و۲- مراجعه کنید به‌کتاب با خدا در آسمان.
۳- ایضاً، مع‌الله فی‌السما.

هنرمندترین عکاسان و طراحان، از درک «هنری» که در یک‌گل نهفته است، عاجزند. رنگ‌های گوناگون، نظم و هماهنگی، زیبائی و جذابیتی که چشمها و ارواح را شاداب می‌کند و افزون بر این‌ها، عنصر ضروری حیات، یعنی اعضای تناسلی نر و ماده... اینها همه نشانه‌هائی شگفت‌انگیز است که زندگان را به‌تماشا و حیرت وامی‌دارد.

خصوصیتی که هر عضو را از عضو دیگر مشخص و متمایز کرده است، ریشه، ساقه، شاخه، برگ‌ها، گلها... و تازه همه این خصوصیت‌ها از دانه‌ای کوچک که حتی به‌چشم نمی‌آید، ساخته شده است!

عمل «اکسیداسیون» که در جریان آن «انرژی» خورشیدی، مبدل به ماده می‌شود! چگونگی گسترش گیاهان بر روی زمین، برحسب مقدار گرما، سرما، خشکی، رطوبت... حتی برحسب مقدار نور! زیرا علم ثابت کرده است که «اختلاف شب و روز» بدین معنا که دوران آن بصورت منظم و پی‌درپی است، و نیز اختلاف زمانی شب و روز در عرض سال... سبب توزیع انواع گیاهان بر روی زمین است! هرگیاهی دارای گل است، گلها نه بهنگام روز که در فاصلهٔ تاریکی بدست می‌آیند. هرگل برای بوجود آمدن و شکل گرفتن به‌اندازه‌ای معین از تاریکی احتیاج دارد و بر این اساس، انواع گیاهان بر حسب طول شب و روز و مقدار نیاز هر گل به‌تاریکی، بر سطح زمین نشو و نمو می‌یابند! اگر گیاهی را که برای رشد و شکل‌گیری‌اش به‌دوازده ساعت از زمان نیاز داشته باشد—، را در جائی بگذاریم که زمان شبانگاهی آن بیش از ده ساعت نباشد— ممکن است رشد کند، اما گل نمی‌دهد. بنابراین به مرحلهٔ بارداری و میوه‌دهی نمی‌رسد!

یا یک حیوان معین، بنوبهٔ خود، چه اندازه از نظم و هماهنگی و شگفتی را در خود جای داده است؟ تنها حواس را اگر در نظر بگیریم شگفت‌زده می‌شویم. پوست و موهای بدن معجزه است، دندانها و ناخن‌ها معجزه است، دستگاه گوارش، دستگاه تنفس، تولیدمثل و تمامی اینها اعجازآور و شگفت‌انگیز است.

هر عضو برای انجام کاری اختصاص یافته است. در حالی که تمام اعضاء بدن از یک اسپرماتوزوئید که با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شود، بوجود آمده‌اند.

بطورکلی انسان... در مقام والاترین آفریدگان زندهٔ روی زمین و نمودار عالیترین شکل تکاملی حیات... در هستی و آفرینش خود، چه اندازه اعجاز و شگفتی دارد؟ صرف‌نظر از جنبه‌های حیوانی او، مشاهده می‌کنیم

که: دقت، هماهنگی، و قدرت و نیروی خلاقه‌ای که برای انجام کارهای گوناگون در درون انسان بودیعه گذاشته شده است، چگونه عقل را به‌حیرت وامی‌دارد و اندیشه را مبهوت و مدهوش می‌سازد.

صرف‌نظر از خواصی که بین انسان و حیوانات دیگر مشترک است، اما، در مجموع، انسان موجودی برتر، شگفت‌انگیزتر و متکامل‌تر از دیگر موجودات عالم است.

و بنگریم به‌خصایص و خصلتهای منحصربه‌فرد انسانی که او را نسبت به‌مخلوقات دیگر متمایز ساخته است، به‌عقلش بنگریم. و به‌روحش، کدامیک در این مخلوق شگفت‌انگیزتر است؟! عقل چیست؟ چگونه می‌اندیشد، چگونه به‌حقایق دست می‌یابد؟ به‌چه شیوهٔ میان آنها نظم و ترتیب برقرار می‌کند و به‌نتیجهٔ مطلوب می‌رسد؟

تفکر چیست؟ برق است یا ماده؟ یا انرژی؟ اگر انرژی است، کدام انرژی است؟ از انرژیهای دیگر چه وجه امتیازی دارد که آنرا منحصر به‌خود ساخته است؟

روح!!؟ آن چیز اسرارآمیز چیست!؟

چگونه ممکن است، انسان ضعیف، با قدرت محدود و حواس پنجگانه با گنجایش اندک، با آن «مجهول عظیم» تماس پیدا کند و پرتوی‌از انوار او برگیرد؟

چگونه می‌توان بدون دیدن اشیاء با آنها تماس گرفت، چنانکه خلیفهٔ دوم بانگ زد: یا ساریه برو بکوه! بکوه! و ساریه با وجود هزاران فرسنگ فاصله، صدایش را شنید؟!

و چگونه است؟ این رؤیاهای پیش‌بینی کننده که گوشه‌ای از مجهولات را کشف می‌کند، مجهولاتی که حادثه‌اش هنوز اتفاق نیفتاده و در عالم حواس لمس نشده‌اند و چگونه است؟— غیب‌گوئی— و این حوادث شناخته شده، همچون: محبت، نفرت، فراموشی، بیادآوردن، ستیزه، الفت، شعر و نثر سرودن، کارکردن، اندیشیدن و... گامی به‌پس می‌رویم و می‌پرسیم:

چه نیروی شگفت‌انگیزی در (دانه) نهفته است که خود می‌روید، و شاخه‌ای از دل خود بیرون می‌دهد تا خاک را بشکافد، بر زمین ظاهر شود، رشد کند، شاخ و برگ و گل و میوه بدهد و سپس بمیرد؟

این چه نیروئی است در «اسپرماتوزوئید» که اگر دو تن با هم درآمیختند، بزرگترین معجزهٔ حیات اتفاق می‌افتد؟

افزون بر این، چه نیروئی در یک سلول زنده— سلولی تک و تنها—

نهفته بود که نخستین حیات بر کره زمین از آن آغاز شد؟

چه نیروئی در سلول جامد اتم– (آنسان که تصور می‌رود جامد است) نهفته که ماده را تشکیل می‌دهد؟ یا بصورت تابش و شعاع به‌حرکت درمی‌آید؟ آیا انسان از این نیرو آگاه است یا بدانگونه قدرت دارد که به‌اسرار آن دست یابد؟

* * *

این است نهایت «دانائی»، و نهایت درک حقیقت؛ اما انسان با این همه ارزش و مقام خود را نمی‌شناسد و دانسته و نادانسته هذیان‌گوئی می‌کند.

بلی، او می‌خواهد، به‌حقیقت بزرگ دست یابد، می‌خواهد به کنه و ذات پروردگار پی‌ببرد، اما آیا می‌تواند؟

بر فرض که بخواهد، کسی که جلوی اندیشهٔ او را نگرفته است. چگونه می‌خواهد برسد؟ به‌چه وسیله‌ای؟

با عقل؟!

مگر عقل، خود به‌انسان نمی‌گوید: محدود جز محدود را دربرنمی‌گیرد و فناپذیر نمی‌تواند به‌فناناپذیر دست یابد؟ پس چرا انسان در جستجوی امری است که عقل آن را محال میداند!

آیا هنگامی که مردم عقل خویشتن را در جهت دست‌یابی به‌محالات بکار گرفتند توانستند به‌پیروزی برسند؟

آیا فلسفه با تمامی فراز و نشیب ها و کوشش هایش توانست به‌حقیقتی واحد و ثابت دست یابد، یا آنکه با شکستی فاحش و سنگین و عجزآمیز روبرو شد و خلاصه، سرش به‌سنگ خورد؟! آیا این همه، هذیان که فلاسفه در بارهٔ وجود خداوند گفتند و نوشتند واقعاً شایستهٔ اوست؟ عاقلان بنگرند و بدان اهمیت دهند!!

این همه زحمت و رنج برای چیست؟ چه می‌خواهد؟ می‌خواهد تا به کنه ذات خداوندی دست یابد؟! سبحان‌الله!! پس چرا از راه شایسته نمی‌گذرد؟ راه هموار و کوبیده شده؟! چه پیش آمده است که چنین از پیچ و خم‌ها و کوره‌راهها می‌گذرد و دست‌آخر همچون جادوشدگان که در عالم هپروت سیر می‌کنند، با سر به سنگ کوبیده شده‌اش دست‌خالی باز می‌گردد!

می‌خواهد به‌خداوند برسد؟ آیا در عمق و ژرفای هستی خویش راه را احساس نمی‌کند؟ بهتر این نیست تا عنان خویش را رها کرده و آنرا بدست

فطرت بسپارد تا او را به‌مقصد برساند؟ بهتر نیست روح را بحال خویش بگذارد تا به‌آزادی پرواز کند، و راه نورانی را بیابد؟— راهی که هنوز در عالم آفرینش و دانش در امتداد راه خداوند قرار دارد— و پرتوی از انوار آن برگرفته و راهش را بیابد. راه همان راه ایمان است!

و فطرت انسانی، خود راهش را می‌داند!

برای باز یافتن راه فطرت و بازگشتن به‌حال طبیعی به‌هیچ‌چیز نیاز نیست!

نباید با غل و زنجیرهای ساختگی فلسفه‌های گمراه کننده و انحرافی و دانش‌های بی‌محتوا، فطرت را زندانی کرد و آنرا به‌سوی شهوتهای پلید و لذتهای پست که ظرافت فطرت را از میان می‌برد و راه تابش نور را بر آن می‌بندد؛ آلوده ساخت.

فطرت، خود به‌تنهائی، انسان را بسوی آفریدگار رهنمون می‌سازد؛ زیرا خداوند تبارک وتعالی فطرت آدمی را بر اساس هدایت به‌سوی الله آفریده است.

انسان اگر بر آن باشد تا در راه‌یابی بسوی خداوند، به‌فطرت خویش یاری رساند، بهتر آن است تا در این همیاری و همکاری بزرگ، از آیات معجزه‌گر خلقت بهره برگیرد و در گسترهٔ هستی و شگفتیهای آفرینش، اندیشه کند.

و این راهی است که در آن توانائی رفتن و یاری در رسیدن به‌مقصد هست.

«ان فی‌خلق السموات والارض و اختلاف‌اللیل والنهار لایات لاؤلی الالباب. الذین یذکرون‌الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم، و یتفکرون فی خلق‌السماوات‌والارض: ربنا ما خلقت هذا باطلا! سبحانک! فقنا عذاب‌النار» [1]

«همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت وآمد شب و روز، دلائل و نشانه‌هایی برای خردمندان وجود دارد. آنان که به‌حال قیام و قعود و در حال خفتن بذکر خداوند مشغول شدند و دربارهٔ آفرینش آسمانها و زمین در اندیشه فرو رفته‌اند. منزه باد پروردگاری، که هرگز این همه را بیهوده نیافریده است! پس ما را از عذاب آتش بدور دار!»

۱ـ سورهٔ آل عمران [۱۹۰ـ۱۹۱]

آیات و نشانه‌های خداوند در جهان هستی، بسی ژرف و عمیق است، آنان که دیدی بصیر و ضمیری روشن و گشاده دارند، به‌وضوح ادراک می‌کنند!

«و یریکم آیاته فأی آیات‌الله تنکرون»[1]

«نشانه‌های شگفت خود را به‌شما می‌نمایاند، ازین همه کدامین را منکرید؟!»

تمامی آنچه در عالم هست، دلیل عظمت خدا بشمار می‌رود. برای هر کس که بینا و شنوا و در پی عبرت است، هرگوشه از جهان هستی، دلالت بر عظمت پروردگار دارد. گردش شب و روز... ماه و خورشید و چرخش فلک؛ حرکت ابرها و ریزش بارانها، سبزه‌هایی که از دل دانهٔ بی‌جان— به ظاهر بی‌جان— سر برمی‌کشند. نهایت گیاه زنده که به‌پیکره‌ای بی‌جان و پریشان مبدل می‌شود. زمین «مرده» که از دل آن حیات برمی‌آید. (نهایت زندگی که به‌مرگ منتهی می‌شود.)

انسان که والاترین و برترین آفریدگان خداوند است و به‌نیکوترین وجه تصویر شده است؟ زمین که مهد زندگی است، به‌جنبدگان، جان داده و بدانان هماهنگی و ترتیب بخشیده است. وجود حیات در موجودات زنده از سوئی، و اندازهٔ شعاعهای فضای هستی که از بیرون بر آنان پرتو می‌افشانند و اگر این اشعه‌ها نبود، حیات بر زمین هرگز پدیدار نمی‌شد. و همچنین نسبت و هماهنگی و تعادل در موجودات آبی و موجودات خشکی، و میزان مقدار اکسیژن و هیدروژن و نیتروژن... اندازه سختی سطح زمین و نسبت تأثر زمین از قوه جاذبه و دافعه، دوری‌اش از خورشید و سرعت گردش زمین به دور آن... و ازین‌گونه مسائل بسیار است. و این هماهنگی و تعادل میان موجودات هستی گواهی به‌عظمت پروردگار بزرگ است!

پیامبر خدا(ص) مردمان را فرامی‌خواند تا دربارهٔ نشانه‌های آفریدگار و شگفتیهای آفرینش به‌اندیشه برآیند. قرآن مجید آیات بسیاری را مفصلا بیان می‌کند: سوره‌ای نیست که در آن آیه‌ای دربارهٔ شگفتیهای آفرینش آفریدگار نباشد و انسان را به‌تفکر و اندیشیدن در آن آیات دعوت ننماید:

«ان‌الله فالق‌الحب و النوا، یخرج الحی من‌المیت و مخرج‌المیت من الحی، ذالکم‌الله فأنی تؤفکون؟ فالق الا صباح و جعل‌اللیل سکناً

1ـ سورهٔ غافر [۸۱]

والشمس و القمر حسباناً. ذلک تقدیر العزیزالعلیم. و هوالذی جعل لکم النجوم لتهتد وا بها فی‌ظلمات‌البر والبحر، قد فصلناالایات لقوم یعلمون. و هوالـذی أنشأکم من نفس واحده فمستقر و مستودع. قد فصلنا الایات لقوم یفقهون. و هوالـذی أنزل من‌السماء ماء فاخرجنا به‌نبات‌کل شیء فأخرجنا منه خضراً نخرج منه حـباً متراکباً و من النخل‌من طلعها قنوان دانـیة و جنات من أعناب والزیتون وا لرمان مشتبها و غیر متشابه، انظروا الی ثمره اذاأثمر وینعه، أن فی‌ذالکم لایات لقوم یومنون»[1]

«بدرستی که پروردگار— در جوف زمین— شکافندهٔ دانه و هسته است، زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید می‌آورد؛ این است قدرت خدا، پس چگونه بر او بهتان می‌زنید؟

سپیده‌دم را از دل شبانگاه بیرون می‌آورد و شب را برای‌آسایش و آرامش خلق قرار داده است و خورشید و ماه را با نظمی معین در گردش آورده است و این همه، تقدیر آن عزیز داناست! اوست که شعاع ستارگان را راهنمای تاریکی دریاها و زمین قرار داده است. بی‌تردید آیات خود را برای اهل فهم و جماعت آگاهان به‌تفصیل بیان کردیم، و هم اوست که همهٔ شما را از تنی یگانه و در جایگاهی تاریک و بسته آفرید. ما آیات خود را به‌تفصیل برای جمیع دانایان بیان نمودیم و اوست که آبها از آسمان فرو بارانید، و سبب رشد گیاهان شد.

گیاهان سبز را آفریدیم و از آن دانه‌های گوناگون انباشته برهم بوجود آوردیم. همچنین از درخت خرما، خوشه‌های به‌هم‌پیوسته برآوردیم. و باغهای انگور و زیتون و انارکه برخی همانند و برخی غیرهمانند بودند آفریدیم. اکنون با چشم خرد به‌میوه‌های رسیدهٔ درختان بنگرید، این آیات قدرت برای ایمان آورندگان است.»

«ان فی‌خلق‌السماوات والارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فـی‌البحر بماینفع‌الناس و ما أنـزل الله من‌السماء من ماء فأحیا بـه‌الارض بـعد موتها، وبث فیها من‌کل دابة و تصریف الـریاج و السحاب المسخر بین‌السماء والارض لایات لقوم یعقلون»[2]

«همانا آفرینش آسمانها و زمین، و رفت و آمد شب و روز؛ و کشتی‌ها که

۱ـ سورهٔ انعام [۹۵-۹۹]　　۲ـ سورهٔ بقره [۱۶۴]

بر دریاها بسود مردمان درحرکتند، و بارانی که خداوند از آسمان به‌زمین فرو می‌فرستد، و زمین که پس از خشکی و زمستان آباد می‌گردد و برانگیختن انواع حیوانات، و وزیدن بادها و حرکت ابرها که میان آسمانها و زمین به‌گردشند و... این‌ها همه از اوست. و این همه نشانه‌ها برای خردمندان ادله‌ای است واضح بر علم و قدرت خداوند.»

«و عنده مفاتح‌الغیب لایعلمها الا هو و یعلم ما فی‌البر و البحر و ما تسقط من ورقه الا یعلمها و لاحبة فی‌ظلمات الارض و لارطب و لایابس الافی کتاب مبین»[1]

«کلید خزائن غیب بدست اوست و جز او احدی را بر آن آگاهی نیست. و او میداند هرآنچه را که در زمین و دریاست. هیچ برگی از درختی فرو نمی‌افتد مگر با آگاهی او، و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین برنمی‌آید مگر با دانش او؛ و هیچ تر و خشکی نیست که او آنرا نداند؛ و این همه در کتاب مبین ثبت و روشن است.»

«و من آیاتـه أن خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون. و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة ان‌فی‌ذلک لایـات لقوم یتفکرون و من آیـاته خلق‌السمارات والارض و اختلاف ألسنتکم وألوانکم ان فی‌ذالک لایات للعالمین[2]**....»**

«از جمله آیات و نشانه‌های او، همانا آفریدن شما از خاک و سپس پراکندن شما بر روی زمین است. و اینکه از جنس خودتان جفتی برای شما آفرید تا درکنارش آرامش یابید و میان شما دوستی و مهربانی بنیان نهاد، بدرستی که این‌ها نشانه‌هائی استوار از برای جمیع اندیشمندان است. و از نشانه‌های آیات قدرت او آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبان‌ها و رنگها می‌باشد که در این امور نیز ادله صنع و قدرت حق برای دانشمندان آشکار است و یکی از آیات حق همین است که درشب و روز به‌خواب رفته (بیدار میشوید) و از فضل خدا روزی طلب می‌کنید. بدرستی که در این امر هم برای جمیع گوش‌دهندگان آیات خدا پدیدار است. و از آیات اوست که رعد و برق برپا می‌کند، تا خوف و امید به‌دل‌های شما راه یابد و از آسمانها باران فرو می‌باراند تا زمین از پس خشکی، آباد شود، به‌تحقیق در این امور هم از

۱ـ سورهٔ انعام [۵۹] ۲ـ سورهٔ روم [۲۰-۲۷]

برای خردمندان ادله و نشانه‌هایی است. از آیات دیگر اوست که هرگاه فرمان دهد رستاخیز برپا می‌شود و چون اراده کند شما را زنده می کند و دوباره برمی‌انگیزاند. و تمامی آفریده‌های آسمانها و زمین در برابر او با کمال خضوع و خشوع مطیع فرمان اویند. و اوست خدائی که آفرینش را آغازید و اوست که می‌میراند. و آفرینش دوباره برای او آسان و سهل است و آن ذات یکتا در آسمان و زمین— مظهر — عالیتر از حد و وصف و تعقل است و حکیم و مقتدر و با عزت، و به‌حقایق امور آگاه و داناست.»

«و آية لهم‌الارض الميتة أحييناها و اخرجنا منها حباً فمنه يأكلون، و جعلنا فيها جنات من نخيل و اعناب و فجرنافيها من‌العيون، ليأكلوا من ثمره و ما عملته أيديهم أفلايشكرون؟ سبحان‌الذی خلق الازواج كلها مماتنبت‌الارض و من أنفسهم و مما لايعلمون و آيه لهم‌الليل نسلخ منه النهار و فاذا هم مظلمون. والشمس‌تحری... متأعاً الی‌حين.»[1]

«یک‌برهان و نشانهٔ دیگر این است. که زمین خشک را زنده کردیم و از آن دانه‌ها روزی خلق برآوردیم تا بخورند، و در آن چشمه های آب جاری کردیم تا از میوه‌های رسیده آن باغ ها و از دسترنج های خویش بهره برگیرند و تناول نمایند. پس آیا سزاوار نیست تا سپاسگزاری نعمت‌ها را بجای آورند. پاک و منزه است خدایی که همه ممکنات عالم را زوج آفریده چه نباتات و چه از نفوس بشر و دیگر مخلوقات که شما از آن آگاه نیستید.

و از نشانه های دیگر او، آن است که شب را از دل روز بیرون می‌آورد و برپا داشتن تاریکی، و خورشید را که در مدار خود به‌گردش است و این همه تقدیر خداوند عزیز و داناست و نیز گردش ماه را که در منازل معین مقرر کردیم تا مانند شاخهٔ خرما به‌منزل اول بازگردد.

نه خورشید می‌تواند از ماه سبقت جوید و نه شب را یارای آن است تا از روز پیشی گیرد. هریک در مدار معین خود در گردش و تسبیح اند. و نشانهٔ دیگر، این است که ما نژاد بشر را در کشتی پرباری نشاندیم و نیز بر آنها بمانند کشتی چیزی که به‌آن سوار شوند خلق کردیم. و اگر اراده کنیم کشتی را به‌غرقاب درمی‌افکنیم، نه کسی آنان را یاری خواهد کرد و نه‌خود توان نجات یافتن را دارند، مگر باز رحمت ما آنها را نجات دهد. و تا فرصتی دیگر بهرهٔ زندگی بخشد.»

۱ــ سورهٔ یس [۳۳ـ۴۴]

و در دیگر موارد نیز بهمین گونه است؛ هیچ سوره‌ای نیست که در آن به‌نحوی گذرا یا به‌تفصیل از نشانه قدرت پروردگار توانا، سازنده و معجزه‌آفرین، سخن نگفته باشد.

«خدا، آفرینندهٔ تمام نفوس بشری است.»

کسی که به‌همه حرکتها و اسرار جهان آگاه هست و سود و زیان انسان را بدرستی می‌داند. اراده و فرمان خداست که فطرت بشری به‌نور او هدایت می‌شود. هدایتی از تابش انوار اسرارآمیز او که همه‌چیز را دربرگرفته و روشن کرده است.

«أعطی کل شیء خلقه ثم هدا»[1]

«او که به‌همهٔ موجودات عالم حد وجود بخشیده و سپس براه کمالش هدایت کرده است.»

در این کار ابداً کمترین زحمت و کوششی لازم نیست، به‌همانسان که نیروی الکتریسته در اتم به‌گردش است، فطرت انسانی نیز برخوردار از چنین نیروئی است. هدایت در فطرت انسان همین نقش را دارد. اتم، بر اساس ماهیت ویژه‌اش در جایگاه خود به‌چرخش است. زمین، ستاره‌ها، کهکشانها و... همه در جایگاههای خود درحرکتند. دراین حرکت‌ها، نه هیچ زحمت‌و مشقتی مشاهده می‌شود، نه به‌کشف و جستجو در ذات او لزومی هست. بلکه کار برپایهٔ تسلیم به‌خواستهٔ خداوند انجام می‌پذیرد.

خداوند انسان را عقل بخشید و او را نسبت به‌سایر مخلوقاتی که ما می‌شناسیم مقامی والاتر و برتر داد. حکمت پروردگار اقتضا می‌کند تا این عقل آگاهی‌بخش و روشنگر، نقش هدایت بسوی او را، همراه با فطرتی که در ژرفای وجودش مخفی است، بعهده بگیرد. «آگاسازی» برای حرکت (یعنی آگاهی و روشنی که طرحی و برنامه‌ای مشخص برای آن منظور شده است...) و تفکر و اندیشه و تعقل درآیات هستی.

و محققاً صحیح همین است... هرگاه انسان، با تدبیر و اندیشه در این آیات نگریست، دل او بیدارمی‌شود و در یک آن، به‌خدا نزدیک می‌گردد، هدایت می‌یابد و راه آفریدگار— خالق حیات و هستی— را می‌پیماید.

خداوند از هیچ کس، بیش از گنجایش او مسئولیت نمی‌خواهد؛ خداوند از مردم نخواسته است تا در ذات او بحث کنند. از آنها نخواسته است کاری را که در حد توانشان نیست انجام دهند. زیرا اگر خارج از

۱ـ سورهٔ طه [۵۰]

گنجایش و مسئولیت خود گام بردارند، در نهایت به‌انفجار و نابودی انرژی‌اش منجر خواهد شد، به‌همانسان که انرژی اتم هنگامی که از مدار خود خارج شود، متلاشی گشته و هرچه که برسر راهش بود نابود می‌سازد!!

هنگامی که پیامبر -ص- از پیروان و اصحاب خود می‌خواهد، دربارهٔ ذات خداوند نیندیشند.— تا مبادا کار و اندیشه‌اشان فلج و ویران شود— بر آن نیست تا جلوی اندیشیدن آنان را بگیرد یا تفکر انسان را به‌زنجیر کشد.

نه! نه!! هرگز! بلکه قصدش این بود که تا تلاش و نیروی آنان در کار ثمربخش مصرف شود. قصد حضرت این بود تا این همه، کوششها و زحمتهای فکری، بیهوده هدر نرود، به‌ضلالت نیفتد، و به‌گمراهی منتهی نشود؛ بر آن بود تا مردم، پس از تفکر و تعقل در آیات الهی، راه هدایت را در عالم هستی بیابند، انرژی خود را کشف کنند و آنرا در جهت آبادانی زمین و تولید بیشتر بکار گیرند. تولید در مفهوم گستردهٔ و ژرف خود، تولید روحی، فکری و مادی؛ تولید در زمینهٔ اعتقادات، در جهاد و مبارزه، در زمینهٔ کار، و هر عملی که اصطلاح کار بر آن صدق می کند... و چنین نیز شد...

هنگامی که مسلمانان، جلو بهدررفتن نیرو و متلاشی شدن قدرت خود را گرفتند و با گمراهی و پراکندگی مبارزه کردند، تولیدشان در سطحی بسیار عظیم قرار گرفت.

اگر این تولید با مقیاس زمان و محدودهٔ جغرافیائی، مقیاس ارزشها، تمدن، فرهنگ مادی، علم... و هر مقیاسی که بتوان نام مقیاس بر آن نهاد سنجیده شود، بزرگترین تولیدی است که تا کنون در تاریخ بشری دیده شده است.

در یک فاصلهٔ زمانی بسیار کوتاه و بی‌نظیر، تاریخ جهان اسلام از اقیانوس آرام تا اقیانوس اطلس گسترش یافت و همراه گستردگی زمین اسلام، اصول و تعلیمات اسلامی، به‌گستردگی ابعاد آسمان و زمین درآمد...

نظامهای سیاسی، اداری و اقتصادی که تا آن زمان بی‌سابقه بود برپا شد لایه‌های گوناگون این نظامها با عدالت اجتماعی همراه بود و جامعه‌ای را تشکیل می‌داد که در آن، همیاری، تعاون، محبت و عطوفت و عدالت اجتماعی وجود داشت. و نزدیک به‌هزار سال از پیوندهائی محکم و استواری در جامعه برخوردار بود، و هرچند که حکمرانان و سلطه‌جویان از دین بدور افتادند و از اسلام کناره گرفتند، اما با این همه جامعهٔ اسلامی، هرچه از فرهنگ و تمدن مادی در گذشته و معاصر خود، در جهان آن روزگار وجود داشت، جذب کرد، سپس بدان روح بخشید و در جهت آبادانی جهان —در همان

حال که بسوی خداوند توجه داشت— بکار گرفت. تمامی علوم را که به‌نزد هندیان و یونانیان مانند: طب، علم هیئت، ریاضیات، طبیعیات، شیمی... بود فراگرفت، سپس در زمینه های گوناگون بدان افزود، که این اضافات خود گواه بر فعالیت، نیرومندی و تحرک بینش و اندیشهٔ قوهٔ ادراک خلاقهٔ مسلمین می‌باشد.

اندیشهٔ اسلامی، هرگز اندیشه‌ای عاطل، و بیهوده، زندانی و مهجور نبود، بلکه به‌جز در موارد بسیار کم و بصورت استثنائی، بسوی خیرخواهی و سودمندی مردمان توجه داشت. و از هر راه و با هر شیوه و وسایلی که در اختیار داشت برای خوشبختی مردمان عالم بشریت کوشش می‌نمود.

بنظر اسلام، در هماندم که در جهت فراگیری فنون تطبیقی و علوم عملی تلاشی صورت می‌گیرد. و حتی در آن لحظه که در ژرفای علوم فقهی— شامل، سیاست، حکومت، اقتصاد، دیدگاه فرد نسبت به‌دولت و دولت نسبت به‌افراد و دیدگاه جامعه نسبت به‌هر کدام، خواه دربارهٔ جزئیات و خواه دربارهٔ کلیات و مسائل بزرگ زندگی و نیز در فقه، شامل روشهای مختلف عبادات... کندوکاو صورت می‌گیرد. در آندم که در زمینهٔ هنرهای زیبائی و انواع گوناگون آن که در دسترس هست، از قبیل نقاشی، معماری، کاشیکاری، تزئینات، شعر، نثر... کاری صورت می‌گیرد. و... درتمامی این امور حس می کند که کاری انجام می‌دهد و وظیفهٔ خود را به‌بهترین وجه، بپایان می‌برد. و کار او بازتاب شخصیت اعتقادی اوست.

تفکر و تعقل در آیات الهی، انسان را وامی‌دارد تا به‌مفاهیم و کار-های سودمند بیندیشد و ارزشهای متحرک عالم زمینی را نه در برج عاج‌ها و نه در عالم آرمانها و مثالیات و رؤیاها، بلکه در واقعیت زندگی درک کند. و بار پیامی را که به‌دوش اوست با موفقیت بر زمین می‌نهدوآن پیامی است که از قرآن مجید و سنت رسول‌الله الهام گرفته است.

* * *

اما، صفحه‌ای دیگر را ورق می‌زنیم، صفحه آنان که پند خداوند و پیامبر او را بدرستی بکار نبسته‌اند.— اروپائیان— نیروی دانشمندان و اندیشمندان خویش را در راه بحث و تحقیق در کنه و ذات پروردگار خویش و مسائلی از این دست به‌هدر داده‌اند.

و چنانچه، اگر در پاره‌ای از مسائل و نتیجهٔ گفتگوها و اندیشه هایشان مروری کنیم و از لحاظ موضوعی در آن بنگریم، خواهیم دید که حاوی چیزی

نیست! و چیزی دستگیرمان نمی‌شود.

و چنانچه، اگر کسی در این باره تردیدی دارد، می‌تواند به کتب فلسفی خاص این مسائل— خدا و موضوعات مشابه دیگر— رجوع کند و از خود بپرسد: آیا ازین راه شناختش دربارهٔ خداوند بیشتر شده است؟ آیا دیگر، تمام ابعاد و مشخصات موضوع برایش روشن است؟، آیا به‌همان چیزی رسیده است که با تفکر در آیات خداوندی دربارهٔ کل کائنات بدان می‌رسید؟ و یا برعکس ذهنش دچار تناقض نشده و افکار، علامتها، مشخصات و تصورات را به‌هم نریخته و سرز میان آنها را ویران نکرده و در دریائی بی‌نهایت از جدل سرگردان نشده است؟ در ذهن من تصویری است که عملکرد آن گروه فیلسوفان را نشان می‌دهد. آینه‌ای درخشان است که رخسار آنان را با تمامی ابعادش نمایان می‌کند و در گوشهٔ آن لکه‌هائی تاریک و اشکالی مبهم وجود دارد، فیلسوف می‌رود تا آینه را از این لکه‌ها پاک کند، اما ناگهان درمی‌یابد که انگشتان چرکینش، تمام آینه را ناپاک و لکه‌دار کرده، روشنائیش را از میان برده و دیگر تصویری تمام‌نما در آن مشاهده نمی‌شود.

بگذریم... مقصود ارزش‌های موضوعی این اندیشه‌ها نیست، به‌نتیجهٔ کار بنگریم... تا دریابیم عاقبت آنان که از پند گرفتن و پذیرش هدایت خداوند و نسبت پیامبرش ممانعت کردند، به کجا رسیدند!

فیلسوفان و اندیشمندان، در همان اطاقهای دربسته خود به‌پرواز درآمدند و مردمان زمین را به‌خود واگذاشتند... رهایشان کردند تا ظلمت و جهالت، نظام زمینداری، تفرقه و ایستائی آنان را در میان گیرد... آن همه ستمگری‌ها که درگذشته پیش آمد، وخون زحمت کشان، مکیده شد و ذلیل و زبون برجا ماندند، در حالی که اربابان اندیشمند، نه در بحث و جدل بی‌حاصل خود به‌جائی رسیدند و نتیجه‌ای گرفتند و نه، به‌صحنه زندگی فرود آمدند تا با دردهای مردم آشنا شوند و همراه آنان به‌علاج دردها برخیزند... بدین‌سبب مردمان کفر ورزیدند، و حق با آنان بود...!

کفر، فلسفه ایده‌آلیسم را— که دور از عالم واقعیت و در فضا و عالم پندار و صورتهای مثالی و لجن زده پرواز می‌کرد، — را بحال خود گذاشت، تا کرم‌ها آن را متلاشی کنند و این فلسفهٔ گندیده را از بین ببرند، زیرا که نه اصل و جوهر داشت و نه وجدان! اما متأسفانه، همراه با نابودی این فلسفه — ایده‌آلیسم— اندیشهٔ خداگرائی و اعتقادات دینی نیز از بین برده شد.

از بین رفت، زیرا ایده‌آلیسم تنها به‌گرد اندیشهٔ خدائی می‌چرخید! و

ادعا می‌کرد که به‌جوهر می‌رسد.

و بر ویرانهٔ اندیشه خداگرائی و اعتقادات دینی و خرابه‌های فلسفهٔ ایده‌آلیسم پوچ؛ بنای فلسفهٔ مادیگری برپا شد تا خدا را منکر شود و هیچ مذهب و عقیده‌ای نپذیرد. این فلسفه شاخه‌های بسیار داشت و تمامی ابعاد حیات را دربرگرفت...

داروین، مارکس، فروید، تجربه‌گرایان، رفتارگرایان، تاریخ‌گرایان، اقتصادگرایان اگزیستانسیالیستها، منادیان بی‌بندوباری، بیدینان، ضداخلاقیون و پیروان تمامی ایسمهائی که در نهایت ضدانسانی می‌شود. همه از این گروه بشمار می‌روند!

در اروپا همه‌چیز، قدم به‌وادی و راه جنون نهاد؛ راهی که به‌جز خون‌ریزی سرانجامی نخواهد داشت. تنها هنگامی، اروپا در زمینه‌های علمی و عملی به‌پیشرفت رسید که گوشه‌ای از تعالیم پیامبر را بکار گرفت، اندیشهٔ جستجو در ذات خدا را کنار گذاشت و همهٔ کوشش خود را در راه آبادی واقعیت زندگی بکار برد، و بدینسان بود که گامهای عظیمی در راه تمامی زندگی مادی خود برداشت.

اما متأسفانه، اندرزهای پیامبر خدا -ص- را بطور کامل بکار نبست، راه شایستهٔ هدایت را طی نکرد و توجه خود را بسوی خداوند و عبادت او معطوف نداشت. و از آن پس تمام نیروی عظیم مادی و در حال رشدش، به جای ستایش خداوند به‌راه پرستش شیطان بکار افتاد.

«و یجسبون انهم مهتدون!»

«و خود را از دست هدایت‌شدگان به‌شمار آورده‌اند.»

«و اذا قیل لهم لاتفسدوا فی‌الارض قالوا انما نحن مصلحون،»

«اگر بدانان گویند: در زمین فساد روا مدارید، گویند: بدرستیکه ما جز پندار اصلاح چیزی درسر نداریم!»

و خلاصه، نتیجه این شد که اروپا از یک نیروی عظیم مادی به گمراهی هراس‌انگیزی برخوردار گردید. که عاقبت او را در خود غرق کرد. در اروپا سرمایه‌داری و کمونیسم پا گرفت...

هردوی این شیوه از راه انسانیت منحرف گشتند و هردو بر اساس اصول مادی محض برپا شدند، این دو سرام نه به‌خداوند ایمان دارند، نه حق را می‌شناسند و نه خدا را در امور خود دخالت می‌دهند. در نظر آنان حقیقت همان است که حواس پنجگانهٔ انسانی قادر باشد بدان دست یابد و هرچه

قابل درک حواس نباشد، بی‌ارزش است. مسائل مربوط به‌عقیده و دین— در غرب جاهل سرمایه‌دار—کاربرد ظاهری و سطحی دارد و در آن هیچ سهمی از مسائل عملی زندگی نیست، نه در نحوهٔ توزیع ثروت، نه در توزیع عدالت اقتصادی که خوشایند خداوند و پیامبرش باشد وجود دارد تا ثروتها در انحصار ثروتمندان قرار نگیرد و نه از لحاظ اخلاقی از دین پیروی شده است. اخلاقی که انسان را از پلیدی شهوتها و غریزه‌های حیوانی دور می‌کند و او را در مرحله‌ای والاتر قرار می‌دهد. از دیدگاه کمونیستها، عقیده عبارت است از در اختیار گرفتن افراد بوسیلهٔ دولت. و اما، تقریباً تمام امور عقیدتی در شرق بامر دولت مصادره شد و در اختیار او قرار گرفت و سعی نمود، تا آنجا که به‌حاکمیت کامل او منجر شود و قدرت امر ونهی در اختیار دولت قرار گیرد.

اگرچه بخاطر بهره‌گیری از اوضاع سیاسی، ممنوعیت عقیده و دین و تبلیغ مذهبی از میان رفت؛ اما ممنوعیت هنگامی رفع شد که الحادگرائی بصورت درس رسمی مدارس درآمد، و در کتابها، مطبوعات، سینما، رادیو و در تمام رسانه‌های گروهی آنرا تبلیغ کردند و از این پس جوانانی که در سایه مکتب کمونیسم پرورش یافتند، در مقابل میکروب دین! واکسینه شدند! نتیجه اینکه، تضاد و کشمکش هراس‌انگیز میان شرق و غرب و در سراسر زمین بصورت دو جنگ در یک‌ربع قرن بروزکرد و اینک سومین آن نیز در آستانهٔ وقوع است! چه بسیار مردمان نیازمند اندرزهای رسول خدا (ص) هستند:

«اگر مردمان راه ایمان و تقوا و پاکدامنی در پیش می‌گرفتند، درهای نعمت‌های بسیار آسمان و زمین را بر آنان می‌گشودیم!»

«ولو أن اهل‌القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من‌السماء والارض»



ستایش پروردگار

خداوندرا چنان پرستش کن که انگار او را می‌نگری

«...قال: فأخبرنی‌عن‌الاحسان. قال: أن تعبدالله‌کانک‌تراه، فان‌لم تکن تراه فانه‌یراک»[1]

کسی پرسید یا محمد! مرا برگو که احسان و نیکی در چیست؟ گفت: «احسان و نیکی در آن است که خداوند را بدانسان پرستش کنی که گوئیا او را می‌بینی، و اگر نبینی بدان که او تو را می‌نگرد.»

احسان و نیکی آن است که چیزی را نیک گردانی.

احسان و نیکی در آن است که خداوند را بدانگونه پرستی که گویا او را می‌بینی!

پرسش نخست، از اسلام بود، سپس از ایمان. اسلام را برای خود، مرتبه‌ای است و پس از آن مرتبهٔ ایمان است؛ اگر بخواهی که اسلام و ایمان تو نیک و شایسته باشد، بایست پای به‌رتبهٔ احسان و نیکی بگذاری.

خدا را بدانسان پرستش کن، که گویا او را می‌بینی...

این بیان با همهٔ سادگی و ظاهری بی‌ریای‌اش، باطنی عمیق و حقیقتی ژرف دارد.

بزرگترین و شگفت‌انگیزترین چیزی که مرا در اینجا خیره کرده است — و شاید خود تأثیری شخصی باشد— این است که؛ در آن حال که به‌سیر آفاق می‌پردازی و مسائل را زیرورو می‌کنی و در پی پاسخ می‌گردی، بناگهان، قبله‌ای را که باید بسویش بنگری بر تو نمایان می‌کند و بی‌آنکه انتظارش داشته باشی، روبروی آن می‌ایستی...

۱ـ روایت. مسلم.

نوری که چشم و روح و دل را خیره می‌کند.
و ناگهان درمی‌یابی که پروردگار را می‌بینی.

«الله نورالسماوات والارض... نورعلی‌نور. یهدی‌الله لنوره من یشاء و یضرب‌الله الامثال للناس و الله بکل شیءعلیم[1]»

***

«خداوند نور آسمانها و زمین است... نوری مافوق نور... هرآنکس را که اراده کند به‌سوی نور خویش رهنمونش می‌سازد. خداوند بر مردمان مثالها و نشانه هائی می‌آورد و او برهمه‌چیز آگاه و بیناست.»

بزرگترین قاعده‌ای که کلیت بنای اسلام بر آن استوار می‌باشد این است که: خداوند را چنان پرستش کن که گویا او را می‌بینی.

اسلام، نظام، قانونگذاری و رهنمودهای خود را بر این قاعده بنا می‌کند. نظام سیاسی، اقتصادی؛ شیوه ساختمان جامعه، مسئولیت افراد نسبت به‌دولت و وظیفهٔ دولت در قبال افراد. نظام خانوادگی، چگونگی داد و ستد در میان افراد جامعه و میان کشورهای گوناگون، مسئولیتها به‌هنگام جنگ و صلح... و همه‌چیز این حیات!

شاید نخستین وهله بر ذهن بگذرد که: این کارها خود، پرستش است! و مگر نه این است که: «پروردگار را پرستش می‌کنی»؟!

و بطریق اولی، شاید به‌ذهن خطور کند که نهایت مرتبه‌های عبادت همین است، عبادتی که انسان به‌هنگام آن، از وابستگی‌های دنیائی دل بر کند، با خدای خود تنها بماند، با وجدان خویشتن خلوت کند، با احساسات و دل خود یگانه باشد و دور از دیگران بسر برد! محققاً این‌گونه عبادت و پرستش، حقیقی است، و بدون شک، نهایت مراتب پرستش است و ریب و شبهه‌ای نیز، در آن راه ندارد.

اما عالیترین مرتبه‌های عبادت و پرستش پروردگار از سوی بندگانش آن است، که از تنهائی و گوشه‌گیری بیرون آید و چنان گسترده و همه‌گیر شود که تمامی اقیانوس انسانیت را دربرگیرد!

و بلکه— از همان آغاز و در همان خلوتگاه— نوری تابان است که در همان دم که دلها را روشن می‌کند به‌تمامی ابعاد و گوشه‌های زندگی نیز روشنائی می‌بخشد.

این همان حقیقت یگانه است که ظاهر و باطن را دربرمی‌گیرد. هم

فرد را به‌عنوان واحد مورد توجه قرار می‌دهد و هم دریای جامعهٔ انسانی را به‌حساب می‌آورد. و چنان جلوه‌گر می‌شود که شعور و سلوک و رفتار آدمی را در یک‌دم دربرمی‌گیرد و عبادت را به‌همراه عمل می‌نگرد!

تمامی اسلام در این حقیقت نهفته است.

تنها اسلام است که عبادت را عمل و عمل را عبادت بشمار می‌آورد. جسم را با روح، زمین را با آسمان و دنیا را با روز آخرت و واپسین، در نظامی یگانه پیوند می‌دهد.

* * *

خداوند را چنان پرستش کن که انگار او را می‌نگری...

حقیقتاً، این جهانی گسترده است که از آن عشق و محبت تراوش می‌کند و تقوا و امید می‌بخشد و نور و فروتنی عطا می‌کند.

آدمی با پروردگار و ولیِ‌نعمت خود رودر رو می‌شود، رودررو با ذات عظیم آفریدگار قهار متعال، که بر تمام هستی و کائنات نظارت و سلطه دارد. نور آسمانها و زمین، از همه سوبر او می‌تابد، به‌ژرفای وجودش نفوذ می‌کند و تمام زوایا و گوشه‌های دل و شعورش را دربرمی‌گیرد و مستقر می‌شود.

انسان با همهٔ ابعادش، با رگ و پوست و خونش، با زوایای وجودش، با ظاهر و باطنش، با ظریفترین و لطیفترین جنبه‌های وجودش، با تمام رازهای درونش و پنهانی‌ترین اسرارش... با پروردگار روبروست و همهٔ این جنبه‌هایش بر خداوند متعال معلوم است... «از اینجاست که اگر تو او را نبینی، او تو را خواهد دید!»

بار خدایا، آیا این همان طپشها و لرزه‌های فروتنانه است که همهٔ وجود آدمی را دربرمی‌گیرد؟

این همان چشمان بصیر و حقیقت‌بین است که به‌درون همهٔ ذرات هستی نفوذ می‌کند، در هر جنبنده و در هر آفریدهٔ زنده، و بر خاطره‌ها و بر تمام اندیشه‌ها و شعورها راه می‌یابد، آنرا می‌نگرد و مراقبت می‌کند. و همچنین ترا. خواه آنکه نگران رفتار خویش باشی خواه نباشی، او تو را مراقبت می‌کند، و تو را می‌نگرد. خواه خویشتن را مهیا کرده باشی و خواه در زمرهٔ گمراهان و دوری جستگان از راه خدا بوده باشی!

پس بهتر آن است که تو بدانگونه باشی که گویا هم پروردگار تو را می‌بیند، و هم تو او را... بهتر است در آن جهت گام برداری که آن چشمان

حقیقت‌جو و نگران و ژرف‌بین بر آن دوخته شده است، تنها در این حالت است که ازهجوم ناگهانی اضطراب در امان خواهی بود! در هر دو صورت، لحظه‌ای پر از اضطراب و دلهره، آکنده از ترس و وحشت در پیش داریم، و آن لحظه‌ای است که در برابر خداوند دانای عزیز و قدرتمند و با جبروت قرار می‌گیریم... و اما این ترس و دلهره، در این سرای مادی با امید همراه است... و آن اضطراب شدید و نا‌امیدانه در سرای دیگر است... دلهره همراه با امید، هنگامی است که با خداوند خود رو در رو می‌شوی و با خلوص نیت و پاک، دل در راه او می‌سپاری...

اما ترس و دلهرهٔ شدید زمانی است که از او دور می‌شوی و او در پشت سر، مراقب و نگران تو است. پس بهتر آن است که، چنان خداوند را پرستش کنی که انگار تو را می‌نگرد!

زیرا در هنگامی که با تمام وجود، با ظاهر و باطن خویش و در پنهان و آشکار، بسوی او متوجه باشی... بی‌تردید خود را پاک و منزه می‌داری و مدام مراقب این پاکی خویشتن هستی.

بدرستی که هیچ امری بر خداوند، پنهان و پوشیده نیست، بدین‌سان، آنگاه که به‌سویش می‌روی، چگونه می‌خواهی کردار خویش را از او پوشیده داری؟ چگونه می‌خواهی حتی امری کوچک را از او پنهان کنی؟

«و نعلم ماتوسوس به‌نفسه و نحن أقرب‌الیه من حبل‌الورید»[1]

«بر تمام وسوسه‌های نفس او آگاهیم، زیرا از رگ گردن بر او نزدیکتریم.»

«یعلم خائنة‌الاعین و ما تخفی‌الصدور»[2]

«آگاه است بر چشمان پنهانکار خیانتها و هرآنچه درسینه‌ها مخفی است.»

«یعلم السر وأخفی»[3]

«پنهان و پوشیده‌ترین چیزها را می‌داند»

«یومئذ تعرضون لاتخفی منکم خافیه»[4]

«در آن روز بازپسین که در برابر خداوند قرار می‌گیرید، اندک‌ترین

۱ـ سورهٔ ق. [۱۶]
۲ـ سورهٔ غافر [۱۹]
۳ـ سورهٔ طه [۷]
۴ـ سورهٔ الحاقة [۱۸]

کاری از کارهای شما بر او پنهان نخواهد ماند.»

خدایا! ! حتی بر آن چشمان که خیانتها را پنهان می‌دارد آگاهی! و آدمی گمان می‌برد تنها این چشمان است که می‌بیند و دیگر هیچ کس در جهان نیست که در این باره چیزی بداند یا بفهمد!

حتی وسوسه‌ها را که هیچ کس از آن خبردار نیست می‌دانی، از آنگونه اوهام و وسوسه‌ها که ممکن است انسان، بی‌خبر و ناخودآگاه بدنبال آن برود!

حتی بر رازها و بلکه بر راز رازها، و بر اندیشه‌هائی که امکان لمس و بیان آنها نیست آگاهی!

خدایا! ! پس چه چیز بر تو پوشیده و پنهان است؟!

پس، بهتر آن نیست، که چون با تمام وجود خود بسویش میرویم، پیش از حرکت خود را پاک و منزه کنیم؟!

«و نفس و ماسواها. فألهمها فجورها و تقواها. قدافلح من‌زکاها و قدخاب من دساها»

«بنگرید به‌نفس‌ها و چگونگی آفرینش آن، که طغیان‌گری و پرهیزگاری بدان بخشید؛ بدرستی، هرآنکس که نفس خود را پاک دارد، پیروز خواهد بود و هرآنکس که نفس را به‌آلودگی و پستی بکشاند درمانده خواهد بود!»

پس اگر پیش از رفتن بسویش از او دوری گزیدی، چیزی به‌سود تو دگرگون نخواهد شد و زیان آن جز به‌تو نخواهد رسید. زیرا او تو را می‌نگرد، و می‌بیند که چگونه با نفس خویشتن زیانکاری و بدرفتاری می‌کنی و به‌خود آزار می‌رسانی، و هرچند که چشمانت خیانتها را پنهان کنند و سینه‌ات رازها را مخفی دارد باز او آگاهست.

پس، او که تو را می‌بیند، پوشاندن و پنهان داشتن زشتیها– پنهان اسرار– و دوری جستن از او و منصرف شدن از راه او، برای تو چه سودی در بر خواهد داشت؟

آیا به‌سرزمینی دیگر، غیر از سرزمین او راهی داری!؟

«بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون»

«ملک و ملکوت تمامی چیزهادر دست‌قدرت اوست و سرنوشت و روزگار همهٔ موجودات، بسوی او بازمی‌گردد.»

«أم حسب‌الذین یعلمون السئیات أن یسبقونا؟ ساء ما یحکمون»

«آنان که بدی پیشه کردند، گمان بردند بر ما سبقت جستند، پس ننگ و زشت باد قضاوت آنان»

و چنین گمان بردند که هیچکس را یارای برابری با آنان نیست و یا از مجازات خلاصی دارند. نه! چنین امری هرگز ممکن نیست. نیک آن است که تو او را ببینی و او تو را بنگرد!

* * *

تو را بیش از گنجایش خود، وظیفه‌ای نمی‌دهد و به‌مشقت گرفتار نمی‌کند.

«هو اجتباکم و ما جعل علیکم فی‌الدین من حرج»[۱]

«اوست که شما را برگزید و هرگز در اسر دین به‌بی‌راهه دچار نکرد.»

«یکلف‌الله نفساً الا وسعها»[۲]

«هیچ آفریده‌ای را بیش از توان خود وظیفه نمی‌دهد.»

«فا تقوا الله ما استطعتم...»[۳]

«تا بدانجا که در توان شماست، تقوا پیشه کنید.»

رحمت و بخشندگی پروردگار گسترده است، او می‌داند که انسان، از حب و شهوات ترکیب و سرشت یافته است.

«زین للناس حب‌الشهوات من‌النساء والبنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة والخیل‌المسومة والانعام والحرث»[۴]

«دوستی شهوت و لذت از زن و فرزند و زر و سیم کنده کاری شده و اسب‌ها و چهارپایان و کشتزاران در نظر مردم ظاهربین، دلفریب آید.» می‌داند که تلاش، زحمت ببار می‌آورد و راه بس دراز است، و بدین‌سبب است که می‌گوید: «**فاتقوالله ما استطعتم**» «تا آنجا که در توان شماست؛ تقوا، پیشه کنید.»

و نیز می‌گوید: «**ادعونی أستجب لکم**» «مرابخوانید تا شما را اجابت کنم.» از برای همه‌چیز مرا بخوانید! بخوانید مرا تا شما را از گرد وغبار راه این سفر درازبزدایم و نفستان را پاکیزه دارم.

آیا یاری خواستن از او را تجربه کرده‌اید؟!

۱ـ سورة‌الحج [۷۸]　　۲ـ سورة البقره [۲۸۶]
۳ـ سورهٔ تغابن [۱۷]　　۴ـ سورهٔ آل‌عمران [۱۶]

خدا راست گفت و وعدهٔ او راست و حق بود.

انسانی نیست که برای پاکیزه شدن نفس و طهارت قلب به‌سوی او نرفته و ناکام از یاری او بازگشته باشد.

این، جادوی جادوگران و افسون افسون‌کاران نیست! خود، حقیقت است. و هرگاه دلها به‌سوی پروردگار توجه کنند و از سر اخلاص دست به‌دعا برآرند، این امر به‌تحقق خواهد پیوست. اگر انسان با خلوص دل و نیت بدو روی آورد، خواهد دید که کارها بر او آسان خواهد گذشت، خواهد دید که وجود خویشتن، بزرگتر از آن است که اغواها و مظاهر نیرنگ او را از راه بدر برد. و خواهد دید که یاری خدا، چگونه عینیت و تجسم می‌یابد. و با این همه پیش می‌آید که در میانهٔ راه بمانی و نیرویت به‌سستی بگراید، اما مگر او، تو را از رحمت و بخشندگی‌اش بی‌نصیب می‌گذارد و به‌سبب ناتوانی‌ات خشم و غضب بر تو می‌باراند؟

هرگز! هرگز! تا آنگاه که بازگشت نکرده‌ای، تا آنگاه که به‌راه کج نرفته‌ای. او، تو را می‌آمرزد و تمامی گناهانت را می‌بخشاید؛ رحمت و بخشندگی او فراگیر است.

«والله یحب‌المحسنین. والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا أنفسهم ذکروا فاستغفروا لذنوبهم و من یغفرالذنوب الاالله؟...»[1]

«خداوند نیکان را دوست می‌دارد و همچنین کسانی را که مرتکب فساد شوند یا بر خود ستمی روا دارند و پس از آن، او را بیاد آورند و از گناهان خویش استغفار نموده و توبه نمایند!؟»

— مگر جز خداوند چه کسی آمرزندهٔ گناهان است— و نیز بر فعل زشت خود، آگاهانهٔ اصرار نورزند، بر آنان می‌بخشاید و در بهشتهائی که در آن نهرهای آب روان است برای ابد جای خواهد داد و چه نعمت نیکی است از برای کوشندگان!»

«الا من تاب‌و آمن و عمل عملا صالحاً فأولئک یبدل‌الله سیئاتهم حسنات. وکان‌الله غفوراً رحیماً»[2]

«خداوند آنان را که راه توبه در پیش گیرند وکار درست پیشه کنند، بجای بدی‌ها، پاداش نیک خواهد داد. خداوندگار بسیار بخشنده و رحیم است.»

۱ـ سورهٔ آل‌عمران [۱۳۴-۱۳۵] ۲ـ سورهٔ فرقان [۷۰]

«قل یا عبادی‌الذین أسرفوا علی‌أنفسهم لاتقنطوا من رحمة‌الله انه یغفرالذنوب جمیعاً»[۱]

«آن بندگان را که بر خود ستم کردند، برگو تا از رحمت پروردگار ناامید نشوند. بدرستی که او همهٔ گناهان را می‌آمرزد.»

نه! نه! تا آنگاه که در راه او هستی، تو را رها نخواهد ساخت و از رحمت خویش محرومت نخواهد کرد. چیزی از تو نخواهد خواست، و اگر به راه انحراف لغزیدی باز، برخیز و جامهٔ خویشتن را تکانی ده و خود را پاک کن و ازنو راه او را در پیش گیر...

* * *

و چون در راه او بحرکت درآمدی، چنان نگران کار خویشتن باش که انگار در همه‌جا تو را می‌نگرد، پس خود را پاکیزه کن و بدن خود را تمیز نگاه دار، و چون براه افتادی مراقب باش تا آلوده نشوی. پس خود را به‌حساب کشی و خویشتن را در کارهای خردوکلان بسنج، تا نکند لغزیده باشی، و به‌خود بازگشت کن و برای هرکار، هرسخن هر خاطره و هر وسوسهٔ نفس خویشتن را محاسبه نما و حرکات تمام اعضاء خویش را بازخواست نما و...

در این حالت است که، تمام کارها در مسیر حیات، نیکوسنجیده خواهد بود. کار حاکم و محکوم، فرد و مجتمع، زن و مرد، پدر و فرزند و بلکه در سطحی گسترده‌تر کار است یا امتها. اگر حاکم، خدا را چنان بنگرد که گویا او را می‌بیند، کی ستم روا خواهد داشت؟ چگونه در دل خویش هوس شرارت و ستم کاری خواهد کرد؟ آنگاه که خداوند می‌فرماید:

«**اعدلوا هو أقرب للتقوا**»[۲] «عدالت برپا دارید که به‌پرهیزکاری نزدیک‌تر است»

«و اذا حکمتم بین‌الناس أن تحکموا بالعدل»[۳]

«و اگر بر مسند دادگری مردمان نشستید، بر شیوهٔ عدالت، قضاوت کنید.»

چگونه می‌تواند لذت و شهوات‌هوای نفسانی را جایگزین حکم عدل

۱ـ سورهٔ رمز [۵۳]

۲ـ سورهٔ مائده [۸] ۳ـ سورهٔ نساء [۵۸]

که پروردگار از او خواسته است، بکند؟

بر حاکم، زمینه و ابعاد عدالت بسیار گسترده و همه‌گیر است. تمام زمینه‌های سیاست و حکومت را دربرمی‌گیرد و مسألهٔ ثروت و تمام انواع معامله‌های رسمی یا شخصی را مد نظر قرار می‌دهد. او مأمور است تا در همهٔ زمینه‌های یاد شده مراقب خداوند باشد و او را در دایره نظر خویش جای دهد، و چنان پرستش کند که انگار او را می‌بیند.

بی‌تردید در این صورت، نخواهد توانست که راه ستم پیش گیرد، از مرزهای احکام الهی تعدی ورزد و مرتکب گناه و اعمال حرامی شود.

به‌عنوان نمونه نخواهد توانست، اعلان جنگ یا انعقاد صلح را جز در چهارچوب حکم الهی و رعایت اصل و مقرراتی که خداوند بیان داشته است انجام دهد.

خداوند می‌فرماید:

«ولا تعتدوا، ان الله لایحب المعتدین»

«ستم نکنید، زیرا پروردگار ستم‌کاران را دوست ندارد.» و نیز می‌گوید:

«ولا تهنوا فی ابتغاء القوم»

«در جستجوی قوم کافران، اندوه و خواری روا مدارید.» و می‌گوید:

«ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین»

«اگر شما از گروه ایمان‌آورندگان هستید، خواری و اندوه بر خویشتن روا مدارید.» و نیز می‌گوید:

«و أعدوا لهم ما استعطعتم من قوه»

«برای رودررویی با دشمنان، هرآنچه نیرو در وجود خود دارید، گرد آورید.»

دشمنان خداوند را، یاران خود مگیرید، و بدانان رو میاورید، از میان ایشان دوست برنگزینید، زیرا خداوند می‌گوید:

«لایتخذ المؤمنون الکافرین أولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء...»

«مؤمنان کافران را بجای مؤمنان به‌دوستی نگیرند، هرکس چنین کند — به‌نزد خداوند ارزشی نخواهد داشت— مگر آنگاه که بیمی درکار باشد.» و نیز می‌فرماید:

یا ایهاالذین آمنو الاتتخذوا بطانة مـن دونکم. لایألونکم خبالا و دواماعنتم قـد بـدت‌البغضاء من افـواهم و ما تـخفی صدور هم‌اکبر قدبینا لکم‌الایات‌ان‌کنتم تعقلون»

«ای گروه ایمان‌آوردگان، دوستان را از میان کافران برنگزینید، زیرا تا آنجا که در توان دارند دست از توطئه بر علیه شما، برنخواهند داشت. کینه و بغضی که نسبت به‌شما دارند، در زبانشان آشکار است. و آنچه دلهایشان، از شما پنهان می‌کند، بسی هولناکتر است، ما دلایل را بر شما آشکار و هویدا کردیم اگر از دانایان هستید.»

بدینسان آنچه رفت در تمامی حالات راست درمی‌آید و جاری است. و شامل همهٔ سلوک‌ها و کردارهای انسانی می‌باشد.

از همـان دم کـه انسان بار امانت را بـدوش می‌گیرد تا دمی کـه به پروردگار یا ابناء خود، تحویل می‌دهد، کمترین عمل، اندیشه و میل و هوس او نمی‌تواند دور از نگاه خدا یا وجدان او باشد.

* * *

محکومان نیز بسان حاکمان؛ خداوند را باید چنان پرستش کنند که گویا او را می‌نگرند. کار را باید با تمام خلوص دل و کوشش لازم انجام دهد. فریب کاری، تقلب، تنبلی و هواهای نفسانی را نباید بکار گیرد؛ کارت کار روزانه خویش را نباید بی‌آنکه واقعاً دست به‌کوشش و تولید فعالیت زده باشد، پر سازد. و نباید آگاهانه دست به‌زیانکاری زند، نباید ذره‌ئی فتنه و آشوب و فساد درجـامعه روا دارد. ثروتهای بیت‌المال را نباید در راه نیاز-های شخصی خویش بکار گیرد. و نباید به‌چیزهای ناروا، حرص و طمع روا دارد.

ستم را نباید بپذیرد! بلکه واجب و رواست که از خود و دیگران، ستم را دور دارد، و اگـر چنین نباشد، از زمرهٔ ایمان‌آوردگان به‌خدا نخواهد شد. و از جملـهٔ بندگانـی که او را می‌پرستنـد و انگـارکـه همیشه او را می‌نگرنند، بشمار نخواهد رفت.

«ان‌الذین توفاهم‌الملائکة ظالمی أنفسهم، قالوا: فیم‌کنتم؟ قالوا: کنا مستضعفین فی‌الارض!... فأولئک مأواهم جهنم وساءت مصیراً»[1]

۱ـ سورهٔ نساء [۹۷]

«فرشتگان آنان را که در حال ستم‌کاری به‌خویش، به‌مرگ گرفتار می‌کنند، پرسان شوند که در زمین به‌چه‌کار بوده‌اید؟ گویند: خواران و ذلیلان زمین بودیم... آدمیانی چنین، جایگاه در دوزخ دارند و از زمرهٔ بدسگالانند.»

مردی که حق همسر خویش را محترم بدارد، زنی که در رفتار با شوهرش خداوند را می‌نگرد، پدر و پسر، همسایه و دوست، سرباز و فرمانده، کوچک و بزرگ... و حتی از جامعه و تمامی جامعه‌های بشریت... روشن است که خداوند جز این چیزی نخواسته است، تا درکار خود معنای این جملهٔ کوچک و همه‌گیر و دامن‌گستر را رعایت کنند: خدا را چنان پرستش کن که گویا او را می‌نگری!

* * *

مسلمانان نخستین بهنگام پرستش پروردگار، چنان بودند که گویا او را می‌نگریستند! آنان امتی بی‌نظیر و شگفت‌انگیز در تاریخ بودند.

«کنتم خیر أمة أخرجت للناس. تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله»

«بهترین امتی که از میان مردمان برخاستند. امر به معروف و نهی از منکر کردند، و به خداوند، ایمان آوردند.»

حاکم می‌گفت: «گوش فرا دارید! آنجا که شما را به‌اطاعت از خداوند خواندم، مرا فرمان برید، و آنگاه که بر خداوند و پیامبرش عصیان کردم، فرمانبرداری از من بر شما روا نیست!»

و نیز: «اگر نیکی روا داشتم، یاری‌ام کنید و اگر نادرستی کردم، به اصلاحم برخیزید!» وی در حالی که با شاهان فارس و روم به‌جنگ بود وبا بزرگترین قدرتهای تاریخ زمانه رودررویی می‌کرد، دریغی نداشت تا مردم او را اصلاح کنند. حاضر بود سخن یک‌مسلمان عادی را بپذیرد که به‌او می‌گفت: «امروز گوش فرانمی‌داریم و فرمان نمی‌بریم تا آنکه چنین و چنان کنی!» و بر او خشم نمی‌گرفت، بلکه به‌خواسته او پاسخ می‌گفت و دربارهٔ کار و مسئولیتش توضیح می‌داد و می‌گفت: اگر چهارپائی در صنعا ناپدید شد، مسئول منم!

اسلام کوشید و عدالت اجتماعی را در جامعه پیاده کرد، تا آنکه برای نخستین‌بار به‌خواستهٔ خود جامهٔ‌عمل پوشید و فقر را ریشه‌کن کرد واین در روزگار عمربن‌عبدالعزیز بود!

سرباز می‌گفت: مگر در میان من و بهشت این فاصله نیست، که یا

من دشمن را بکشم یا دشمن مرا؟ سپس پای در میدان کارزار می‌گذاشت تا یکی از این دو نیکی را به‌دست آرد!

فرمانده در اوج قدرت و پیروزی برکنار می‌شد، نه‌اندیشهٔ شورش و نافرمانی از ذهنش می‌گذشت نه کینه‌ای در دل می‌انباشت و نه میدان جنگ را رها می‌کرد، بلکه همچون سربازی عادی راه جهاد را پیش می‌گرفت و فرمان مافوق را اطاعت می‌کرد. برای فروشنده خجلت‌آور بود: اگر در کار خود راه ناحق و نامشروع پیش می‌گرفت. و آنگاه، پولی را که شاگردش بی‌اطلاع او از مشتریان دریافت کرده بود، بازپس می‌داد، هرچند مشتری سوگند می‌خورد که پول را با رضایت خاطر بخشیده است، وکالای دریافت شده بنظر او آنقدر ارزش داشت که پول اضافه بدهد. کاسب اصرار داشت تا پول را بازپس دهد.

مرد با همسر خویش به‌نیکی رفتار می‌کرد، همسر در غیاب شوی خود، ناموسش را پاک و محفوظ می‌داشت، شوهر در میدان‌های جنگ، چندین ماه از خانه بدور بود، اما یقین داشت که ناموس وی در امان است و کسی را جرأت تعدی بر او نیست.

جامعه پاک بود، روابط مردم درکار وکسب، و خرید و فروش، برپایهٔ تقلب نبود. کاری که در آن احتمال انجام تقلب میرفت، هرگز تحویل کارگر یا صنعت‌گر نمی‌شد. سفارش‌دهنده نیز، هیچگاه گمان خلاف کاری یا تقلب درکار کارگر و صنعت‌گر نمی‌برد و با خود نمی‌گفت: نکند، حیله‌گری کند و امانت را بالا بکشد.

هرگاه مسلمان درمی‌یافت، کسی دروغ‌گو و فریب‌کار است با او همکلام نمی‌شد و چون او گام در راه دروغ و حیله نمی‌گذاشت.

پدر به‌فرزند دروغ نمی‌گفت تا مبادا دروغ‌گو بار آید و خود الگوی بد او قرار گیرد.

فرزند نیز به‌پدر دروغ نمی‌گفت، زیرا خود را در برابر خداوند می‌دید نه در برابر پدر!

مرد جوان، زن شوهردار یا دختر بی‌خرد را اغفال نمی‌کرد! دختر نیز بی‌پوشش مناسب برای دل بردن از جوانان به‌بازار آشوب و فتنه‌گری، پای نمی‌گذاشت.

مردم فرشته نبودند، هنوز آدمی به‌شمار می‌رفتند! اما آدمیانی درست‌کار و پاک‌سرشت بودند، دوروئی و شیطنت درکردارشان نبود، در راه خدا دوستی می‌کردند و تعاون را در راه نیکی و تقوا پیشگی بکار می‌بستند، نه

در راه گناه و تعدی!

جرم و خیانت در جامعه پیش می‌آمد، زیرا جوامع زمین هیچگاه از آن خالی نبوده است، اما در جامعهٔ اسلامی، این امر یک استثناء بشمار می‌رفت نه همچون یک قاعده و امری رایج!!

* * *

و از این جهت، امت اسلام، در پی تشکیل یک‌تاریخ عظیم، چنان کوششی از خود نشان داده است، که بر آن نظیری نیست!

– تنها کشورگشائی مورد توجه مسلمانان نبود، گرچه خود مسئله کشورگشائی، شتاب و سرعت بی‌نظیری داشت، نه پیش از آن و نه‌پس از آن،– و هرگز درتاریخ دیده نشد. در خلال پنجاه سال، جهان اسلام که از هیچ آغاز شده بود، از اقیانوس آرام تا اطلس ادامه یافت، و همه مردمان این سرزمین ها، یا بیشترینشان به‌دین تازه، ایمان آوردند و بجای دشمنی‌ـ ورزیدن، در هیئت جنگجویان به‌صفوف مسلمانان درآمدند، در راه خداوند شمشیر زدند، و در راه اسلام برای فتح افقهای تازه، دمی از پای ننشستند!

شگفت اینجاست آن قله های عظیمی که اسلام در همهٔ سرزمینها بدست آورد، و در همه‌سو به‌نهایت بزرگی و والائی مقام رسید؛ قله های بلندی چون، عدالت، معنویت، پاکی روح و تزکیهٔ نفس بودند که در همین برههٔ کوتاه تاریخ به‌روشنی دیده می‌شود.

و نیز در جوانب گسترده و چشم‌اندازهای بزرگ، در جنگ و صلح، سیاست و اجتماع و در تمامی زمینه های فرهنگی که اسلام بدان دست یافته بود، دانش ها را فراگرفت، آنچه را لازم و شایسته بود در خود جذب و هضم کرد و هرآنچه را که تفاله‌ای بیش نبود بدور ریخت.

و چنین بود در روابط ژرف وعمق زندگی‌ای که در سرتاسر جهان اسلام وجود داشت و از برکت وجودش تراوش می کرد و به‌جوامع دیگر غیر مسلمان– با آنکه اسلام را دشمن می‌داشتند و با آن می‌جنگیدند و علیه او زشترین و پست‌ترین شیوه‌هایی را همچون: براه انداختن، جنگهای صلیبی کوتاهی نمی کردند،– که می‌رسید، آنان را دربرمی‌گرفت.

این روابط استوار و متین که اعجازآور و معجزه‌آفرین بود و در جهان غیرمسلمان هرگز دیده نشده است و با وجود اینکه دولت‌های باصطلاح اسلامی به‌راه کج پای نهادند، به‌انحراف و فساد گرائیدند– همچون انحراف زودرسی که بدست بنی‌امیه و بنی‌عباس پیش آمد– مع ذالک، جامعهٔ اسلامی

اصالت خود را نگاهداشت، پیوستگی و همکاری میان افراد و گروه‌های مسلمان ادامه یافت و روح برادری و محبت را برای بیش از هزار سال در جامعه‌های خود باقی گذاشتند!

* * *

و تمامی این کارها در اثر پرستش شایستهٔ خداوند بوده، و چنان پرستشش می‌کردند که انگار او را می‌نگریستند!!

بی‌تردید بزرگترین اسوه برای آنان، شخصیت پیامبر خدا بود، شخصیت‌دهنده و پرورندهٔ است، و فرمانده سپاهیان در راه هدایت بسوی پروردگار و اسلام راستین.

رسول خدا ـص— در هر لحظه از حیات، خدا را می‌نگریست و در طول زندگی همه‌گیر و گسترده خویش با تمامی وجود خدا را مد نظر داشت.

بهنگام وحی، خداوند پاک و منزه را می‌دید، روانش پرطاقت می‌شد و نور او تا ژرفای وجودش سرایت می‌کرد و هستی‌اش را در خود می‌گرفت. هنگام ستیزه کردن و فراخواندن مردم به‌اسلام، خداوند در برابر نگاهش بود، از او الهام می‌گرفت و بوسیلهٔ این الهام، به‌دیگران رهنمود می‌داد تا هدایتش را دریابند و بخداوند نزدیک شوند. در منزل و مأوی خویش، در کنار همسر و فرزندان، آنجا که در مقام پدر، زوج و سرپرست خانواده بود خدا را می‌نگریست و احساس می‌کرد.

هنگامی که به‌عنوان دوست، آموزگار و هدایت کننده و امانت‌دار در کنار مردم بود، به‌هنگامی که در راه خداوند می‌رزمید، آگاه که پیمان صلح می‌بست یا از جهادی به‌جهاد دیگر روی می‌آورد، همواره خدا را در برابر داشت و او را حس می‌کرد.

از بعد پرستش خدا بهنگام خلوتگاهش، درمی‌گذریم. چه این خود بحثی مفصل است. چه، او را در همهٔ لحظه‌ها می‌بیند، با او می‌زید و با تمامی وجود احساسش می‌کند، در تمامی حرکات و رفتار، در همه رازها و نیازهایش.

رسول خدا (ص) از الهام او گرفتار سستی و نخوت نمی‌شد و هرگاه که نگاهش بر او دوخته می‌شد، بیش از بیش، از انوار جلالش بهره برمی‌گرفت و دلش روشنی می‌یافت. زیرا محمد ـص— پیامبر خداوند، آخرین آنان و سرور رسولان بود.

* * *

سپس به‌تربیت اصحاب برخاست، تربیتی که با نظارت مستقیم و چشم و دل همراه بود، آنان، به‌اندازه گنجایش و طاقت خویش، خداوند را می‌دیدند، و بقدر تحمل خویش از نور و روشنائی او که همه‌کس را تاب آن نیست، بهره می‌گرفتند.

تنها آن‌کس که از فیض خداوندی و انوار پیامبرش بهره‌مند بود، طاقت برخورداری از نور او را داشت.

آنگاه نسلهای بعدی، در ادوار مختلف آمدند، گاه پریشان و پراکنده و گاه مجتمع و متحد در گرد آن نور. اما به‌هرصورت در راه و محور دوستی خداوند تلاش کردند. و او را پرستش و عبادت می‌نمودند، چنانکه او را می‌نگریستند. و هرگاه انسان، به‌این نفوس بربخورد، درمی‌یابد که ایشان تا چه حد با کسانی که خداوند را نمی‌پرستیدند متفاوت‌اند و تا چه اندازه با آنان که خدا را از روی ظاهر و به‌لفظ می‌پرستند فرق دارند. کسانی که اگر به چیزی شایسته دست یافتند آرام و مطمئن می‌شوند، و چون در اثر بدی که خود مرتکب شده‌اند به‌مشکلی برخوردند، براه خداوند پشت می‌کنند و مرتد می‌شوند... **خسرالدنیا والاخرة.** این کسان با مسلمانان تربیت‌یافتهٔ اسلام، تفاوت دارند. وقتی با یکی از مسلمانان روبرو می‌شویم، آناً این احساس به‌ما دست می‌دهد که در مقابل یک انسان ایستاده‌ایم، انسانی که خداوند او را حرمت فضیلت داد و نسبت به‌دیگر آفریدگان برتری بخشید. انسانی که با دیدار او آرامش می‌یابیم و با نزدیک‌شدن به‌او لذت می‌بریم و چون با او وارد معامله می‌شویم یا روابطی برقرار می‌کنیم، راحتی و شادمانی بما دست می‌دهد. شادمانی و راحتی که در نتیجه درستی و راستی راه پیموده شده بوسیلهٔ انسان معنی یافته است. راهی که کجی و انحراف ندارد و او را نیز دوست خواهی داشت...

حتی اگر با تو از در مخالفت درآید، مخالفت با شیوهٔ اندیشیدن تو، کردار تو، احساسات و آگاهی تو، نحوهٔ نگرش و تفکر تو، باز هم نمی‌توانی او را دوست نداشته باشی؛ او را دوست خواهی داشت. چون تابشی از نور خداوندی است...

می‌کوشی تا اگر بتوانی از پی او گام برداری...

و از این روی چون پیامبر اسلام، دین را می‌آموزاند، بر آن بود تا چگونگی انجام نیکی را بر مسلمانان روشن وآشکارسازد، و این چگونگی را در کوتاه‌ترین عبارتها و زیباترین کلمات بیان کرد:

«تعبدالله کانک تراه، فان لم تکن تراه فانه یراک»

«خداوند را چنان پرستش کن، که گویا او را می‌بینی! وگرنه بدان که او تو را می‌نگرد!» و بر این اساس بود که دل‌ها را به‌سوی تقوا برد و وجدان‌ها را بیدار کرد... هم اسلام و هم پیامبر اسلام، کوشیدند، تا مسلمانان در آستانه ایمان و گام نخستین آن برجا نمانند، فراتر روند و نهایت نیکی و شایستگی را در کارها مبذول دارند و کوشش خود را پیوسته در این راه بکار گیرند!

«نیکی در همهٔ امور واجب است»

«همانا خداوند، نیکی در هرکار را واجب دانست، پس چون شما به کشتن برخاستید با نیکی بکشید و چون سر بریدید به‌نیکی باشد. پیش از انجام کار بر شما لازم است تا تیغ را تیز و گوسفند را راحت کنید.»

«ان‌الله کتب‌الاحسان علی کل شیء، فـاذا قتلتم فأحسنوا القتلة و اذاذبحتم فأحسنوا الذبحة، ولیحدأحدکم شفرته، ولیرح ذبیحته»[1]

«گوسفند خویش را راحت کن»... چه‌وقت؟! هنگام سر بریدن! تیغ را تیزکن و به‌یکباره کار را پایان‌بخش تا گوسفند را از شکنجه شدن خلاص کنی!

هان! که او مهربان‌ترین پیامبران است!!

هان! که او روح خداوند است. برترین دانائی‌ها و عاطفه‌ها و حد اعلای انسانیت است که بالاتر از آن، جز در نور اعظم خداوند که برتمامی کهکشانها پرتو می‌افشاند و به‌ژرفای دل کائنات رسوخ می‌کند، نمی‌باشد رحمت و مهربانی، در اینجا پایان نمی‌یابد، بلکه به‌درجه‌ای بالاتر و مترقی‌تر می‌رسد.

در هرصورت، مهربان بودن و مهربانی کردن به‌زندگان، امری شناخته و مشهور است، خواه دل بشریت آنرا دریابد و خواه از آن غفلت کند.

این مفهوم عبارتی است که می‌گوید: این گنجشک را نکش، این پرنده ضعیف و مسکین است، زیبا و ظریف است، ارزش کشتن ندارد.

مفهوم عبارتی است که می‌گوید: این پروانهٔ زیبای در حال جهش و پرواز را نکش. تو را ازکشتن آن سودی نیست، بلکه وجود زندهٔ او با آن ظرافتی که دارد، به‌مراتب بهتر است. و روح و حواس تو از دیدارش سیراب

۱ـ روایت از مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه

خواهد شد.

و نیز مفهوم کلامی است که می‌گوید: این گل زیبا را، حتی با آنکه از کندنش رنجی پیش نمی‌آید، نکن، گل بر شاخه خویش، بدینگونه که هست، بسی زیباتر از آن هنگامی است که در دست تو یا آویخته بر پیراهنت باشد.

مفاهیم تمامی عبارات یاد شده روشن و قابل فهم است، قلب انسان پاک و خوش‌دل، سادگی این کلمات را پذیراست. زیرا با آن خوگرفته و یکی از صفات طبیعی و ذاتی فطری چنین انسانی بشمار می‌رود.

اما از سرتبه‌ای والاتر، بلکه ظریفتر و دقیق‌تر از این مفهوم را بازگویم: این قربانی را که هم‌اینک سر خواهی برید و دمی دیگر بی‌جان خواهد بود، نیک سر ببر. آنرا کشدارُ نکن و به‌دردهایش سیفزا، یا بقول بخاری، او را «چندین بار نکش» چنانکه در حدیثی، نزدیک به‌همین حدیث روایت شده است.

«تمتها موتات»[1]

قربانی خود را راحت کن!

عبارتی است که هرگاه بر زبان رود و مجسم شود، وجدان آدمی را به لرزه می‌افکند! «راحت کن...» دقت در نیازردن قربانی، به‌هنگام کشتن و سر بریدن او و هنگامی که به‌سوی مرگ ونیستی برده می‌شود.

در این کار که قربانی را نیک و آرام می‌کشند، چه ارزش و فلسفه‌ای برای حیات وجود دارد؟ در این چند ثانیه که قربانی از جهان هستی به‌سرای نیستی رحلت می‌کند، چه چیزی نهفته است؟ افزون بر این، چه ارزشی در راحت کردن قربانی هست، آنگاه که قصد داری دردناک‌ترین دردها را بر او روا داری، آنگاه که با سر بریدن، دردآورترین رنجها را نثار او می‌کنی؟ به ظاهر... چیزی نیست!

اما در باطن... نمایانگر همه‌چیز است!

قربانی سرانجام خواهد سرد، چه او را راحت کنی، چه نکنی، و بهر صورت درد خواهد کشید، خواه بر او دل بسوزانی، خواه سنگ‌دلی و بی‌احساسی بخرج دهی!

اگر از زسرهٔ کسانی باشی که احساسات این مخلوقات را درمی‌یابند و به واکنشها و دردهای درونشان پاسخ می‌دهند؛ آگاه باش که اینان هیچگاه

۱ـ «اترید آن تمیتها موتات؛ هلا احددت شفرتك قبل ان تضجعها؛»

پس از لحظه کشته شدن با تو روبرو نخواهند شد و از آن پس دیگر از خشونت تو شکوه نخواهند کرد. آنگاه که تا دمی دیگر به‌سوی نیستی می‌روند، برایشان مهم نیست که دمی پیش، کمی هم خشونت و نامهربانی دیده‌اند.

بنابراین ارزش عملی این کار برای قربانی... هیچ است!
اما برای تو، حاوی ارزش عملی است... و تو همه‌چیز هستی!
آیا بالاتر از این است که دل «انسان» داشته باشی؟!

* * *

این مفهوم درباره قتل نیز راست است.
«پس چون به کشتن دست برآورید، نیک بکشید!»
مسلمان مورد خطاب رسول خدا -ص- هرگز به‌ناحق دست به‌قتل نمی‌آلاید:

«ولا تقتلوا النفس التی حرم‌الله الابالحق»[1]

«بناحق کسی را نکشید، مگر در حالتی که مشروع باشد، که خداوند قتل ناحق را حرام داشته است.»

«و عبادالرحمن‌الـذیـن یـمشون علی‌الارض هو ناواذا خاطبهم الجاهلون قالوسلاماً...»[2]

«بندگان پروردگار بخشایشگر، آنان که بر زمین آهسته می‌گذرند و هرگاه نادانشان خوانند، سلام گویند... آنان که با خدایند و خدائی دیگر را نمی‌پرستند، آنان، انسانی را که قتلش حرام شمرده شده است، بناحق نمی‌کشند، مگر آنکه حق در کار باشد.»

«من قتل نفساً بغیر نفس أو فسادفی‌الارض فکانما قتل‌الناس جمیعاً»

«هر آنکس که تنی را در برابر تن دیگر بکشد، یا بر زمین در پی فساد باشد، چنان است که تمامی مردمان را کشته است.»[3]

«کل المسلم علی‌المسلم حرام: دمه و عرضة و ماله»[4]

«تمام اعضا و اندام بدن مسلمان محترم است، هم خون او و هم مال و ناموسش.»

۱ـ سورهٔ اسراء [۲۳]　　۲ـ سورهٔ فرقان [۶۳ـ۶۸]
۳ـ سورهٔ مائده [۳۲]　　۴ـ روایت شیخان

بنابراین بی‌تردید، کسی که بقتل مسلمان دست بیالاید، خود در خور قتل است. در خور قتل است، زیرا کافر، مرتد و یا قاتل، بشمار می‌آید. یا زنای محصنه کرده، یا مفسد فی‌الارض، و آشوبگر و فتنه‌انگیز است و یا باغی است و بر حکم حاکم و اجرا کنندهٔ قانون و شریعت خداوند، شوریده است.

بی‌تردید این کشتن به‌فرمان خدا وبلکه به‌تشویق اوست: **«و حرض‌ـ المؤمنین»**[1] «مؤمنان را تشویق کن!»

اما با این‌همه رسول خدا (ص) فرمان می‌دهد، قتل را به‌نیکی و احسان برگزار کنید.

بداستان قربانی باز می‌گردیم، درمی‌یابیم که این داستان، همسان داستان قتل است. مقتول هرگز از اینکه او را نیک به‌قتل رسانند، سودی نخواهد برد، بهرصورت او از دنیا خواهد رفت و درد هم خواهد کشید، بی‌هیچ تردید؛ نیک به‌قتل رسیدن یا بدون نیکی، یکسان است، به‌سخن دیگر، میان دو حالت بقتل رسیدن، تفاوت بسیار اندک است.

پس ارزش عملی در نیک کشتن مقتول چه مفهومی دارد؟ بدیهی است که هیچ ارزشی ندارد! اما ارزش عظیم— یکبار دیگر می‌گوئیم— از برای توست، بدین‌سبب که در تو «دل انسان» بوجود آید.

* * *

اما سخن حضرت، تنها در مرز چگونه کشتن و سر بریدن، توقف نمی‌کند، بلکه از این مقوله‌ها، در مقام مثال سود می‌جوید و لذا ممکن است چنین پنداشته شود که منظور، منحصراً برای اظهار شفقت و دل‌سوزی است.

منظور حضرت چنین نیست، زیرا نیک کشتن، با شفقت وترحم تفاوت دارد، شفقت و ترحم تنها گوشه‌ای از کار نیک است:

«ان الله کتب الاحسان علی کل شیء»

«همانا خداوند در هر کار، نیک انجام دادن را واجب دانسته است»

مقصود از «نیک انجام دادن» در اینجا همچون حدیث پیشین است، نیک انجام وظیفه کردن و کار را بدرستی بپایان بردن. در مثال یاد شده — جهت‌نما— سمت انسانیت را نشان می‌دهد.

کوتاه شده دو مثال پیشین، چنین است: انسان نباید همگام با غرایز طبیعی به‌هرسو که کشیده می‌شود برود و لگام را بدست غرایز بسپارد، بلکه

۱ـ سورهٔ نساء [۸۶]

شایسته است تا وسیله‌های پاک را بکار گیرد و به‌هنگام اجرای حکم، درست کاری کند تا شایستگی احترام داشته باشد و اهلیت پیدا کند تا صلاحیت جانشینی خداوند در زمین را پیدا کند.

و از این جهت کاربرد و ابعاد حدیث، عظیم و گسترده است و همه‌چیز و هر اندیشه، هر شعور و هر عمل را شامل می‌شود.

آری «همه‌چیز» را دربردارد و تمامی ابعاد را نشان می‌دهد.

بیان کنندهٔ یک‌تصور اصیل اسلامی یا دو تصور است که دو هدف در یک مرکز. به‌هم می‌رسند.

اسلام به‌این بسنده نمی‌کند که کارها هرجور شد و هرطور بود، فقط انجام گیرد. بلکه اینجا «نیک انجام دادن» کار اهمیت دارد.

اسلام به‌این اکتفا نمی‌کند که مردم فقط وظایف خویش را انجام دهند. به‌این بهانه که یک‌وظیفه و یک کار را باید به‌ساسان رسانند، نه آنکه بیش از این چیزی از آن نخواسته است.

بلکه خواستار است تا وظیفهٔ خویش را نیک ادا کند

مفهوم نخست روشن می‌نماید، زیرا از حضرت نقل است که:

«ان‌الله یحب اذا عمل احدکم عملا أن یتقنه»[1]

«خداوند دوست دارد اگر شما دست به‌کاری زدید، آن را درست به انجام رسانید.»

و این معنا دربارهٔ قربانی و در بارهٔ کشتن، راست است. آنچه ضروری می‌نماید، درست به‌انجام رساندن کار، توأم با نشان دادن عاطفهٔ انسانی و آگاهی است و اینکه حس کند خدا همراه و ناظر بر کارهای اوست. وجدان خویش را وجدان انسانهای خداگونه قرار دهد و کاری که می‌خواهد به‌انجام رساند، صرفاً برای ثواب و جلب رضایت خداوند باشد، تا خشوع و پرهیز-کاری و ترس خدا بیشتر در دل قرار گیرد: «خداوند را چنان پرستش کن که گویا او را می‌نگری.»

مفهوم دوم، بدرستی نمایانگر سیرهٔ رسول خدا (ص) و بیانگر، احادیث بسیاری است که برای پاکی نفس و آموختن ادب، از وی، روایت شده است، بویژه هنگامی که انجام کارهای خشونت‌بار، اما واجب و ضروری، و صرف‌نظر کردن از آن نارواست.

دو مثال ظریف و دقیق می‌آوریم تا بیشتر به‌روشنی مطلب یاری رساند:

۱ـ روایت از بیهقی.

از ابوسعید خوری روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود:

«لایتناجی اثنان علی غائطهما، ینظر کل واحد منها الی عورة صاحبه فان الله یمقت ذالک.»

«به هنگام قضای حاجت با هم سخن نگوئید، یا به عورت یکدیگر ننگرید، خداوند، از این حالت بسیار نفرت دارد!»

نقل است از جابر که حضرت رسول (ص) فرمود:

«اتقوا الملاعن الثلاث، البراز فی الموارد، و قارعة الطرین و الظل»

از سه کار لعنت‌آفرین بپرهیزید:

«قضای حاجت در محل، آشامیدن آب، در گذرگاه مردم و در زیر سایبان‌ها.»

و روایت است از ایوب که فرمود: «مبادا کسی که به‌قضای حاجت می‌رود، رو یا پشت به‌قبله‌گاه کند، بلکه باید مقابل شرق یا غرب بایستد.»

ابوهریره روایت می‌کند که حضرت فرمود: «هرگاه در قضای حاجت رو به‌سوی قبله یا پشت بدان نکردید شما را ثوابی خواهد بود و گناهی بخشوده خواهد شد.»

احادیث بسیار در این زمینه هست و چنان بسیار است که نمی‌توان همه را یکجا آورد، اما هدف تمامی آنها یکی است، درست و با ادبانه قضای حاجت کردن، با ادب به‌آبریزگاه رفتن تا از حالت نامطبوع آن کاسته شود وبدان نوعی لطافت بخشد و از حالت یک کار ضروری بیرون آورد و با برقراری سلوك و بکارگیری آداب بیت‌الخلاء آنرا به‌مرتبهٔ یک «کار اختیاری و انتخابی» برساند و حرمت و بزرگی و والائی آن را نشان دهد. شاید امروز— در زندگی شهری— دیگر توجیهی برای این رهنمودها و مفاهیم، بدان صورت نباشد. چه قضای حاجت با وسایل پاکیزه که بکار برده می‌شود و ابزارهای تمیز که مورد استفاده قرار می‌گیرد، برای همگان ساده و روشن است، اما با این همه، هنوز در زندگی شهری— و حتی در پایتخت— کسانی هستند که در کنار کوچه‌ها و گذرگاهها قضای حاجت می‌کنند و در انظار عموم بی‌ادبی نشان می‌دهند، ولی، در روستاها....؟!

و بهرحال، تأثیر روانی آن وضع را نباید فراموش کرد و همینطور نیز ادب و تهذیب نفس را که در آن مؤثر و روشن است، آدمی چگونه می‌خواهد خود را به‌سطح «انسان» شدن برساند و از مرحلهٔ حیوانیت به‌مرتبهٔ والای انسانیت ببرد، حتی با آنکه مسئله قضای حاجت در انسان و حیوان مشترک و

یکسان است، و مسائل جنسی که بسیار شگفت‌انگیزتر است و دلایل روشن آن بسی گویاتر می‌باشد...

در هیچ گوشه‌ای از جهان و هیچ آئینی، نمی‌توان سراغ گرفت که باندازهٔ اسلام به‌مسألهٔ جنسی توجه داشته و آنرا یک امر پاک و محترم شمرده باشند.

کافی است بدانیم که مسلمان هرگاه به همسر خود نزدیک می‌شود نام خداوند بزرگ را بر زبان می‌راند، و بدانیم در اسلام ذکر و یادی مقدس‌تر از یاد و نام مقدس پروردگار چیزی نیست، و پاکتر از کاری که نام خدا با آن برده می‌شود کاری وجود ندارد.

مباح بودن چنین کاری در آن حد که شرع مقدس گفته، روشن‌تر از آن است که نیازمند بازگوئی و ارائه دلیل باشد.

«نساء کم حرث لکم و فاتوا حرثکم انی شئتم»[1]

«زنان شما کشتزاران شمایند، پس مباح است هرگاه‌بخواهید به کشت‌زار خویش درآئید.»[1]

«ان فی بفع‌احدکم لاجراً. قالوا یا رسول‌الله ان أحدنا لیأتی شهوته ثم یکون له فیها أجر؟ قال أرأیتم لووضعهافی حرام أکان علیه‌فیهاوزر؟ فکذلك اذاوضعهافی الحلال کان‌له أجر.»[2]

«همانا، همسرگزینی و هم‌آغوشی برای شما پاداش است. گفتند: یا رسول‌الله، چگونه سیرکردن شهوت را پاداش خواهد بود؟ فرمود: آیا اگر کسی از شما در جایگاه حرام باشد— عمل حرام انجام دهد— ، کار او گناه نیست؟ پس همچنین هم اگر در جایگاه حلال باشد— و عمل حلال انجام دهد— ، او را پاداش است.»

و حدیثهای دیگر و دیگر در این زمینه بسیار است.

بی‌تردید، حضرت بنوبهٔ خود در این امر مباح سهم خویش برگرفت. و از راه حلال به‌لذت رسید. اما، بنگریم که کار و رفتارش چگونه بود؟...

در سیره و زندگی‌نامه رسول خدا (ص) آمده است که حضرت بهنگام هماغوشی، رخسارهٔ همسر خود را می‌پوشاند... خطیب از ام‌سلمة حدیثی روایت می کند که حضرت، سر مبارك خویش را بهنگام هماغوشی می‌پوشاند، صدایش را آهسته می کرد و به‌همسر خویش می‌گفت: آرامش

۱ـ سورهٔ نساء [۲۲۳]　　۲ـ روایت از مسلم

خود را نگاهدارد.

تا بدین‌حد حجب و حیا داشت! خود را والا می‌نمود.

* * *

مسألهٔ جنسی این نیست که آدمی چون حیوان گرسنه و از بند رسته، کنترل خویش را از دست بدهد، و برای سیر کام‌گرفتن، وحشیانه عمل کند.

نه همسان آن زن تشنهٔ شهوت که برای اشباع غرایز، خویشتن را بی‌طاقت کند.

و نه همسان مرد شهوت‌رانی که در بخار گندیدهٔ چنان حالتی، عاطفه انسانی را لگدمال کرده و نور قلب و روح را به‌خاموشی سپارد.

بهرصورت وباوجود حجب و حیاء دعوت رسول خدا (ص) بر این پایه بود که: مردم عمل جنسی را با پاکی و ادب انجام دهند، نه بصورتی زاهدانه و پرهیزکارانه و تحریم لذت.

آری، چنین نیست! بلکه به‌عکس، آن را برای خوشی کردن و لذت‌بردن فرامی‌خواند و بدان تشویق و ترغیب می‌نمود. اما از آنان می‌خواست تا در این کار، سراتبی والاتر و دیدی وسیعتر داشته باشند و با نگاهی روشنتر و دیدی عمیق‌تر بدان بنگرند، آن را در دل جایگاهی گسترده‌تر و مقامی ژرف‌تر دهند، کار را به‌دایرهٔ اشباع جنسی محدود نکنند، از آن فراتر بروند، و تا ابعاد «عاطفه» «احساسات»، «آگاهی» و مهربانی عروج کنند.

رسول (ص) از هماغوشی بدون پیش‌درآمد، مثل: مهربانی، شوخی، و ابراز محبت‌و احساسات گرم.... را نهی کرده است.

بنابراین، چنانکه می‌نگرید، دعوت و پیام حضرت رسول چنان نیست که بخواهد لذت و تمتع را بر مردم حرام کند، بلکه دعوت کسی است که می‌خواهد مردم را ادب و اخلاق بیاموزد و ازسطح حیوانیت، به‌مرتبهٔ والای انسانیت و آدمیت بالا ببرد، و لذت بردن و تمتع کردن توأم با احساسات، نیکی را بیاموزاند، تا لذتی «زیبا» مسرت‌بخش و مفرح باشد.

قرآن عمل پیوند زن و مرد را تسکین‌بخش وآرامش‌دهنده و محبت آفرین توصیف می‌کند:

«و من آیاته أن خلق‌لکم من أنفسکم أزواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم حودة و رحمة»[1]

۱ـ سوره روم [۲۱]

«از نشانه‌های اوست که از خویشتن شما، جفت شما را بیافرید، تا به نزد او آرامش یابید و میان شما محبت و مهربانی پدیدار شود.»

این بیان بسیار زیبا و گیرا که تمامی امور مربوط به‌جنسیت را دربر می‌گیرد، اما بازگوکنندهٔ روابطی متعالی و محترمانه و درسطح «انسان» است.

* * *

چنین بود مفهوم نیکی کردن در مسأله روابط جنسی؛ و چنانکه دیدید، بخوبی روشنگر دیدگاه اسلام نسبت به‌مسأله جنسی است.

تردیدی در این نیست که ضرورتها بایست انجام شود. شایسته نیست آنها از بین برود، نجس شمرده و ناپاک جلوه داده شود. محرکات فطرتی آدمی را از کثافات نباید بحساب آورد، و نباید به‌هنگام رفع ضرورتهای غریزی، احساس گناه داشت. تنها باید پاکیزه شد و وجدان را صاف و خالص گردانید.

مسألهٔ جنسی،— از بس فروید در باره‌اش سخن گفت و مدام تکرار کرد— این گمان را بوجود آورد که تمامی ادیان، آنرا عملی کثیف و نفرت‌انگیز بشمار می‌آورند، اما چنین نیست، بویژه در اسلام. اسلام، حتی برای لحظه‌ای هم اجازه نمی‌دهد تا عمل جنسی، کاری زشت و ناپسند جلوه داده شود. اسلام که به‌تهذیب اخلاق و انجام اعمال نیک هرکار فرامی‌خواند و اهتمام بدان را ترغیب می‌کند؛ و نیز در عمل جنسی به‌مراعات ادب و نیک انجام دادن آن می‌خواند، نیک انجام دادن بگونه‌ای که آدمی را به‌صورت «انسان» درآورد و او را برتر و آزادتر از مرحله‌ای کند که صرفاً کار یک حیوان را انجام می‌دهد، گرچه خود از لحاظ غرایز، شریک حیوان است.

دلیل ما در تهذیب اخلاق، ادب و نیک انجام دادن به‌عنوان یک قاعده در تمامی مسائل،— رفتار و ضرورتهای مورد مراعات مسلمان— این است که در آداب خوردن و آشامیدن نیز وضع بهمین گونه است.

بدیهی است که تمامی خوراکهای پاکیزه و مشروع، از حیث خوردن مباح است و بلکه بایست خورد: «**کلواواشربوا**»[1] «بخورید و بیاشامید»

اما با این وصف، برای خودآدابی دارد که چگونگی خوردن و نیک انجام دادن و آنرا از حالت درندگی و حرص درآوردن و برتر از حیوانیت

---

۱ ـ سورهٔ اعراف [۳۱]

قرار دادن و به‌سطح انسان رسانیدن، نشان می‌دهد. نقل است از ابن‌عباس که حضرت رسول(ص) از دمیدن در ظرف غذا و فوت کردن به آن رانهی کرد.

«نهی‌ان یتنفس فی‌الاناء او ینفع فیه»[1]

از ابی‌حجیفه‌نقل است که: «قدری ترید آبگوشت خوردم و به محضر حضرت شدم. بنای آروغ زدن نهادم، حضرت فرمود: ای مرد، از این کار دست بدار، همانا بیشتر سیرشدگان دنیا، گرسنگان روزواپسین‌اند.

«یا هذاکف عنا من جشائک! فان اکثرالناس شبعاً فی‌الدنیا اکثر هم جوعاً یوماً القیامة»

بنابراین مسأله، نیک اداکردن، عمل خوردن است، نه منع کردن از آن.

* * *

ما که در قرن بیستم زندگی می‌کنیم، بیش از اندازه نیازمند این پند-های حکیمانهٔ رسول خدا -ص- هستیم!

و ما در قرنی زندگی می‌کنیم که کار را به‌نیکی انجام دادن طلب می‌کند و بدان معتقد است. همان نیکی که به‌معنای خلوص و کار را با نظم و از روی حساب انجام دادن می‌باشد.

اما با آنکه چنین پندهای حکیمانه از حضرت نقل شده است، متأسفانه ما هنوز که هنوز است دور از این روحیه هستیم و نیک و احسن اداکردن کار را جامهٔ عمل نپوشانده‌ایم.

و نیز ما در قرنی زیست می‌کنیم که مراعات مسائل مربوط به‌آداب و اخلاق اجتماعی را ضروری می‌داند. مثل چگونگی غذاخوردن، قضای حاجت، مراعات نوبت بهنگام خرید و تهیه مایحتاج، معذرت خواستن برای کوچکترین اشتباه و سپاسگزاری کردن بر کمترین خدمت.

اما با این همه دنیای امروز تهذیب آداب در مسائل جنسی را ضروری نمی‌داند و این مسائل را دوروئی و نیرنگ می‌شمارد.

ما بر آن نیستیم تا مراعات آداب و تهذیب اخلاق و رفتار رسول خدا (ص) را بهنگام هماغوشی ترویج کنیم. این امر در مرتبه‌ای بسیار بالاست و همه کس را یارای مراعات آن نیست.

۱ـ روایت از بوداود و ترمذی

و نیز نمی‌خواهیم تا چنان باشد که حضرت دیگران را توصیه می‌کرد: تا هنگام هماغوشی، لذتهای جنسی را به‌سطح عالی برسانید، عاطفه‌ها، محبتهای قلبی و ملاحظهٔ با همسر را از یاد نبرید... پیروی از این توصیه‌ها را به‌انتخاب خود آنان می‌گذاریم، اگر خواستند عبرت گیرند و از پندها و رهنمودهای حضرت سود جویند، زیرا اگر بدین احکام عمل کنند خود بهره‌ور خواهند شد. و خوشی و لذت را در بزرگترین ابعاد و عمیقترین وجه آن خواهند چشید. و لذت آنان محدود به‌لذت جنسی و تمتع حواس نخواهد بود، بلکه هم برخوردار از شرایط جنسی خواهد بود و هم پیوند قلبی و روابط روحی... و همهٔ لذتها را در یک آن خواهد داشت. ما چیزی از آنان نمی‌خواهیم، جز آنکه حداقل آداب را مراعات کنند؛ آداب و اخلاقی که بیشتر جنبهٔ عمومی دارد نه خصوصی و فردی.

اینجاست که شایستگی و فضیلت، بدان معنا و مفهوم واقعی اجتماعی‌اش نمایان می‌گردد. شایستگی و فضیلت در این است که روابط جنسی در حدود مشروع انجام گیرد، نه در مقام کالائی، تن‌فروشی، خاموش کردن آتش شهوت و غارتگری شهوت‌پرستان خیابان‌گرد...

بکار بردن این آداب و رسوم را در قرن بیستم نفاق می‌نامند!

چرا نفاق و دوروئی است؟ چون جنسیت یک ضرورت زیست‌شناسانه است و به‌مسائل اخلاقی مربوط نیست.

یا للعجب!! خوراک و پوشاک ضروری نیست؟

پس چرا خود را به‌آداب و رسوم سفرهٔ غذا، و اصول جامه‌پوشیدن چنین مقید می‌کنید و از حد لازم پا را فراتر نهاده و به‌افراط دچار می‌شوید؟

* * *

سخن ما اینجا، دربارهٔ نیک ادا کردن کار است نه اخلاق!

ما می‌خواهیم از سطح یک نیاز و ضرورت فراتر برویم، می‌خواهیم طعم آفاق والاتر و برتر را که اسلام بدان نوید می‌دهد و ما را بدان فرا می‌خواند بچشیم!

می‌خواهیم طعم انسانیت را بچشیم؛ سوگند به‌خداوند که اگر انسانها بدان روی آورند آنرا بسیار خوش‌آمد و خوش‌طعم خواهند یافت.

زیبائی فطرت طبیعت، زیبائی فطرت جبلت است که خدا آفریده است. زندگی تنها با ضرورت وجودی چیزها نمی‌گذرد، بلکه هدفی والاتر را در چگونگی ادا کردن کارها بهمراه دارد.

آیا نگاهت بر آن گل خوشبوی و رنگارنگ و خوش‌منظر افتاده است؟
آیا گمان می‌بری بر اثر ضرورت چنین شده است؟
می‌گویند: بدین‌سبب زیباست که زنبور عسل را به‌خود جذب کند تا عسلی بسازد و غذائی برای مردم فراهم آورد و گیاهان را باردار کند.
آیا این گفته‌ها را درست می‌پنداری؟
آیا ضرورت جذب زنبور عسل به‌سوی گل‌ها، به‌زیبائی گل بستگی دارد؟
بخدا سوگند که نه! زنبور عسل مخلوقی بسیار ساده و قانع است؛ همانطور که بر گل‌های زیبای خوش‌منظر می‌نشیند، بر گلهای معمولی و بی‌آب‌ورنگ هم می‌نشیند، بنابراین، زیبائی گل در کاربرد یک مسئلهٔ ضروری مطرح نیست! تمام نیازهای بیولوژیکی را می‌توان از یک ترکیب سادهٔ گل که در زیباترین گل‌ها انجام می‌گیرد بوجود آورد.
آیا چشمانت بر این «طبیعت» افتاده است؟
چشم‌اندازسرخ شفق خوش‌سیما را نگریسته‌ای؟ زیبائی سحرگاه نور را بهنگام بردمیدن روز دیده‌ای؟
ابهت و عظمت کوهها را که سبب شگفتی آدمیان و لرزش دل‌هاست دیده‌ای؟ دریای بی‌کران را به‌تماشا نشسته‌ای که چگونه موجهایش به آرامی برهم می‌لغزد و هنگام شب چنان آرام می‌نماید که گوئی سرشار از اشباح است!
شب مهتابی را... نظاره نموده‌ای که چگونه شبی است، و طعم سحرگاهش را چشیده‌ای؟! آیا آن سایه روشن طیفهای درحال گذر و نجواهایش را دیده‌ای؟ گمان داری که این همه از سر ضرورت است؟
ضرورت درکجای این عالم جای دارد؟ مگر زندگی بدون جلوه و جمال ممکن است؟ یا می‌توان دوری از جمال را تاب آورد؟
این رخسارهٔ زیبا را نگریسته‌ای؟
این چشمان خمار که همهٔ عالم از دریچهٔ ژرف و تابان آن آفریده شده است...
این تصویر پرمعنا، چهره‌ای خوش‌تماشاست، و روحی که از میانهٔ خطهای آن چهره نمایان می‌شود...؟ آیا گمان می‌کنی از سر ضرورت است؟ مگر ضرورت را به‌تنهائی درجهان هستی چه ارزشی است؟ مگر تمامی اعمال بیولوژیکی، چون: خوردن، آشامیدن، نفس کشیدن، از زشت‌ترین و زیباترین حالتش، یکسان است؟

و مگر... غریزهٔ جنسی در هر دو جنس، صرف‌نظر از زیبائی و چشم‌انداز، تحقق نمی‌یابد؟ نه ابداً، ضرورتی در کار نیست! این زیبائی جمال‌است!
مسئله نیک اداکردن کار است نه صرف اداکردن آن!
این است سرشت و طبیعت حیات، فطرت و سرشتی که خداوند آفریده است. اسلام نیز دین فطرت است.
اسلام با ناموس هستی برخورد می‌کند، زیرا از سوی خداوند است. خداوند آفریدهٔ حیات و خالق فطرت است و بر وفق آن، کل هستی و حیات حرکت می‌کند.
بدین‌سبب است که اسلام صرفاً اداکردن کار ضروری را نمی‌پذیرد، چون در این صورت از حرکت طبیعی حیات عقب می‌ماند و از قانون فطرت سرپیچی و نافرمانی می‌کند.
اسلام که نمایانگر عالیترین افق حیات و تمامی ابعاد زندگی است، بر آن است تا انسان همگام با حیات حرکت کند، و هم‌آهنگ با آن، و در همهٔ جهات و کردار با آن همسان و موازی باشد؛ و بدین‌سبب است که به‌تهذیب نفسها و ارائهٔ رهنمود به‌انسانها دست می‌زند. به‌عمق وجود و زوایای پنهان و نهفتهٔ درون آنان نفوذ می‌کند تا وجودشان را سرشار سازد و بسوی رفتار-های لازم و زیبائی هدایت کند، به‌سوی هر عمل و اندیشهٔ شایسته، هر احساس و آگاهی درست و نیک— همان نیک اداکردن در هر جهت و در هر زمینه— را بیاموزاند.

«ان‌الله کتب‌الاحسان علی کل‌شیء»

«همانا پروردگار، نیک اداکردن هرکار را واجب برشمرد.»
و چون نفس‌ها به‌سوی نیک اداکردن کار حرکت کنند، هنگامی که به‌سمت تهذیب اخلاق، آگاهی و نیک داشتن احساسات و پاک داشتن سلوک بروند، و چون ضرورت از حالت اجبار و اکراه و قهرآمیز بیرون آید و بصورت یک سلوک مهذب و نیک و انتخاب شده جلوه‌گر شود، آنرا انتخاب و اختیار خواهندکرد و هرکدام در بهتر و بیشتر اداکردن ضرورت سبقت خواهند جست. دراینجا انسان باکل هستی وتمامیت حیات هم‌صدا خواهدشد.
تلقی و برخورد نگرشی همه‌گیر و رفیع و متعالی که نامش، ادای کار-های نیک احسان و یا زیبائی است می‌باشد. خداوند نیک است و نیکی را دوست می‌دارد.

«والله جمیل و یحب‌الجمال»



تبسم به چهرهٔ برادر مؤمن، خود صدقه بشمار می‌آید

«قال: ان ابواب‌الخیر لکثیرة: التسبیح‌والتحمید و التکبر و والتهلیل والامر بالمعروف والنهی عن‌المنکر و تمیط الاذی عن‌الطریق و تسمع‌الاصم و تـهدی الاعمی و تدل‌المستدل عـن‌حاجته. و تسعی بشدة ساقیک مع اللهفان‌المستغیث، و تحمل بشدة ذراعیک مع‌الضعیف. فـهذا کـله صدقة منک علی نفسک و تبسمک فی‌وجه أخیک صدقة و اماطتک‌الـحجر و الشوکة و العظم من طریق الناس صدقة و هدیک‌الرجل فی‌ارض الضالة لک صدقة»

ازابوذر— رضی‌الله‌عنه— نقل است که رسول خدا(ص) گفت: «برهرنفسی که آدمی با طلوع روز می‌کشد، صدقه‌ای واجب است، گفتند اینهمه صدقه ازکجا بیاوریم؟ فرمود: درهای خیر بسیار است، تسبیح و سپاس و تکبیرگفتن، لااله‌الاالله‌گفتن، امربه‌معروف و نهی از منکرکردن، سنگی از سر راه مردم برداشتن، صدای ناشنوائی را بگوش دیگـران رسانـدن، نابینائی را به‌سوی مقصد بردن، غریب و پرسنده‌ای را راه نمودن، یاری‌خواهنده‌ای را یاری کردن، و بازوان نیرومند، به‌ضعیفی کمک رساندن، تمامی اینها صدقه‌هائی است که از تو برخواهد آمد و ثوابش به‌تو خواهد رسید» و در روایتی دیگر، بر این حدیث، این‌ها افزوده شده است: تبسم در چهرهٔ برادر صدقه بشمار می‌رود، برداشتن سنگ و خار و استخوان از راه مردم، صدقه است، راهنمائی آدم غریبی که در سرزمین غربت درمانده نیز صدقه است.

* * *

هنگامی که انسان با این حدیث شگفت روبرو می‌شود، بی‌آنکه دمی چند درآن اندیشه کند و در معنایش تأمل نماید، نمی‌تواند از آن بگذرد.

معناهائی چند در آن پنهان است، که برخی بسیار دقیق و ظریف و به ژرفای روان و جایگاه وجدان می‌رسد، و جان را به‌اهتزاز درمی‌آورد، رگ‌های قلب را، با آهنگهای دل‌نشین و فرح‌بخشش به‌صدا وطپش می‌افکند، صدائی زیبا و گیرا که عقل آدمی را مبهوت می‌کند و نوازش می‌دهد.

از میان معانی بسیاری که در این حدیث آمده است، دو معنی اصلی را برمی‌گزینیم: اول، شکوفائی سرچشمه‌های خیر، دیگر: ایجاد رابطه در جامعه با پیوندهای محبت و برادری و دوستی، شاید در میان سخن به‌معنا-های دیگری هم برخورد کنیم که آنها را نیز خواهیم آورد.

* * *

مفهوم کلمهٔ صدقه در زبان عامیانه، پول و اشیاء مادی است، که ثروتمند به‌تهی‌دست و قوی به‌ضعیف می‌بخشد؛ گرچه کلمهٔ صدقه در چهار-چوب این معنی، بسیار محدود و فشرده می‌نماید، اما اثرات آن برای زمانی بسیار طولانی، یکی از مظاهر همکاری اجتماعی بشمار می‌رفته، و پیوند محکم برای ارتباط جامعه بوده، بهترین وسیله جهت پاک‌سازی دلهای ثروتمندان و زدودن حرص و ددمنشی آنان و راهی که مستمندان از آن به‌ادامهٔ حیات خود می‌پرداخته‌اند... صرف‌نظر از هدف اصیل اسلام که بر آن است— که بهتر خواهد بود. مسلمان دارای زندگی خودکفا باشد، از دست‌رنج و کار خود بهره جوید و به‌صدقهٔ دیگران نیازمند نباشد،— آرمانی که به‌روزگار عمربن-عبدالعزیز، تحقق یافت، یحیی‌بن‌سعید در این باره می‌گوید: «عمربن‌عبدالعزیز مرا مسئول جمع‌آوری صدقات سرزمین آفریقا کرد، پس از جمع‌آوری فقیران را خواندم تا از آن مال نصیبی دهم، کسی نیامد و فقیری پیدا نشد تا مالی از ما بخواهد، زیرا عمربن‌عبدالعزیز، مردم را دارا کرده بود...»

صرف‌نظر از هدف اصلی و نهایی اسلام، صدقه در جامعهٔ اسلامی عنوان ذخیره دارد، زیرا تا وقتیکه فقر در جامعه هست و تا آنگاه که دولت بتواند— چنانکه در دوران عمربن‌عبدالعزیز— مردم را از راه دیگر سیر کند و نیاز آنان را از بین ببرد، صدقه در جامعه لازم است.

اما حدیث شریف، از افق تنگ معنی معمولی صدقه دورتر و از معانی مادی و محسوس، به‌معانی والای معنویت و روحانیت، گسترش یافته است. اینجاست که صدقه به‌جهانی بسیار پهناور و نامحدود درمی‌گشاید.

هر کار خیر صدقه است... و صدقه بر هر فردی واجب است...

آری، با این فراگیری و گستردگی که هیچ‌چیز را بیرون از خویش

نگاه نمی‌دارد و تنگ و محدود نمی‌کند.

* * *

هر کار خیر صدقه است، آیا این سخن نادرست است؟! مگر سرچشمهٔ معانی معمولی صدقه درکجاست؟ همان معانی بسیار محدود تنگ و مادی؟

مگر این سرچشمه و ژرفای خیر نفس انسانی نیست؟ آری! این تنها سرچشمهٔ آن است، و اگر جز این باشد، دروغ و ریا و آلوده به کثافت است که برخاسته از میان نفس آدم پاک‌طینت نیست و بدیهی است که در این حالت مصداق مفهوم صدقه را نخواهد داشت.

بنابراین، اگر سرچشمهٔ صدقه غیر از این باشد، باید حدیث رسول خدا را -ص- نیز مستقیماً بدان سرچشمه بازگشت داد: تا به‌جوشد و فوران کند و طالب فیض رحمت را فیض بخشد و تمام وجودش را سرشار کرده و پاک نماید...

بلی، خیر سرچشمهٔ صدقه است، پس هر امر خیری صدقه است! هرچه از این چشمه بجوشد! هرآنچه از این‌منبع پاک برآید، هدفش خیر است و در واقعیت زندگی، خیر را جان و معنا می‌بخشد. از سوی دیگر صدقه، خود چیست؟ مگر «بخشیدن» نیست؟

درست همین معنی را دربردارد! پس بگذار هرگونه بخشش را صدقه بنامیم! حتی آنگاه که به‌برادر لبخندی نشان می‌دهی... صدقه است!

این همه از یک منبع واحد برمی‌آید و در تمامی حالات جریانی نفسانی و روانی محسوب می‌شود!

آن انگیزهٔ نفسانی که روان ترا به‌حرکت درمی‌آورد تا به‌آدمی محتاج یک‌ریال صدقه بدهی، یا به‌انسانی درمانده کمک کنی و او را از خیابانی به‌خیابان دیگر برسانی، یا آدمی که بار سنگین دارد... همهٔ اینها یک‌چیز را در نفس تو تکان می‌دهد؛ این، با آن احساس که تو را وامی‌دارد سنگی را از میانهٔ راه برداری تا پای کسی بدان نخورد و بلغزد یکی است. و نیز همان است که لبخندی به‌سیمای خود می‌آوری تا برادر خویش را شادمانه استقبال کنی...

اگر تمامی ابعاد آگاهی و احساسات روانی و نفسانی خود را مجسم کنی و یک‌شیئی متحرک و قابل‌تغییر را در خود به‌تصور درآوری، خواهی دید که همه یک نقش را می‌نمایانند: تصویری از «نفس» انسانی که دست‌ها را از درون به‌حرکت درمی‌آورد عمل را ایجاد می‌کند! نیز دارای

همان انگیزه است.

. آن انگیزه که تو را وادار به‌صدقه دادن به‌آدمی گدا و درمانده می کند، شعور و احساس انسانیت است. شاید نتوان از این مفهوم معنایی جامع بدست آورد، زیرا معنای آن با وجود سادگی، همانند خود انسانیت، بسیار گسترده و معجزه‌آفرین است!

شاید شعور و احساسی که نشان می‌دهد، روشن باشد: این آدم برادر انسانی توست، در وجود خویش احساس می کنی پیوندی از نوع انسانیت که کل انسانها را با هم مربوط می کند، تو را نیز به‌او مربوط می کند. از آن‌گونه پیوندها که همگان را بیکدیگر نزدیک می‌سازد و همکاری میان آنان را تحکیم می‌بخشد.

و نیز شاید احساس و شعوری که ابراز می کنی، روشن نباشد، مبهم باشد، وجدانی مرموز باشد، تا رهائی نامحسوس و پنهانی از دلت برآید، و به دل او رسد و میان دلها پیوندی ظریف و محکم برقرار سازد. یا لرزشهای مغناطیسی را که از راه جو منتشر می‌شود به‌وجود می‌آورد و گیرندهٔ زمان آینده از دوردستها آنرا دریافت می‌دارد. مگر این شعور انسانی— خواه روشن، خواه مبهم— که تو را برمی‌انگیزد تا به‌محتاجی صدقه بدهی، همان شعوری نیست که تو را وامی‌دارد خم شوی و سنگ را از میانهٔ راه برداری؟ مگر این همان شعور نیست که به‌هنگام برخورد باسردم، لبخندی به‌چهرات می‌آورد؟!

همهٔ این حالات نفسانی، دارای یک‌منشاء هستند...

اما، همیشه نمی‌توانیم آنرا چنانکه هست درک کنیم و به‌حقیقت آن همواره پی ببریم. و بدین‌سبب است که رسول خدا -ص- در حدیث شریف خود، ما را بدین نکته توجه می‌دهد. و نیز ما را برین نکته آگاه می‌سازد که منبع حقایق نفسانی یکی است، همان منبعی که تمامی عمل خیر در پشت آن قرار دارد. و دریابیم که منبع خیر ازکجاست؟ و بدانیم هرچند از زوایا و تصویرهای گوناگون برخوردار است، لیکن، همه اینها از یک‌جا نشئات میگیرد.

اما غرض حضرت، این نیست که‌ما صرفاً از «منبع خیر» آگاهی یابیم!

زیرا صرف دانستن، ما را بجائی نمی‌رساند و دانستنی‌هائی ازین دست از نظرگاه اسلام خیر بشمار نمی‌آید. و بعنوان هدف در حیات اجتماعی مورد پذیرش نیست— و صرف دانستن— حتی مورد قبول واقعیت حیات هم نیست! هرکاری را باید هدفی در پی باشد، کار بی‌هدف، پذیرفتنی نیست! تمام هدفهائی که در این حیات جریان دارد این است که خیر در سرتاسر زندگانی

بشر حکمرانی کند. خیر کلام خداوند است. و «کلمةالله هی‌العلیا» کلام خدا– در نهایت– بر تمام عالمیان ظفر خواهد یافت.

و اینجاست که در اسلام، حیات زمین با آسمان و دنیا با روز رستاخیز تلاقی می کند.

رسول خدا(ص) ازما می‌خواهد تا به کار خیر، خو بگیریم، نه اینکه صرفاً آنرا بدانیم.

«و صدقه بر هر انسان واجب است...» **«وعلی کل امری صدقة.»**

او از ما می‌خواهد تا روان خویش را با کار خیر به‌جنبش و حرکت واداریم. می‌خواهد تا نیروهای درونی را وادارد تا دست را به‌عمل بخشیدن عادت دهد. حیات نیز خود، عادت است عادت از آدمی به‌آدم دیگر منتقل می‌شود و از نفسی به‌نفس دیگر، حتی از شعور باطن به‌شعور باطن دیگر!

هنگامی که نفس آدمی به‌بیداری عادت کرد و آموخت تا از غفلت خود بدر آید، برخیزد، تکانی بخورد و دست درون را به کار یا شعور برآورد. کافی است، پس از یک‌بار اتفاق، این امر دوباره تکرار شود و بدین‌ترتیب انواع گوناگون بخشش پیش آید و تمامی ابعاد نفس را دربرگیرد... و تا بدانجا پیش رود که واقعیت را در همهٔ صور آن و نیز شعور آدمی را شامل شود.

سخنان رسول خدا (ص) را نیز درچنان گستردگی و ابعاد و اشکال گوناگون، می‌یابیم که می‌تواند تمامی ابعاد خیر را در دسترس انسانها بگذارد.

اگر چنان باشد که فعل «خیر» یا «صدقه» تنها در محدوده اموال و اشیاء محسوس مادی انجام گیرد، بسیاری از مردمان از برآوردن آن عاجز و ناتوان خواهند شد، و منابع ثروت در ابعاد مختلف آن، در باطن ها و نفس-های انسانی بی‌استفاده خواهد ماند، نه کسی از آن بهره‌ای برمی‌گیرد و نه از آن منبع زلال حاصلی بدست خواهد آمد.

اما این دست حکیم و دانا و ماهر است که می‌داند چگونه این نفسها را به کار خیر بکشاند؟ دستهائی مهربان که از این سو و آن سو می‌گسترد، درهای بسته را می‌گشاید و سبب فوران و جوشندگی نیروهای نهفته می‌شود.

رسول خدا (ص) چون هر لحظه با مردم در حرکت بود، در هر گام از حرکت اجتماعی خویش با مردم چنان رفتار می کرد که رفتار مهربان و لطیف پدر با فرزندان را بیاد می‌آورد. کارها را آسان می کرد و نشان می‌داد که می‌توانند بدون دردسر کار خیر را به‌انجام رسانند. و در این حالت است که مردم کار خیر را پیشهٔ خود می کنند، هرچند همراه با رنج و مشقت

باشد!! این راه و رسم، بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین، راه و رسمی است که سورد پسند نفسهای بشری است.

چنین نیست که پنداشته شود، هدف، فریب دادن‌سردم و بدام انداختن ایشان باشد! «العیاذبالله» از چنین قصد! این راهها همه در جهت حقیقت است، حقیقت خیر! اعمال خیر در نفوس از یک منشأء برخوردارند و تمامی صورتهای آن به‌تصویری واحد برمی‌گردد. گاه در نگاه نخستین چنین گمان می‌رود که برخی صدقه‌ها کوچکتر از آن است که در ردیف صدقات قرار گیرد، و بنابراین پنداشته می‌شود که شایستهٔ قرارگرفتن در این ردیف نمی‌باشد.

بگمان بسیار، شاید این مورد درسخن رسول خدا (ص) پیش آمده باشد که فرمود: حتی لبخندی که در چهرهٔ برادر خویش می‌زنی یا آبی که از چاه بیرون می‌کشی و به‌ظرف برادر خود می‌ریزی، صدقه بشمار می‌رود.

اما بهرترتیب اگر در صدقه بودن این مورد کوچک تردید داری می‌توانی آزمایش کنی یا در میان زندگی مردم صحت آنرا تحقیق نمائی...

تبسم در رخساره برادر صدقه است، اما به‌این سادگی‌حاضر نیستی آنرا در شمار صدقات به‌حساب آوری و این برای نفسهائی‌که به‌کار خیر خو نگرفته یا بدان بی‌توجه بوده‌اند، چندان سنگین است که سنگین‌تر از آن تصور نمی‌رود!

آدمیانی هستند که هرگز لبخندی به‌لب نمی‌آورند و چون با مردم روبرو می‌شوند، صورتشان گشاده نمی‌شود! این نفسها یا آفرینندهٔ شرند، یا از زمرهٔ بیماران روانی بشمار می‌آیند... چشمان خیر بستهٔ درونی، که قفلهای سخت بر آن‌ها زده‌اند.

برخی چنان بخیل‌اند که حاضر نیستند حتی قطره آبی هم ببخشند! همین آب آشامیدنی را! سخن برسر یک‌لبخند یا یک قطرهٔ آب نیست، از بخشش نفس سخن می‌رود، همان تحرک که در نفس آدمی به‌وجود می‌آید. بازکردن همان در بسته یا تکان دادن آن دستی که از درون برمی‌آید، و رو به‌پیش گشاده می‌شود...

در تمامی این حالات یک‌عمل انجام می‌شود. یا یک کار صورت می‌گیرد و نفس انسانی توان آنرا می‌یابد که کار خیر بکند و با مهربانی و محبت بخشش نماید، یا کاری انجام نمی‌شود و در این حالت بزرگ یا کوچک و ناچیز بودن، تفاوتی پیش نخواهد آورد. زیرا درون آدمی بر تمامی صدقات بسته است.

* * *

رسول خدا (ص) این مربی بزرگ عالم بشریت، بر آن نیست تا ما صرفاً از منابع خیر آگاه شویم، یا بکارهای خیر عادت کنیم. بلکه مسئله بنظر من بسی فراتر از این است و معنایی عظیم‌تر دربردارد. در پس آن اشاراتی گوناگون در ساختن وجوه صدقه، در دسترس قرار دادن و آسان کردن انجام آن می‌بینیم. بخشش، کاری مثبت و در تربیت بس مؤثر است. نفس هائی که به‌انجام کار مثبت و پیش بردن احساسات مثبت خو بگیرند، نفس هائی بس زنده، پرتحرک و فعال‌اند. برعکس نفس هائی که به کارهای منفی عادت کنند؛ نفس هائی، کوچک، ضعیف، درخود فرورفته و دربسته‌اند.

پیامبر خدا (ص) از مسلمانان می‌خواهد تا نیروهای فعال مثبت باشند و آن نفوس های کوچک و ضعیف و تو خالی را منفور می‌شمارد.

در روان‌شناسی، آگاهی و رفتار، مکمل یکدیگرند و بر نیروی هم می‌افزایند، و از این روی رسول‌الله(ص) تأکید داشت، که حتی کارهای ناچیز را صدقه و بخشش بشمار آورند.

و دیگر بار به‌مثال پدران و فرزندان بازمی‌گردیم...

هنگامی که به‌فرزند خویش وانمود می کنی، کاری که انجام داده و نقشی که ادا کرده، بسی مهم است و نتیجه‌ای خوب بدنبال خواهد داشت، با این سخن او را به کار و تولید بیشتر تشویق می کنی، اما وقتی کارش را بی‌ارزش قلمداد کنی، چنان که احساس کند که کارش نسبت به‌آنچه باید انجام دهد، بسی ناچیز است، او را به‌درون‌گرائی می کشانی و کوچک می کنی، و باعث می‌شوی تا دست به‌هیچ کوششی نزند و در کارها خود را زحمت ندهد.

پیامبر خدا(ص) می‌خواهد تا مردم حس کنند که کارشان هرچند هم کوچک، ولی مثبت است. می‌خواهد تا آنان شخصیت خود را شکوفا کنند و در عالم واقعیت، عالم رفتار و زندگی بدان تحقق بخشند. در آن زمان است که بیش از پیش به کار خیر روی می‌آورند و در راه آن گام می‌زنند. اشاره‌ای دیگر از تعبیر نام این کارها به«صدقه» بنظرم این است که:

صدقه بدان معنای مادی کوچک و محدودش، چنین می‌نماید که مردمان بر دو دسته‌اند، دسته‌ای بخشنده و دسته‌ای ستاننده. محتملا در این صورت، بدان عده از ستانندگان بخشش احساس کوچکی و بی‌ارزشی کار دست می‌دهد، و بخشندگان گرفتار غرور و خودبزرگ‌بینی و نخوت، می‌شوند. این گروه‌بندی برای جامعه بسیار بد و خطرناک است.

اما هنگامی که دامنه بخشندگی را چنان بگستریم که همه‌چیز و

همه کس را که بسوی خیر روی می‌آورند شامل شود، تقسیم‌بندی یاد شده را کنار می‌زند و به‌انسان، صرفنظر از فقر و غنا، فرصتی می‌دهد تا بخشنده و نیکی‌رسان به‌دیگران به‌حساب آید، و بدینسان تمامی مردم را با حرکتی یکسان و یگانه، از دهندگان و ستانندگان، همسان و شریک در این میدان وسیع قرار دهد!

بدون شک، این شیوه و برنامهٔ تربیتی، بهترین شیوه برای تربیت نفسهاست. علاوه بر آن مفهومی دیگر بر مفاهیم اصیل اسلام می‌افزاید. ارزشهائی که بر حیات جوامع بشری حکمفرماست، تنها مفاهیم مادی نیست، تنها ارزشهای اقتصادی نیست، بلکه ارزشهای معنوی و وجدانی است و باید گفت که ارزشهای اخیر، اصیلترین ارزشهائی است که روابط بشریت بر آن استوار است.

* * *

مردم در بسیاری اوقات، افسون ارزشهای مادی شدند، پنداشتند تمامی ارزشهائی که حیات بر آن استوار شده، ماده است. گذشتگان و نیز مردمان امروز، همه همین تصور را داشته‌اند. هنگامی که چشم دل مردم کور است و قادر به‌دیدن سرچشمه‌های خیر نیستند، نفسها از حقیقت این عالم گسترده غافل می‌مانند، جز ارزشهای مادی هیچ نخواهند دید و جز آنچه از راه حواس قابل درک است چیزی را حس نخواهند کرد. اما اسلام، همواره دقت داشت آفاق حیات را که گسترده و از چنین تصویر حقیقی برخوردار است، تجلی بخشد. افق مادی حیات را بکنار نزد، ضروریات حیات را نادیده نگرفت، بلکه همهٔ جوانب و ابعاد حیات را سورد عنایت خود و توجه شرع مقدس اسلام قرار داد، بگونه‌ای که شرحش در کتب اسلامی آمده، و آنچه، در خلال قرون از طریق اجتهاد علمای بزرگ به‌فقه اسلام افزوده شد، نیز به‌ثبت رسیده است. اما چنانکه دریافته‌اید، اسلام تنها بعد مسائل محسوس مادی حیات را در نظر نگرفت، زیرا واقعیت حیات، فقط به‌همین جنبه ختم نمی‌شود، بلکه آفاقی دیگر، شادمانه‌تر و گسترده‌تر دارد و سطح های عظیم‌تر و والاتر را دربرمی‌گیرد.

اسلام آئینی کامل از برای حیات است. از این رو تمام آفاق حیات و تمامی سطوح را شامل می‌شود و از روی خلوص رفتار می‌کند.

همچون کشاورز است که زمین پرحاصل خود را روا نمی‌دارد که تنها گوشه‌ای از آن را بکارد و بقیه را به‌استفاده نگیرد یا رها کند تا گیاهان هرزه و

مسموم در آن بروید. او ارزش این زمین حاصل‌خیز را می‌داند، و حس می‌کند، اگر گوشه‌ای از زمین بی‌استفاده و متروک بماند، تا چه حد زیانبار خواهد بود، و لذا تمامی گوشه‌ها و کناره‌های نفس را جستجو می‌کند، تا مبادا گوشه‌ای از نواحی قابل کشتش بی‌استفاده مانده باشد، تا از آن برای کشت خیر سود جوید.

اسلام برای اینکه چشمهٔ خیر نفس همواره پربار و سرشار باشد، بدین است، تا روابطی محکم‌تر و پیوندهائی عمیق‌تر از آن پیوندها که ارزشهای اقتصادی و مادی در پی دارد، ایجاد کند و بلکه تضمین می‌کند تا همین رابطه‌های اقتصادی، زنده و خیرخواهانه باشد و زیر پوشش ارزشهای اسلامی قرار گیرد، کینه و حسد، سبب از هم‌پاشیدنش نشود و «سیستم و تشکیلات» خشن و سخت نظامهای مادی به‌دلها سرایت نکند.

کدام وسیله نیرومندتر از عشق و مهربانی وجود دارد که می‌تواند قلبها را پیوند دهد؟

«وألف بین قلوبهم. لوأنفقت ما فی‌الارض جمیعاً ماألفت بین قلوبهم، ولکن‌الله ألف بینهم»[1]

«... میان دلها دوستی بنا نهاد. دلهایی را که اگر تو با تمام ثروت می‌خواستی الفت دهی نمی‌توانستی ولیکن این خداوند است که دوستی را برپا داشت»

این بخشش خداوندی است...

روشن است که نعمتهای مادی نیز از بخشش‌های خدائی بشمار می‌روند. اما قرآن هریک را در جای خویش می‌گذارد، آنچه مادی است در میزان حیات مادی! و هرچه معنوی است درمیزان دلها قرار می‌گیرد!

بهرحال، پول میان دلها پیوند ایجاد نمی‌کند و الفت نمی‌آورد. تنها نظامها و تشکیلات اقتصادی زندگی مادی کافی نخواهد بود.

حتماً باید آن پوشش ظریف معنوی که از روح خدائی— که از همان عشق و محبت است— سرچشمه گرفته آنرا دربربگیرد.

محبت است که دل را به‌لبخند می‌خواند و در سینه شادی برپا می‌کند و خطوط رخساره را از هم می‌گشاید و خندان می‌کند. اینجاست که انسان، برادرخویش را با چهره گشاده و متبسم می‌نگرد.

۱- سورهٔ انفال [۶۳]

این محبت معجزه‌گر، دلها را بهم می‌پیوندد و ساختمانی برپا می‌کند که هیچ چیز قادر به‌ویرانی آن نیست.

«روزی عربی به‌نزد رسول خدا (ص) آمد و از او چیزی خواست، حضرت او را داد. سپس گفت: آیا بتو نیکی کردم؟ گفت: نه! مرا هیچ نیکی نکردی! مسلمانان از سر خشم بر او برخاستند، اما حضرت به‌آنان اشاره کرد تا دست از او بداشتند. سپس به‌خانه شد و چیزی دیگر آورد و بدان مرد عرب داد. و گفت: آیا تو را نیکی کردم؟ پاسخ داد. آری. خداوند تو را از سوی خانواده و قوم من، پاداش نیک دهد. حضرت گفت:، تو در اول چنان سخن گفتی که سبب رنجیدگی دل اصحاب و کدورت نفس آنان شد، پس چنانچه به‌نزد آنان شدی، آن سخن که بمن گفتی بدیشان بازگو، تا آنچه کینه از تو در دل دارند، فراموش کنند؛ گفت: آری. چنین کنم. چون فردا شد، مرد عرب بازآمد. حضرت به‌مردم گفت: این مرد چنین و چنان گفته بود و بدو بیشتر بخشیدم، و اکنون مدعی است که راضی شده، ای مرد آیا چنین است؟ مرد عرب گفت: آری! پروردگار از جانب اهل بیت و عشیره‌ام، تو را پاداش خیر دهد. حضرت فرمود: ای مردم، داستان من و این عرب، داستان آن مرد را ماند که اشتری داشت و از او گریخت، مردم سر درپی‌اش نهادند، اما این، کار را خرابتر کرد و اشتر را بیشتر رماند. صاحب اشتر بدانان گفت، مرا با اشترم بحال خویش بگذارید، چه من از شما بحال او آگاهتر و مهربانترم. پس بدنبال اشتر برفت، اندکی از گیاهان و زباله‌های زمین را برداشت بدو خورانید و اندک‌اندک و آرام، آرام او را رام خود کرد و بر او سوار شد. حال اگر من هم شما را به‌حال خویش می‌گذاشتم و شما بدانسان که بر مرد عرب گذشت، عمل می‌کردید و او را می‌کشتید به‌آتش دوزخ گرفتار می‌شدید!

این درس گرانمایه و شگفت‌انگیز که از زندگی و سلوک عملی حضرت برآمده است، ارزشهای والای سخنان و احادیث نهفته او را بازمی‌نماید.

شاید، همان اضافه پولی که مرد عرب، دریافت کرد، رضایت‌خاطر او را فراهم آورد و باعث شد که خشمی که در اثر آن بخشش اندک بدو دست داده بود، فرو بنشیند.

اما بگذارید موضوع را از سوی دیگر، از سوی رسول خدا (ص) که بخشنده است بنگریم؛ آیا اگر حضرت خود چشمه فیض‌بخش، مهربانی، محبت و رحمت نبود، چیزی به‌بخشش خود می‌افزود؟ بگذارید از آن‌سو که مرد عرب با سخن زنندهٔ خود فضل حضرت را منکر شد، به‌موضوع بنگریم؛ آیا بجز قلب آن بزرگوار و آن روح شفاف، کسی تاب تحمل این زخم‌زبان را

داشت و می‌توانست از نو، چنین بخشندگی کند؟

آن صدقهٔ مادی که حضرت بار دوم بخشید، در حقیقت اصل قضیه نیست! در واقع تنها شعور والا و شرافت وجود او را مجسم می کند، و نمایانگر اصل حقیقت است، اما خود اصل نیست! آوای قلب است. و حقیقت نیست، بلکه قلب حقیقت، خود اوست!

حضرت بر آن بود تا چنین دلهای بزرگ را تربیت کند؛ تربیتی بی‌نظیر که بر اساس ارزشهای آن، پیوندهای انسانیت را برقرار می‌سازد.

قصد نداریم تا حقایق «علمی» را در مسأله پیوندهای انسانی، دخالت دهیم، اما متأسفانه راهی جز این نیست که اشاره‌ای به‌حقایق مادی داشته باشیم. حقایقی که تمامی مفاهیم مادی که در قرون اخیر همه‌جا رواج یافته، چون خود علم ثابت کرده است، «ماده»ای در کار نیست، بلکه آنچه در حیات جریان دارد، عبارت از «نیروها» و «پیوند»ها است! اتم که گمان می‌رفت ماده‌ای ثابت و غیرقابل دگرگونی و تجزیه است و میتوان بر آن دست یافت، معلوم شد که مجموعهٔ نیروی الکتریسته است! انرژی الکتریسته مثبت و منفی است. چیزی که این نیرو را بهم پیوند می‌دهد، همان پیوند نیروی جاذبه است... تمامی ساختمان عالم هستی همین است!

پس ناچار ساختمان بدن انسان نیز چنین است، و حقیقت ساختمان وجودی انسانها همان دلهاست با پیوندهایش.

و این نه«ماده» نه «اقتصاد» و نه چیز دیگری در این زمینه است که حواس آنرا لمس کند و بپندارد که حقیقت است! بلکه چیزی وجود دارد بسی ژرفتر و لطیف‌تر و ظریف‌تر از همه اینها... و آن محبت پیوند انسانها و نیروی آن، همان دلهاست.

به‌همانگونه که در انرژی اتم برخورد پیش می‌آید و در اثر آن اضطراب ظاهر می‌شود، سپس به‌سبب گسستن نیروی پیونددهنده از هم می‌پاشد، چون نیروی جاذبه دیگر از میان می‌رود، دلهای انسان‌ها هم با یکدیگر برخورد می کنند، میانشان نفرت پدیدار می‌شود، آنگاه در اثر از دست رفتن پیوندهای نیرومند از هم می‌پاشند، و این به‌هنگامی پیش می‌آید که پیوند محبت از میان می‌رود.

اسلام دین خداوند است.

پروردگاری که تمام مخلوقات را آفریده است و بر راز درون آنان آگاهست!

اسلام همان دین فطرت است؛ دینی که با فطرت به‌بهترین وجه،

همگامی و همراهی می‌کند و از این راه به‌شایسته‌ترین نتیجه‌ها می‌رسد.
همین اسلام است که پیوندهای محبت، پیوند نخستین، پیوند اصلی و نیروسند زندگی بشریت را سبب می‌شود، و تمام علایق زندگی اعم از مادی، اقتصادی، اجتماعی، فکری و روحی بر اساس همین پیوندها استوار خواهد بود:

«و الف بین قلوبـهم». «و اعتصمو بـحبل‌الله جمیعاً و لاتفرقوا و اذکروانعمت‌الله علیکم اذکنتم أعداء فالف بین قلوبکم فأصبحتم بنعمته اخوانا»[1]

«و اوست که میان دلها دوستی بنا می‌کند، به‌ریسمان خداوند چنگ زنید و بیگانگی‌نکنید و راههای متفرق را نپیمائید. وبیاد آرید نعمتهای پروردگار بزرگ را بر خویشتن، بدانگاه که دشمنان هم بودید، پس میان دلهاتان الفت و دوستی بنا نهاد تا به‌سبب این نعمت الهی، برادران هم شدید!»
پیامبر اسلام که بزرگترین شگفتی بشریت در تمام عالم بشمار می‌رود، خود با آن حس فطری خدادادی که از فطرت عظیم هستی سرچشمه گرفته است، و با آن ادب و تربیت خدائی که از نیکوترین ادبهاست، درک کرده و می‌داند، که تنها پیوندهای رحمت و مهربانی و برادری است که می‌تواند بنائی نیروسند و محکم را استوار سازد، لذا به‌سوی محبت فرا می‌خواند و می‌فرماید:

«لا یؤمن أحدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه»[2]

«هیچکس را ایمانی نیست، مگرآنگاه که آنچه‌را بر خویش روا می‌دارد بر برادر مؤمن خویش نیز روا بدارد».
دلها را صیقل می‌دهد تا از آن فیض محبت بتراود و راههای ایجاد محبت را می‌آموزاند که چون با برادر خویش روبرو شدی با چهرهٔ گشاده و خندان به‌پیشواز او برو، لبخندی که بر رخسارهٔ توست، تأثیری‌جاودانی دارد!
بیازمای!
مردم را بهنگامی که شادمان و خنده بر لب با آنان روبرو می‌شوی
بیازمای!
اگر آزمودی تو را پشیمانی نخواهد بود.
آری! این لبخند به‌تنهائی می‌تواند درهای بستهٔ درون را بگشاید و

۱ـ سورهٔ آل‌عمران [۱۰۳] ۲ـ روایت از بخاری و مسلم

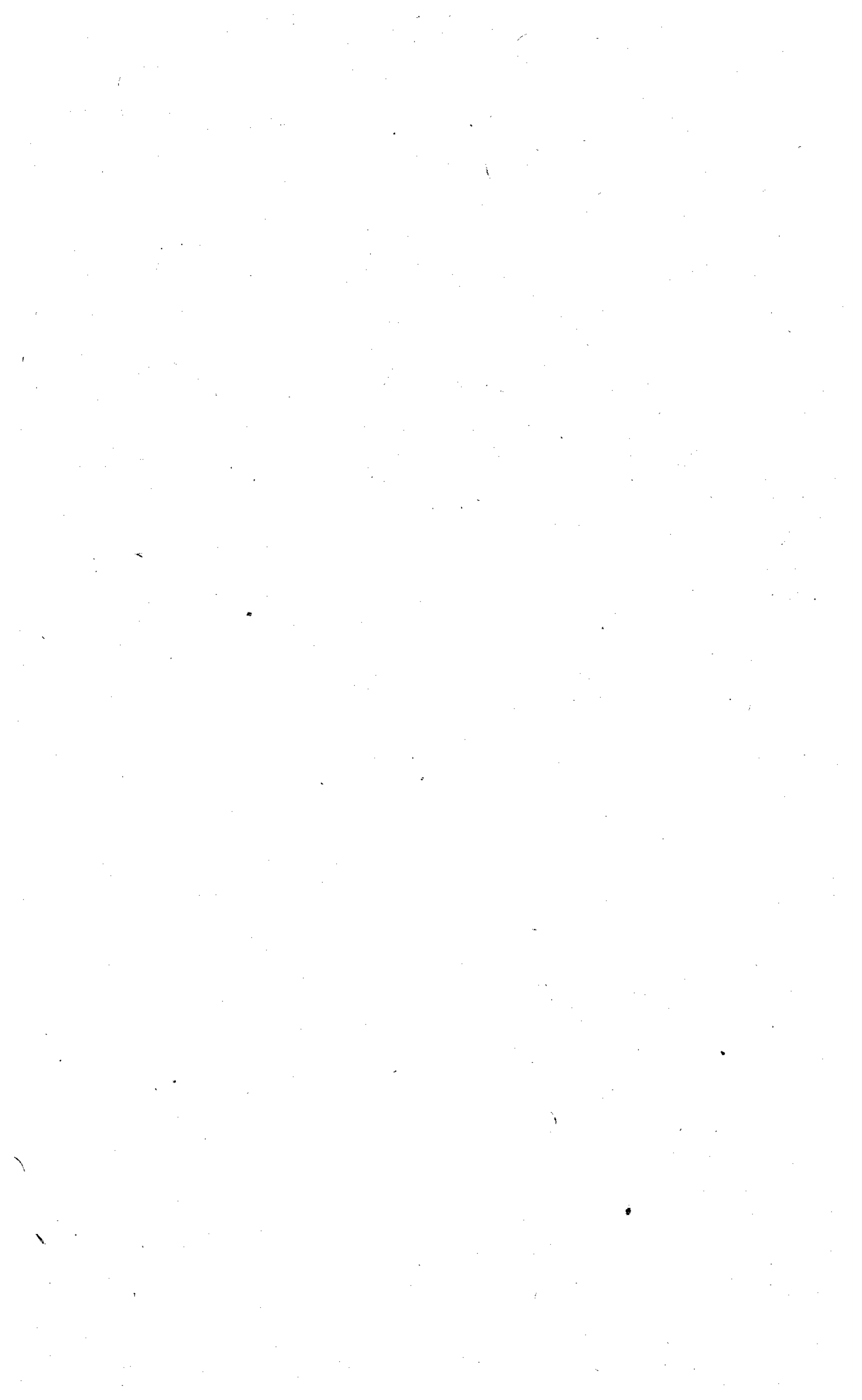
به‌اعماق نفس‌ها بنشیند، به‌قلب راه یابد، و به‌آن نیروهای پنهان درون بشریت دست یابد... تا آنگاه که پیوندی از پیوندهای پرجذبه میان تو و او ایجاد گردد.

و این، بدانهنگام است که تو، نقطه‌ای از عالم وجود خواهی بود، همگام با آن حرکت می‌کنی و در مدار عظیم آن به‌چرخش درمی‌آئی. زیرا فطرت تو با فطرت طبیعت تلاقی می‌کند و در همان سو برای ناموس عظیم گام برمی‌داری!

آنگاه پروردگار را خواهی نگریست!

بنابراین، راه این است!

* * *



اندکی از آن نیز حرام است

«ما أسکر کثیره فقلیلة حرام»[1]

«شرابی که بسیار آن مستی‌آور است، نوشیدن اندک آن هم حرام خواهد بود»

شاید از ظاهر سخن چنین برآید که مقصود حدیث شریف، تنها شراب است.

اما به‌گمان من چنین نیست، بلکه اشاره‌ای است به‌یک قانون گستردهٔ فقهی و شامل هرچیز حرام و ممنوع است، از شراب و رباخواری تا دزدی و غصب، تهمت‌زدن، دروغ گفتن، به‌مسخره گرفتن دیگران، ناسزا گفتن و سخنان سبک به‌قصد توهین دیگران و و... باشد. بهرصورت دربرگیرندهٔ، انواع مفاسد، بویژه مفاسد اخلاقی و معنوی است! اندکی شراب مستی نمی‌آورد و کمی از هرچیز بی‌زیان است...

نوشیدن جرعه‌ای شراب چه اهمیتی دارد؟ گاه‌بگاه نوشیدن جامی شراب چه ایرادی دارد؟ مثلا در جشنها و روزهای تفریح؟! گاه‌بگاه دروغی کوچک گفتن چه اشکالی دارد؟ چند تومانی سؤاستفاده کردن چه تأثیری بر بیت‌المال با این همه پولش می‌گذارد؟ بکار بردن اندکی نفاق برای راه‌انداختن کار و چرخهای زندگی، چه اهمیتی دارد؟

نگاهی گذرا به‌زیباروئی؟

لبخندی؟

چند کلامی؟

یا اندکی شوخی و ملاحظه و بازی که بمرز جنایت نرسد... مثلا بوسه‌ای، آغوشی و از این‌گونه امور! حال اگر جنایت و فساد هم پیش آمد؟ جنایتی است گذرا... در پس پرده میان تاریکی‌ها، دزدانه بی‌آنکه

۱ـ روایت از ابوداود

احدی از آن آگاه شود و اثری بر سیر زندگی جامعه داشته باشد...

مگر با جرعه‌ای کوچک، دنیا ویران می‌شود. یا اخلاق به‌پستی می‌افتد؟

چنین مسائلی در مرحله نخست، بنظر ساده می‌رسد، و مهم و مؤثر جلوه نمی‌کند!

با این همه— دربارهٔ منع استعمال حرام حتی اگر اندکی باشد— حکمتی بسیار گران‌سایه در گفتار رسول خدا ـص— نهفته است. از ژرفای وجود آدمی درکی عمیق می‌تراود، نگاهی است به‌اعماق که از مرز وجود یک مولکول کوچک، و یک فرد واحد و یک نسل درمی‌گذرد! نگاهی دقیق و جستجوگر که حساب فرد و جامعه و حساب انسانهای زمین را از آندم که پا به‌عرصهٔ حیات گذاشتند در نظر می‌گیرد.

نگاه دل بینا، با ادراک گسترده که از ژرفای اسلام برمی‌آید، از آن الهام می‌گیرد، عمق آنرا درمی‌یابد و به‌ظرافت آن پی می‌برد، تا قفل تمامی درهای بسته را بگشاید و رازهای تاریک و پوشیده را آشکار سازد.

به‌جز رسول‌خدا(ص) کیست که اهلیت این ژرف‌نگری و زلالی چشمه ها و روح صاف دین مبین را بتواند درک کند و به‌صورت عملی به‌اجرا درآورد؟ اوست که پیامبر و برگزیدهٔ خداست، پیامبری که پرورده و ادب‌یافتهٔ پروردگارش بود و بهترین ادب را از او آموخت. سینه را گشود... سینه را به‌نور اسلام و نور حق که در برابر نگاهش در این عالم عظیم پرتوافشان است، گشود. براین اساس که نمونهٔ کامل انسانیت و اسلام را عرضه کرده است، آیا می‌توان کسی را جز او شایسته دانست؟

* * *

هنگامی که بیاد شراب‌خواری می‌افتیم، اعتیاد، نخستین مسأله‌ای است که توجه ما را به‌خود می‌کشاند... خواه اندک، خواه بسیار.

همانگونه که تجربه ثابت کرده است، اعتیاد خطری عظیم است که بشریت را تهدید می‌کند و چون خمر را مباح می‌دانند، هرنوع بیماری اجتماعی رواج خواهد یافت.

اعتیاد به‌شرابخواری، اساساً بر دستگاه عصبی و روان انسان تأثیر می‌گذارد. هر مقدار شراب— بلکه هر بیماری— دارای تأثیری معین بر سلسله اعصاب است،[1] گاه تسکین‌بخش، گاه تشنج‌آور، زمانی بی‌خواب کننده و زمانی

۱ـ رجوع کنید به‌کتاب فرد واجتماع ـ فصل نفس وجسم که توسط آقای دکتر خلیل خلیلیان ترجمه شده است.

آرامش دهنده است. اما پس از مدتی کوتاه تأثیر آن بر اعصاب کاسته می‌شود و اعصاب نسبت به‌آن مصونیت پیدا می کند، و انسان ناچار برای آنکه بتواند از تأثیرات شراب بیشتر بهره گیرد، باید مقداری بیشتر از آن را بنوشد تا باز، آن اثر لازم را بر اعصاب بگذارد.

این بعد عصبی قضیه است؛ اما بعد روانی‌اش، مسألهٔ اعتیاد پیش می‌آید، روان آدمی به‌هرچیزی که به آن خو گرفت شوق و دل‌بستگی بسیار می‌یابد و بدان میل پیدا می کند— این اقتضای حکمت پروردگار است— اینجاست که، تأثر اعصاب بر هر نوع عادت و حرکت و فعل و اندیشه و احساس، اثر می‌گذارد. و هم‌زمان با شوق روان برای آن‌چیز— شراب— در یک‌دم، بحرکت درمی‌آیند و پاسخگوی هم می‌شوند، هریک دیگری را کمک می کنند و نیروی بیمارگونه بیش از پیش افزون می‌شود.

چنین جریانی— اعتیاد— در هرچیز صادق است! حتی برای آن لقمه نان و آن جرعهٔ شراب، بر تخت درازکشیدن، روی صندلی نشستن، در خود فرو رفتن، با خود یا دیگران سخن گفتن، عادت به‌دیدن این و آن، همنشینی با حریفان و انس گرفتن به‌چیزی!

اما برخی از این امور خودبخود، جنبهٔ عادت شدن را از دست می‌دهند، یعنی از اسراف دوری می کنند، و نیز برخی دیگر از امور، حتی اگر به‌صورت عادت هم درآیند، خطرناک نمی‌شوند!

نوع خوردن و آشامیدن و کمیت و کیفیت آن و ساعت تناول غذا، از جمله کارهائی است که بدن و روان انسان به‌نسبتی بدان خو می‌گیرند و هنگامی که طبیعی باشد، عوامل نگهدارنده، مثل احساس گرسنگی و سیری، خلاء لازمه را پر می کنند و در تنظیم و کنترل خود می‌گیرند. اما با این همه ممکن است، این عادت به‌سوی انحراف و افراط و به‌پرخوری‌شدید کشیده شود!

لیکن به‌هرصورت این یک‌مسألهٔ حیاتی است! زندگی بی‌آن و بشرط نبودن اعتدال منطقی در آن، استوار نمی‌شود.

و از این روی، هر کار به‌اندازهٔ معقول مباح شمرده شده و زیاده‌روی در آن حرام است:

«وکلواواشربوا و لاتسرفوا»[1]

«بخورید و بیاشامید، اما زیاده‌روی نکنید.»

---

۱ ــ سورهٔ اعراف [۳۱]

شرع مقدس مرزهای حرام شمردن را معین نکرد، زیرا این کار ممکن نیست، بلکه آنرا به‌عهدهٔ رهنمودها، تهذیب اخلاق، آموختن ادب و تقوا- پیشگی ها گذاشت.

استراحت و خواب از لحاظ زمان، اندازه، روش و وسیلهٔ آن، خواه از برای نیازمندان در پی کار و کوشندگان باشد، یا برای مردمان مرفه و بیکار، به‌حساب آید، به‌عادت برمی‌گردد، که در حالت طبیعی دارای عوامل کنترل- کننده است و سبب حرکت و نشاط و میل به کارگیری مجدد می‌گردد، این نشاط و آمادگی جهت کوشش مجدد خواهد بود.

مع ذالک، با این همه ممکن است کار به‌انحراف کشیده شود و کسالت و تنبلی و سستی پیش آید. از این جهت خواب به‌اندازهٔ طبیعی لازم است و به‌فرمودهٔ حدیث شریف «همانا بدن برتو، حقی دارد لیکن خوابی که به‌سستی و رخوت و دوری از نشاط بیانجامد، جرم بشمار خواهد رفت.

دیدار و سخن گفتن با مردم نیز، از راه عادت پیش می‌آید، اما دارای ضابطه‌ها و مقرراتی ویژه است که از زیاده‌روی جلوگیری می‌کند. دیدار و هم‌سخنی با دیگران، میلی غریزی است که انسان را وامی‌دارد تا میان میل خودگرائی و میل جمع‌گرائی، هماهنگی ایجاد کند تا هردو گرایش را سیراب نماید.

انس پیدا کردن به‌مکان یا مسکن معین و یا چیزی معین خود، گونه‌ای از عادت است، و تا هنگامی که این عادت پاکیزه باشد و زیانی نرساند و آن چیز مورد عادت ذاتاً پاک باشد، ایرادی در میان نیست؛ اما با این حال نفرت انسان از زندگی یک‌نواخت و تکراری، خود عاملی در وجود اوست که در وضعیت طبیعی، سبب محدود کردن اعتیاد و زیاده‌روی می‌شود. ولیکن شراب و امثال آن نوعی بیماری است که از تکرار آن خستگی پیش نمی‌آید، زیرا هنگامی که مسألهٔ اعتیاد به‌شراب در میان باشد، ضابطه‌ای در کار نیست. هر شرابخواری در معرض اعتیاد قرار می‌گیرد، چون اعصاب در برابر این سموم مصونیت پیدا نمی‌کند.

اما با این همه فرض می‌کنیم، بیشتر مردمان می‌توانند بی‌آنکه معتاد شوند، شراب بنوشند— که چنین کاری در واقعیت ممکن نیست—

هدف ما نسلهای آینده است...

پزشکان درباره شراب می‌گویند: فرزندان شرابخوار، هنگامی که بدنیا می‌آیند، پیش از آنکه‌عوامل پیشگیری و کنترل خواسته‌های خود را در اختیار گیرند، استعداد شرابخواری را از پدران به‌ارث می‌برند، این استعداد از طریق

«ژن» به‌آنها منتقل می‌شود و چون پا بسن گذاشتند در زمرهٔ معتادان خواهند بود.

روانشناسان می‌گویند: فرزندان شرابخواران به‌تشنج شدید عصبی دچار می‌شوند و این در زندگی آیندهٔ آنان، اثری زیان‌بخش دارد.

فرزند، پدر را به‌عنوان نمونه و همچون یک‌شخصیت ایده‌آل می‌نگرد، و می‌کوشد تا خود را بسان پدر درآورد، پس اگر در سلوک و کردار پدر خلل و انحرافی دید در او اثر خواهد گذاشت و در شخصیتش تشتت و دوگانگی بوجود خواهد آورد. شخصیتی دوگانه که پیش از این در یک قالب و یک‌جامه بود: یکی شخصیت فرزند، دیگری شخصیت پدر؛ و از آن پس کشمکشی عظیم در درون فرزند رخ می‌دهد که به‌گوشه‌گیری و خود-گرائی او منجر می‌شود و از زندگی اجتماعی و نشاط‌آفرین دورش می‌کند، یا آنکه او را بصورت تصویری کوچک از یک جنایتکار آینده درمی‌آورد تا هر چیز محترم را لگدکوب کند مقدسات را زیر پا له نماید و هرچه را که پاک است آلوده سازد.

اما یک دختر، به‌نوع دیگری از کشمکش و ستیزه‌جوئی دچار می‌شود. دختر از هرچه مرد است متنفر می‌شود و در آینده از ازدواج و مسائل مربوط به‌آن رویگردان خواهد شد. از آن جمله به‌عقده‌های جنسی گوناگون یا به انحراف و فساد اخلاق مبتلا خواهد گشت.

بار دیگر فرض خواهیم کرد که هیچیک از این مسائل اتفاق نخواهد افتاد— که باز هم چنین‌چیز، امکان‌پذیر نخواهد بود!—

فرض خواهیم کرد، نطفهٔ عامل بیماری شرابخواری به‌جنین— مراحل ظلمتهای سه‌گانه—[1] در شکم مادر منتقل نشود و فرض خواهیم کرد پدر، انحرافات و بدی‌ها را به‌فرزندانش نیاموخت و آنان متوجه شرابخواری پدر خویش نشدند و ناآرامی و عصبیت او را هم ندیدند. اما پس از این همه، آیا باز هم اتفاقی هست که نسلهای پی‌درپی نتوانند از آن جلوگیری کنند؟ یک‌پدر شرابخواره هنگامی که بداند فرزندانش نیز به‌این درد مبتلا شده‌اند چه می‌کند؟ آنان را نهی می‌کند یا آنها را بخود وامی‌گذارد.؟

اما، هنگامی که خود معتقد است زیانی درکار نیست، بلکه تجربهٔ شخصیش گواه بر گفته‌های اوست! چرا آنها را نهی می‌کند؟ خوب، اینها

۱ـ «یخلقکم في بطون أمهاتکم خلقاً من بعد خلق فی ظلمات ثلاث» سورهٔ زمر [۶]

شرابخواری می‌کنند، چه زیانی دیده‌اند؟ مسأله بجائی نرسیده که معتاد شوند و از کار اخراج گردند؛ به‌دیر سرکار آمدن، اهمال کاری یا حواس پرتی، دچار نشده‌اند! شرابخواری در موقعیت اجتماعی ایشان اثر منفی نگذاشته است، اعصابشان را خراب نکرده، توانائیشان را از بین نبرده، و هنوز قدرت‌اندیشیدن دارند!! خوب، چه اشکالی دارد اگر پسرانش هم ازین راه رفته‌اند... چون هنگامی که پا بسن گذاشتند، اندک اندک «عاقل» می‌شوند وکارها... پیش می‌رود؟!

مرکز خطر اینجاست که نسل اول شرابخوار بدان پی نخواهد برد!

بلکه آنرا از یاد می‌برد! از یاد می‌برد، زیرا در محیطی زاده شده که سنتها و آداب اجتماعی خود را حفظ کرده، شرابخواری را زشت می‌شمارد، محکوم می‌کند و به‌دوری از آن فرامی‌خواند. و در درونش، نیروهائی بازدارندهٔ قوی که از همان محیط و آداب سنتی گرفته شده و خود بی‌آنکه بداند، مانع زیاده‌روی او در شرابخواری می‌شود؛ در ژرفای وجودش، شخصیتی معنوی به‌سر می‌برد، یا تصویری تازیانه بدست که در برابرش جان می‌گیرد و او را برحذر می‌دارد و چنانچه خلافی مرتکب شد، تازیانه بر سرش می‌کوبد؛ تازیانه‌ای، که نشانهٔ سرزنش وجدان است! درست است که شخصیت معنوی او بدان حد اعلا از تسلط بر نفسش دست یافته که بتواند جلوی کار او را بگیرد یا درها را براو ببندد، اما با این همه بی‌تردید چنین شخصیتی در وجود او هست، و انسان به‌این شخصیت که نگذاشت تا پا را از حد فراتر نهد و به‌اعتیادی نفرت‌انگیز دچار شود مدیون است!

اما فرزندان، این شخصیت درونی را از کجا با خود دارند، چه کسی بهنگام کودکی آن را در وجودشان آفریده است؟ پدر؟ یا جامعه‌ای که پدرانی آلوده همچون پدر او در آن بسر می‌برند؟

نه چنین نیست! سرمشق بدی را برگزید و همه‌چیز به‌پایان رسید. از سوی دیگر هیچ نیروی بازدارنده و تحریم کننده هم، همسان نسل اول مانع اسراف و افراط او درکار نیست!

شاید چنین نیروهائی در او وجود داشته باشد، اما بهرصورت، نسبت به‌نسل اول از قدرتی کمتر برخوردار است...

و بدین ترتیب فرزندان شراب می‌نوشند، بلکه ازسر افراط هم می‌نوشند. زیرا آن شخصیت درونی بسیار ناتوان و تازیانه‌ای که بدست دارد بسا فرسوده است و در وجدان او اثری بجا نمی‌نهد.

و پس از او نسل اندر نسل می‌آیند... اندک‌اندک آن شخصیت

درونی کوچکتر و نیروی تأثیر او بر وجدان ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود؛ مردم بی‌هیچ دردسر بسوی کار حرام روی می‌آورند و زیاده‌روی را بر خود روا می‌دارند.

این است داستان شراب در تمامی نسلها...

نسل نخستین، بیدار و مراقب جنایات و انحرافات خویشتن است.

آنگاه معدودی افراد، در تاریکی و پنهانکاری سر می‌کنند...

پس چنانچه در همان مخفی‌کاری و تاریکی بمانند و جنایت و مفاسد خود را علنی نکنند و جامعه هم بدانان جرأت خودنمائی ندهد، آنگاه، امیدی خواهد بود تا جامعه بطورکلی پاک بماند و برای زمانی دراز از مفاسد دور باشد. اما اگر ترس از مجازات جامعه در پیش نباشد و از پنهان‌کاری به‌پرده‌دری روی آوردند و در میانه روز در راه مردم به‌باده‌گساری نشستند، نسل نخستین منحرف بار می‌آید؛ اما انحرافی ساده که در ابتدا چندان خطرناک نیست و منکرات زیاد به‌چشم نمی‌آید، لیکن اگر همین انحراف ساده ادامه پیدا کند وگسترش یابد، همچون: دو ضلع یک‌زاویه که از صفر آغاز می‌شوند و رو به‌گشودگی می‌نهند و از هم دور و دورتر می‌گردند... به‌پرتگاه حتمی که نهایت کار آنان است در خواهند افتاد!

* * *

این داستان، داستان تمام جرمها و مفاسدی است که در زمینه‌های اخلاقی اتفاق می‌افتد. حکایت دروغ‌گوئی، فریبکاری، نفاق‌افکنی، حیله‌گری یا بهتان‌زدن، غیبت کردن؛ سخن‌چینی، بدگوئی از ناموس دیگران، رسوا کردن آبرومندان، و حکایت رشوه‌خواری، ستمکاری و فساد می‌باشد و حکایت دست از جهاد کشیدن و نسبت به‌مسأله یاری کردن حق، بی‌تفاوت بودن است. حکایت خوش‌گذرانی، زیاده‌روی و فسق و فجور است و بویژه حکایت «عادتهای» خاص در اختلاط زن و مرد، اختلاط آنان در امور جنائی و مفاسد اجتماعی است...

جامعه در آغاز پاک و سالم و پاسبان آداب و رسوم اخلاق است. اجازۀ اختلاط نمی‌دهد و نسبت به‌مفاسد اجتماعی و وقوع جرم، سهل‌انگاری نمی‌کند.

مقصود ما از پاک بودن این نیست که تصورکنیم جامعۀ فرشتگان است و هیچ مفسده‌ای در آن نیست. چه این امر تاکنون در تاریخ پیش نیامده است!

مقصود در اینجا همان تندرستی و سلامت، وسیله‌های بهداشت است؛

به‌عنوان نمونه، وقتی یک گروه بهداشتی می‌گوید شهر سالم است، منظورش، پاک شدن آن از بیماریهای خطرناک و واگیردار، می‌باشد. اما به‌هیچ وجه، منظورش این نیست که از حالات خاص افراد و بیماریهای فردی جامعه خبری نیست.

در این جامعهٔ سالم، حالتهای ناسالم در میان افراد دیده می‌شود. اما بسیار اندک و پوشیده، و عامل انتقال بیماری بسیار محدود است. بدین‌ترتیب منظور از جامعهٔ سالم جامعه‌ای است که در آن کوشش‌های لازم جهت پاک‌سازی و سالم‌سازی بعمل آمده باشد.

اما زمانی پیش می‌آید که پایه‌های این جامعه سست می‌شود.

در این حالت بیماریهای واگیردار اندک‌اندک نفوذ می‌کنند. هنگامی‌که چنین است، بیماری واگیردار به‌سرعت سرایت می‌کند و با وضعیتی کشنده گسترش می‌یابد. اینجاست که مردم شتابان بپا می‌خیزند و بر علیه بیماری مبارزه می‌کنند و راه و وسایل درمان و پیش‌گیری آن را در اسرع وقت فراهم می‌آورند و همراه و همدوش یکدیگر برای نابودی بیماری می‌کوشند.

اما طبیعت، بیماریهای روانی بگونه‌ای دیگر است.

روشن است که نفس انسان، بسیار کندتر از جسم او تحت تأثیر عوامل بیماری‌زا قرار می‌گیرد؛ هنگامی‌که مصونیت طبیعی نفس انسان بصورت غیرارادی باشد می‌تواند در مقابل بیماری بایستد و با آن مبارزه کند یا دست‌کم از تأثیر زهرآگین آن بر روی نسلهای آینده بکاهد.

بنابراین آثار مفاسد اخلاقی بسیار کند است وشاید پیش از آنکه جامعه در اثر گسستگی اخلاقی، از هم پاشیده و ویران شود، نسلهای بیشمار بگذرند. و شاید گسیختگی اخلاقی در نسلهای اخیر چنان پردامنه و همه‌گیر شود که ما را در پیدا کردن یک‌گروه کوچک از انسانهای صالح، ناتوان کند. اما با این همه ممکن است همان نسل معین، گرفتار مصیبت نشوند و اینجاست که برخی را فریب می‌دهند تا گمان برند که تمامی این هشدارها و وعده‌ها خرافات است و هنوز می‌توان به‌لذت‌جوئی‌ها و شهوت‌پرستی‌ها ادامه داد، بی‌آنکه ترسی از هشدارها و وعده‌ها در کار باشد!

اما قانون خداوندی در پایان کار است که اجرا می‌شود و تحقق می‌یابد! و هرگز در تاریخ حتی یکبار هم نشده که برای نمونه، اتفاق افتاده باشد که مردم به‌حد افراط و اسراف سر در آخور شهوتها و لذتها داشته باشند و از سوی دیگر همواره زندگی خود را به‌شیوه‌ای نیرومندانه و متین ادامه دهند!

و این طومار تاریخ است که برگشاده و گسترده است! هرکس میخواهد در آن بنگرد!

طومار تاریخ یونان قدیم، رم قدیم، پارس قدیم و جهان اسلام را چون به‌غرقاب شهوتها و لذتها درافتاد بنگرید. و آنگاه با طومار زندگانی غرب در جاهلیت همین قرن مقایسه کنید.

جنایت در ابتدا بسیار ساده، کوچک و ناچیز است... اختلاط بی‌نظرانهٔ پسر و دختر، زیرنظر پدر و مادر یا دیگر ناظران پیش می‌آید...

گردشی لطف‌آمیز، یا رفتن به کلوپ‌های بسیار محترمانه و سطح بالا چندان بد نیست، و خود فرصتی برای خلوت کردن— بی‌چشم‌داشت— دختر و پسر است. چه اتفاقی ممکن است در اثر این خلوت کردن «بی‌نظرانه» پیش آید، درصورتی که چشمان رقیب چند گام آنسوتر... یا در چند اطاق آنطرف‌تر نظاره‌گر است؟!

تبسمی و سخنی ازین سو و کلامی خوش و شگفت از سوئی دیگر!

در آغوش کشیدنی بسیار شتاب‌آلود!

بوسه‌ای پروازگونه که آتش گرسنگی را خاموش یا هیزم هوس را شعله‌ور کند!؟

ای آقا!!

و بدینگونه است وضع دربارهٔ شرابخواری...

عادت یافتن...

پس از گذشت زمانی، جام نخستین دیگر بی‌اثر جلوه می‌کند، باید جامهائی دوباره نوشید و دوباره...

بوسهٔ نخست، همواره آدمی را می‌فریبد تا بوسه‌های بیشتر طلب کند. دست کشیدن ممکن نیست، زیرا طبیعت رفتارها چنین است.

اما با این همه نخستین نسل، چندان غرقهٔ جنایت نخواهد شد و بدان سرحله از اعتیاد حاد و جنون‌آمیز نخواهد رسید.

وجدان— شخص درون— سخت نگران و مراقب است، به‌همراه خویش تازیانه‌ای دارد که هشداردهنده و تهدیدکننده و دارای ضربه‌های هولناک است. از سوی دیگر به‌سبب وجود آداب و رسوم که رابط و پیوندگر جامعه است، بدین‌آسانی ممکن نیست برعلیه جامعه به‌یکباره عصیان و نافرمانی کرد. و ازین جهت در نسل نخستین بطورکامل مفاسد اخلاقی پیش نمی‌آید. بلکه مردم آنرا به‌سرور «مزمزه» می‌کنند و ریسمان‌آداب و رسوم اجتماعی را تنها اندکی می‌گسلند.

جامعه نیز با خاطری آسوده و خیال جمع، خوشحالانه راه خود را ادامه می‌دهد و به‌خطرها نمی‌اندیشد، زیرا اکنون خطری در کار نیست.

جامعه— از نظر تئوری— گمان می‌برد که می‌تواند راه خود را تا نهایت ادامه دهد و می‌تواند ریسمان رسمها و عادتهای اجتماعی را بی‌آنکه جنایتی اتفاق افتد از هم بگسلاند ویا اینکه می‌تواند با اسراف و افراط‌کاری راه خود را بپیماید. او در این اعتقاد گمراه‌کنندهٔ خود مؤمن است، زیرا قیاس به‌نفس می‌کند نه به‌حقیقت.

از آن ضابطه‌های پنهان در ژرفای نفس نسل پیشین که حافظ رسمها و سنتهاست غافل می‌شود، همان رسمها و سنتها که به‌نسل بعدی منتقل نخواهد شد، زیرا نسل بعد به‌اندازهٔ نسل نخستین پای‌بند بدان نیست.

این یک گمان است و سخت‌گیری نسبت به‌آن چندان موردی ندارد!

آدمی فراموش می‌کند، چگونه مادرش به‌رسمها و سنتها پای‌بند بود و و در نگاهداری آنها می‌کوشید، با مردان بیگانه اختلاط نمی‌کرد، تن خویش را می‌پوشاند و حجاب را مراعات می‌نمود؛ ازین رو در برابر چشم‌اندازی که از مادر خویش در ذهن دارد، ممانعت می‌کند، با دختری بیگانه اختلاط می‌نماید و از او می‌خواهد برهنه بگردد و تن خود را برای لذت او عریان کند.

آری با این تصویر که از رفتار مادر در ذهن او وجود دارد، وقتی در پی بی‌بندوباری و شهوت‌رانی میرود با مقاومت و ستیزه‌جوئی روبرو می‌شود و همین تصویر مانع اسراف‌کاری و در غلطیدن او به‌گناه می‌گردد. دختر نیز چون دریابد که مادرش باحجاب و حشمت بوده و از هرگونه برهنگی و نمایش تن خویش نفرت داشته است، هم نفس درون و هم تن ظاهر خود را می‌پوشاند و چون آگاهانه یا ناآگاهانه میل به‌انحراف داشته باشد، خویشتن را به‌گناه نمی‌اندازد و در پی اسراف در گناه گام نمی‌زند.

پس این نسل به‌گذشته بازخواهد گشت.

پس از آن نسلی نو می‌آید که از تربیت مادری که در جوانی خویش لذت گناه و اندک‌اندک دور شدن از رسمها و سنتها را چشیده و نیز پدری با همین مشخصات برخوردار خواهد بود.

پدر و مادری که در جوانی لذت بریدن اندکی از رسوم عادات‌ها و سنتها را چشیده و هنوز به‌تمامی سقوط نکرده، بویژه مادر که برخی از آداب و سنتها را حفظ کرده است؛ اما آنها به‌این سنتهای تعصب‌آمیز— به‌اصطلاح خود— به‌احترام نمی‌نگرند.

این همه سختگیری چه ضرورتی دارد؟ مگر آنان خود ازین سختگیری‌ها نگریختند و هیچ اتفاقی نیفتاد؟ بگذار بچه ها «اندکی» شیطنت کنند، اشکالی درمیان نیست!

بدین‌ترتیب نسل جدید با شخصیتی ضعیف پدید می‌آید و تصویری که درون نفس مراقب اعمال و رفتار اوست، تصویری ناتوان است و تازیانه‌ای که بدست دارد بی‌خاصیت و ضربه‌هایش بر وجدان بی‌اثر خواهد بود. ازین پس رسمها و سنتها مانع انجام‌کار حرام نمی‌شود. و این نسل هم عقب‌گرد می‌کند.

نسل بعد که‌فرا می‌رسد مادر خود را می‌بیند که از پوشش، بازوها وتن را، اندکی عریانتر کرده است، و فرزندی که مادر خود را از پوششهای ظاهری و پوششهای اخلاقی— جسم و روان هردو به‌یکسان درین مسائل متأثرند— برهنه ببیند، از غیرت و مردانگی کاملی برخوردار نیست و حفظ ناموس برایش اهمیتی نخواهد داشت. زیرا ازین پس نسبت به‌تن برهنهٔ ناموس خویش، حرمت و غیرتی احساس نمی‌کند و برایش مهم نیست تا این بدن در معرض نگاه حرام و چشم حریص گرگان قرار گیرد و اینجاست که از مرز صرف نگاه هم به‌پیش می‌تازد...!!

دختری که مادر را ببیند که به‌پوشش اهمیتی نمی‌دهد، خود نیز بدان اهمیتی نخواهد داد... این‌گونه پسران و دختران در یک نقطه با یکدیگر تلاقی می‌کنند، نقطه طوفان و جوشش شهوت، بی‌هیچ ضابطه و قید وبندی با هم برخورد می‌کنند و سرنوشت محتومشان آن خواهد بود که آخرالامر به درهٔ سقوط و تباهی درافتند.

* * *

اگر بشریت را به‌حال خود بگذارند، کمتر بیاد گذشته می‌افتد و بسیار اندک از تجربه‌های گذشته پند و عبرت می‌گیرد و در آن تعقل می‌کند.

هر نسل از سوئی به‌سبب غرور و از سوی دیگر بواسطهٔ خوش‌گذرانیها و خاموش کردن آتش‌های شهوت، چنین می‌پندارد که باید تجربه‌ای جدید فرا بگیرد، تجربه‌ای که ازین پیشتر، رخ نداده است. و از طرفی دیگر هم خویشتن را مقید به‌رعایت قوانین تاریخی نمی‌بیند.

چه آسان خواهد بود اگر به‌خود بگوید: فلانی در اثر فلان کار متلاشی شد، یا فلان شخص به‌سبب چنین و چنان کردن از میان رفت؛ اما من به اشتباه او نخواهم افتاد و هرگز حادثه‌ای بدانگونه برایم رخ نخواهد داد، و

تدبیر کار از دستم بدر نخواهد شد. نمیگذارم چیزی بر من غلبه کند، پیش از آنکه به‌پرتگاه درافتم بیدار خواهم بود. من انسانی، دیگر هستم، با دیگر مردمان متفاوتم.

علم در قرن بیستم، روح و نفسی دروغین در مردم می‌دمد. چنین می‌پندارند که از جهانی دیگر آمده و با گذشتگان تفاوت دارند. آفریدگان جدیدی هستند که با نسلهای بی‌شمار گذشته تاریخ فرق می‌کنند. آفریدگانی که قوانین طبیعت بر آنان جاری نیست و حکم سوابق و گذشتگان درسوردشان صدق نمی‌کند! ایشان درعصر اتم و عصر موشک می‌زیبند، عصری که خود تاریخ خود را می‌نویسد، و چنان می‌نویسد که با میلش سازگار است، هرروز چیزی تازه می‌آفریند، افق‌های تازه‌ای را که پیش ازین هرگز نبود می‌گشاید. طبیعت را مهار می‌کند و پس از دورانی که طبیعت انسان را تحت تسلط خود گرفته بود، اکنون طبیعت را در ارادهٔ تسلط خود می‌گیرد و به هرسو که بخواهد آنرا سوق می‌دهد، بی‌آنکه بتواند نافرمانی کند یا راهی دیگر برای خود برگزیند!

«علم» یا بهتر بگوئیم شیطان، در نفس‌های مردم چنین می‌دمد و غرورشان را برمی‌انگیزد:

«ألم أعهدالیکم یا بنی‌آدم ألا تعبدواالشیطان انـه لکم عدو مبین؟ و أن اعبدونـی هذا صراط مستقیم؟ و لقد أضل مـنکم جبلاً کثیراً. أفلم تکونواتعقلون؟!»[1]

«ای بنی‌آدم، مگر شما را نگفتم که شیطان را پرستش نکنید. او دشمن آشکار شماست؟ مرا بپرستید، اینک این راه راست! به‌تحقیق که او نسلهائی بیشمار ازشما را به‌گمراهی درافکنده، آیا تعقل نمی‌کنید؟!»

همانا شیطان، نسل کنونی بشریت را چنان‌گمراه کرده که درهیچ دوره‌ای چنین نبوده است، چون روی‌گرداند و خود را از پروردگار دور داشت و گفت:

«ثم اذا خولناه نـعمة منا قال: انما أوتیته علی علم! بـل هی‌فتنة. ولکن کثرهم لایعلمون»[2]

«آنگاه‌چون نعمتی را ارزانی‌اش داشتیم گفت: آنچه‌بدست آوردم‌از طریق دانشهایم بود! نه چنین نیست، بلکه این خود آزمونی است، اما بیشتر کسان

۱ـ سورهٔ یس [۶۰ـ۶۲]   ۲ـ سورهٔ زمر [۴۹]

آنرا درنمی‌یابند.»

نسل حاضر براین پندار است که قوانین الهی که بر گذشتگان جاری بود، بر او جاری نیست و گمان می‌کند جبریت و حتمیت نتایج و علت و معلولها، امری استثنائی است.

و از پرتگاه هلاکت که از بسیاری هراس و حیرت دهان آدمی را به گشوده شدن وامی‌دارد، در امان خواهد ماند!

از دیگر سو، خود به‌چشم خویش می‌بیند که چگونه جهان در خطر درافتادن به‌پرتگاه هولناک نابودی است! این چه غفلت مهیبی است که گریبانگیر مردسان‌طغیانگرو رویگردان شدهٔ از خداوند و به استکبار و غرور دچار گشته، می‌گردد![1]

«قال: انما اوتیته علی علم. بل‌هی‌فتنة! ولـکن أکثرهم لایعلمون. قدقالهاالذین من قبلهم فما أغنی عنهم ماکانوا یکسبون فاصابهم سیئات ماکسبوا...»[1]

«... گفت همانا آنچه را بدست آوردم از طریق دانشهایم بود! نه‌چنین نیست، بلکه تو را به‌آزمون می‌گیریم! اما بسیاری از آنان، این را درنمی‌یابند. گذشتگان نیز چنین گفته بودند، اما در رفع آنچه گریبانگیرشان شده بود، سودی نکرد. آن بدسگالی که در اثر عمل بد دامنشان را گرفته بود از میان نرفت، وکسانی از ایشان که به‌سبب ستمگری سزای کار بدشان را دیدند، هرگز نتوانستند معجزه‌ای بیافرینند و بلاهای حتمی را از خود دور کنند.»[1]

* * *

آری اگر بشریت را بحال خود بگذارند، بسیار اندک بیاد گذشته خواهد افتاد و از قوانین پند و عبرتی خواهد گرفت و در آن تعقل و تدبر نخواهد کرد.

این طوفان مهیب فساد را که‌از نقطه صفر آغاز می‌شود، نه درمی‌یابند و نه میل دارند که‌راست بودن آنرا باور کنند! نقطه‌ای که‌دو ضلع یک زاویه‌را بهم پیوند می‌دهد در ابتدا تنگه‌ای بسیارکوچک است، اما هرچه زمان بگذرد و نسلهای پی‌درپی بیایند، بزرگ و بزرگتر می‌شود.

نه می‌نگرند و نه به‌راستی آن گواهی می‌دهند؛ جام نخست، جام دوم را بدنبال می‌آورد، بوسهٔ نخست راه را بر جنایت می‌گشاید!

۱ـ سورهٔ زمر [۴۹ـ۵۱]

نه نگاه عبرت‌انگیز می‌کنند، نه گواه راست بودن آن می‌شوند؛ جامعه بسان رودخانه‌ای است که همه از آن می‌نوشند، اگر همواره در آن کثافت بریزند، نمی‌شود گفت، آلوده نیست؛ شرابخواران نمی‌توانند،سلامت خود را نگاهدارند در حالی که همیشه می‌گساری می‌کنند.

اما اسلام این سنت‌ها و قوانین اجتماعی الهی را باور می‌کند، چون به روشنی آنها را می‌بیند.

اسلام کلام خداوند بر زمین است. اوست که آفریدگان را بیافرید، پس می‌داند که ایشان را چگونه سرشته است؟

«الا یعلم من خلق و هواللطیف‌الخبیر؟»[1]

«مگر خداوند نمیداند چه آفریدگانی را آفریده است، پروردگار رئوف و رحیم که از همه‌چیز باخبر است؟»

اسلام بدین‌مسئله‌توجهی شدید از خودنشان میدهد، زیرا بانگرش ژرف خود درمی‌یابد که چگونه در اثر تسلسل بشریت و تعاقب نسلها، هنگامی که عوامل مؤثر یکسان باشند، نتایج یکسان بدست می‌آید.

می‌بیند که نقطهٔ آغاز دو ضلع یک زاویه صفر است، که اندک‌اندک از هم جدا و دور می‌شوند، چنان که سفید از سیاه و حلال از حرام فاصله می‌گیرد.

درمی‌یابد که در پی جام نخست، دومین جام خواهد آمد، و بوسهٔ اولین، دومین را می‌آورد و سبب گناهکاری می‌شود. از اینرو همواره بیدار و مراقب است تا نخستین بوسه و اولین جام اتفاق نیفتد. و در این میان هرگز بهانهٔ بی‌بندوباران و استدلال استهزاءکنندگان را نمی‌پذیرد، و نیز سخن کسی را که می‌گوید: اجازه بده این کار را انجام دهم، اطمینان داشته باش تکرار نخواهد شد؛ نمی‌پذیرد، زیرا با واقعیت یکی نیست و از حقیقت بدور است و از رؤیاهای باطل به‌شمار می‌رود!

* * *

رسول خدا ـص ـ که خود با گفتار و کردارش، تصویر گویای اسلام را آشکار می‌ساخت و در عالم واقعیت حیات تجلی می‌بخشید... همواره بخاطر داشت و کاملا آگاه بود که وضعیت گناهکارانهٔ نسل اندرنسل بشر، همچنان ادامه دارد و بصورت موجودی پیوسته وحدتی کامل را می‌سازد که افراد و

۱ـ سورهٔ ملك [۱۴]

گروهها را نسل اندرنسل به‌گناه می‌کشاند.

او نسبت به‌چگونگی انتقال بیماری از شخصی دیگر به‌شخص و از نسلی به نسل دیگر، کاملا آگاهی داشت، و بلکه حتی چگونگی‌سرایت بیماری را از گوشه‌ای به‌گوشه دیگر نفس انسان، از اندیشه‌ای به‌اندیشه‌ای و از ذهن یا شعوری به‌ذهن و شعور دیگر در وجود آدمی، بدرستی می‌دانست!

پیوسته این سخن را گوشزد می‌کرد و نسبت به‌آن هشدار می‌داد:

«الحلال بین، و الحرام بین، و بینهما أمور متشابهات، فمن اتقی الشبهات فقد استبرألدینه و من حام حول‌الحمی أوشک أن یقع فیه»[1]

«حلال روشن و حرام هم روشن است و میان این دو حالتهای شبهه‌ـ آمیز وجود دارد، پس اگر کسی خویشتن را از شبهه‌ها بدور داشت، سلامت دین را در خواهد یافت، و هرکس به‌گرداگرد بیماری پرسه زند، در آستانهٔ ابتلاء قرار می‌گیرد.»

«نخستین‌بار که در میان قوم بنی‌اسرائیل انحراف رخ نمود، ازین قرار بود که کسی دیگری راکه به‌گناهی دست یازیده بود گفت: از پروردگار بهراس و ازین کار دست بدارکه حرام است، و چون فردا دوباره او را در همین وضع دید، سخنی نگفت و ارتکاب گناه مانع همنشینی و هم‌غذائی با او نشد؛ و چون مردمان چنین کنند، خداوند دلهای ایشان را علیه یکدیگر می‌شوراند.»[2]

و بدین‌سبب بود که گفت: «آنچه زیاد نوشیدنش مستی‌آور باشد، کم نوشیدنش نیز حرام است.»

مسلمانان این قاعدهٔ شرعی را گرفتند و بدان عمل کردند. فقیهان در همین‌باره گفتند؛ راهی که به‌کار حرام بیانجامد، خود حرام است، زیرا سبب ارتکاب حرام خواهد شد. بنابراین فساد و فحشا حرام است، نگریستن به‌زن نامحرم حرام است، زیرا در پایان‌کار به‌فساد و حرام پایان می‌یابد. این قاعدهٔ فقهی به‌تمامی موارد احکام شرعی سرایت‌کرد... حتی به‌درون جامعه نیز رسوخ نمود، تک‌تک افراد جامعه مراقب خود و دیگران بودند تا مبادا جام نخست سبب پیش آمدن طوفان شود.

«همانا شما بر دری از درهای اسلام ایستاده‌اید، مراقب باشید تا دشمن از اینجا بدرون نیاید!»

* * *

۱ـ روایت از بخاری ۲ـ روایت از ابوداود

اسلام خود نیز این واقعیت را می‌داند که هرچند بکوشد و تقلا کند، باز ریشهٔ جنایت در میان مردم نمی‌خشکد و فساد صددرصد از میان نمی‌رود!

آری، این را به‌یقین می‌گوید و بسان شترمرغ سر در شن‌زار نمی‌برد و بگوید: چون او را نمی‌بینم، پس خطری در کار نیست!

«معذالک، این همه جنایت را در مقام یک واقعیت به‌رسمیت نمی‌شناسد و این نابهنجاریها را در جامعه نمی‌پذیرد!

دقیقاً همان نقطه‌نظرهای یک پزشک شرافتمند را — به‌هنگامی که مردم را از بیماریهای واگیردار نجات می‌دهد— دارد.

پزشک می‌داند هرچند هم بکوشد نمی‌تواند ریشهٔ بیماری را از میان ببرد و مردم را در برابر بیماری صددرصد مصون بدارد.

معذالک، با این همه جلو بیماری می‌ایستد و پاپس نمی‌نهد تا بیماری همه‌گیر شود و بصورتی گسترده و واگیر درآید.

مأموریت او نبردی همیشگی با بیماریهاست.

و یقین و اطمینان دارد که با وجود کوشش و پیگیری مدام، باز هم حالتهای یک بیماری استثنائی در میان تنی چند از افراد یافت می‌شود و ممکن است که واکسن ضد بیماری نتواند معالجه‌ای مؤثر صورت دهد. اما با اصرار مبارزه و مقاومت می‌کند و هیچگاه تن به‌گریز نمی‌سپارد.

و زبان گویا و راستین او چنین است: تا آنگاه که شهر بیماری واگیرداری نداشته باشد «پاکیزه است» اسلام نیز نسبت به‌بشریت چنین می‌کند.

در برابر هر حالت فردی جرم و جنایت می‌ایستد تا جلو گسترش آنرا بگیرد، و اهمال و سهل‌انگاری نمی‌کند، هرچند که جرم و جنایت اندک باشد.

یک میکروب بیماری وبای آلتور به‌تنهائی می‌تواند در پایان صدها- هزار و میلیونها آدمی را از میان بردارد و یک جرثومهٔ جنایت وفساد نیز می‌تواند ملتی کامل را نابود کند.

پس اسلام با هر وسیلهٔ که بتواند در برابر جنایت ایستادگی می‌کند. از ژرفای وجدان رودرروی جنایت می‌ایستد، انسان را تربیت می‌کند و با خدا پیوند می‌دهد: **«تعبدالله کانک تراه»** «خداوند را بدانسان پرستش کن که او را می‌بینی.»

و از راه پدید آوردن رسمها و سنتهای شایسته خصلتهای نیک را در جامعه ترویج می‌کند و با هر جنایت و گناهی مقابله می‌نماید.

آنگاه بوسیلهٔ قانون‌گذاری که هرگونه مجازات را برای جنایت و جنایتکاران قائل شده است جلو این اعمال می‌ایستد.

و چون کسی در چنین جوی به‌جنایتی دست برآرد، به‌عنوان حالتی استثنائی و فردی تلقی نخواهد شد و هرچند هم که راه درمان و پیشگیری آن وجود نداشته باشد، اما این امکان هست که از پیشروی و واگیری آن جلوگیری کرد.

پروردگار متعال به‌نهی فساد برخاست و حد و مرزی معین برای منع آن گذاشت.

سپس خاتم پیامبران— ص- آمد و آن حدود را مورد تفصیل و توضیح قرار داد و فرمود:

«هر شرابی که بسیارش سبب مستی باشد، نوشیدن اندک آن نیز حرام است.»

مقصود حضرت سختگیری و تعصب بی‌مورد نیست، بلکه حکمتی خالصانه درکار دارد؛ و درهای این حکمت را پروردگار رئوف و رحیم و آگاه گشوده است.



اجرای حدود

حدود را از میان بردارید اگرچه با شبهه باشد

«ادرؤالحدود بالشبهات»[1]

«حدود را به‌هرصورت که باشد از مسلمانان رفع کنید، پس اگر کسی برای نجات خویش دلیلی آورد، آزادش کنید، زیرا اگر امام به‌هنگام پیش گرفتن شیوهٔ بخشش، به‌اشتباه افتد، بهتر از آن است که با پیش گرفتن شیوه مجازات، خطا کند»

* * *

«الشک یفسر فی‌صالح‌المتهم»

«موارد تردید در اتهام به‌سود متهم تعبیر می‌شود.»

تنها قلهٔ انسانیت اروپا، پس از گذشت هزارسال از ظهور اسلام همین جابود!

با این همه به‌همین سادگی هم به‌چنین مرحله‌ای نرسیدند وکار آنان از روی احساسات پاک و خالصانهٔ انسانی سبب ذات انسان شدن و درک ارزش آن و از سر حرمت به‌حقوق بشر و نگاهداری از آن نبود و بر این نبودند تا انسان هرچه خطا کند و درحق جامعه ستم روا دارد و ارزش‌ها را لگدکوب کند، باز نسبت به‌او مهربان باشند وکارش را از سر گذشت بنگرند...

اروپا بدین مرحله نرسید مگر پس از ستمکاریهای بسیار و مدام و آنگاه که خونهای سیل‌آسا بر زمین ریخت و سرها را از تن‌ها برید!

حالتی که اروپا روزگاری دراز بدان خوکرد و برای دورانی طولانی وضعی حاکمانه برای او پیش آورد، این بود که جامعه به‌دو گروه اربابان و بردگان تقسیم شد. اربابانی که طبقه اشراف را تشکیل می‌دادند و مدعی

۱ــ روایت از عبدالله‌بن‌عباس

بودند که در رگهاشان خون مقدس جاری است! خونی متفاوت با خون دیگر مردمان! اربابان، صاحبان حق قانون‌گزاری، حل و فصل امور، حکمروائی و ثروتمداری بودند.

اما بردگان نه چیزی داشتند و نه از قدرت قانون‌گزاری و حکمروائی برخوردار بودند. آنچه داشتند، تنها و تنها ذلت و خواری همیشگی بود. حتی قانون معروف «رم» که از لحاظ عدالت‌خواهی، آرمانگرایانه توصیف می‌شود و ما در قوانین جدید اروپاست و مرجع بسیاری از مسائل حقوقی و قانونی آنها بشمار می‌رود، تنها «خاص رمیان» بود! رمیانی که فقط خود حقوق یک شهروند رمی را داشتند و مسلماً جز شماری اندک نبودند! اما سایر طبقات مردمی، حتی خود مردمان ایتالیا، چه رسد به‌مردم مستعمرات و سرزمینهای وابسته، هرگز از این‌گونه عدالت‌ها سهمی نداشتند و در برابر ظلم و ستم و تعدی که بر آنان روا داشته می‌شد، هیچگاه از پناه و مصونیت برخوردار نبودند! تفاوت عظیمی که میان شمار آزادگان و جمیت بردگان است به درستی روشن می‌کند که اقلیت آزادگان، تا چه حد از حقوق و امتیازات اجتماعی به‌حساب اکثریت محروم و توسری‌خورده برخوردار بودند. به‌عنوان نمونه، بسال ٤٠٢ پیش از میلاد مسیح، آزادگان رمی ۲۱٤ هزارتن بودند، در صورتیکه شمار بردگان، آنهم تنها در ایتالیا و بدون در نظر گرفتن مردم سایر مستعمرات، ۲۰ میلیون بود.

در بسیاری از جامعه های آن روزگار، مثل اروپا، ایران، هندوستان و مناطق دیگر، قوانینی به‌اجرا درآمده بود که به‌روشنی میان بردگان و آزادگان فرق می‌گذارد و اعلام می‌دارد که مجازات یک حکم به‌وابستگی طبقاتی مربوط است. اگر برده‌ای دست به‌دزدی زد، به‌قتل می‌رسد. اما شخص وابسته به‌اشراف، تنها کافی است مال به‌سرقت برده را بازپس دهد! اگر کسی به شخص اشرافی تعدی کند، مجازاتش مقابله بامثل است: چشم در برابر چشم دندان در مقابل دندان. اما اگر به‌برده‌ای تعدی شود، تنها پرداخت جریمه کافی است و جریمه به‌ارباب برده تعلق می‌گیرد نه بخود برده، آنهم به عنوان بازپرداخت خسارتی که به‌بخشی از دارائی ارباب رسیده است!

اما ارباب می‌تواند، بردهٔ خود را به‌قتل برساند و یا شکنجه کند!

اشراف را نه بصرف مظنون بودن می‌شد دستگیر کرد و نه‌پیش از ثابت شدن اتهام به‌محاکمه کشید. و حکم صادره هم می‌بایست بسیار سبک و مجازات اندک باشد. برده— یعنی ملت— باید به‌شدیدترین شکنجه‌ها و قهرآمیزترین مجازاتها، حتی در قبال کمترین سؤظن‌ها، دچار شود. و برای گرفتن

اعتراف چنان شکنجه می‌شد که قابل‌تصور نبود. پس‌از شکنجه، نفرت‌انگیز‌ترین مجازاتها که به‌هیچ روی نه‌متناسب با جرم مجرم بود و نه پیوندی با «انسانیت» داشت در مورد او اعمال می‌گردید!

اما ادامهٔ کار این قوانین نفرت‌انگیز برای همیشه ممکن نبود و به‌ناچار می‌بایست روزگاری فرا رسد تا بردگانی قیام کنند و برای بازپس گرفتن شرف و حیثیت خویش دست به‌انقلاب بزنند؛ هرچند زمان بدرازا کشد و سکوت طولانی شود...

چنین نیز شد؛ انقلابهای حیرت‌انگیز و نابودکننده پیش آمد، سر شاهان و ملکه‌ها و بزرگان از تن‌ها جدا گشت و سبب شد، ولو در تئوری، بخشی از حقوق انسانی‌اش به‌او باز پرداخته شود. و همراه آن حرمتی و تضمینی به تصویب رسد. از قبیل ضمانت حیات، که کسی حق نداشته باشد حق حیات را از دیگری سلب کند و بر او تعدی روا دارد و ضمانت زیستن؛ بدانسان که دیگر از میان بردگان— مردمان عادی— کسی به‌سبب گرسنگی‌جان خویش را از دست ندهد؛ و ضمانت آزادیها: آزادی سخن، آزادی گردهم‌آئی، آزادی سفر و آزادی در گزینش شغل و ضمانت اجرای عدالت در قضاوت که بنابر آن از روی گمان و خیال نباید به‌کسی اتهام روا داشت و او را بگرفتاری کشاند و یا در خلال بازجوئی وگرفتن اعتراف، او را تحت‌تأثیر وعده‌ها و فشار قرا داد... و موا د تردید در قضایا باید بسود متهم تفسیر شود. بدین ترتیب که نباید مجازات کامل و قطعی‌ای دربارهٔ او اجراء شود، مگر آنکه بطور قطع و با دلیل و برهان کافی و عاری از تردید، اتهام وجرم او ثابت شود.

سپس در انگلستان انقلاب صنعتی رخ داد و در پی آن تحرک سرمایه‌داری در سرتاسر اروپا آغاز شد.

نظرگاه کمونیسم دربارهٔ سرمایه‌داری چنین است: سرمایه‌داری عبارت از به‌بردگی کشیدن زحمتکشان بوسیلهٔ سرمایه و مکیدن تمامی ثمرهٔ تلاش وکار آنان که با عرق و خون و اشک، بدست می‌آید. و بطورکلی ثروت بی‌اندازه در دست سرمایه‌داران سرکش قرار می‌گیرد.

آری، سرمایه داری درست بدینگونه است.

اما با این همه تاریخ در دوران سرمایه‌داری اطلاع و آگاهی لازم را در مردمان، برای جنبش‌های آزادی‌بخش بوجود آورد و تودهٔ مردم را از حالت بردگی مطلق و ضعف و زبونی تمام‌عیار، به‌حالتی دیگر سوق داد، که دست‌کم می‌توان گفت در بردارندهٔ ضمانتهای اساسی در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و قانونی و ضامن شرف و حیثیت افراد و نگاهدارندهٔ حرمت و مقام

ایشان است.

این دستاوردهای انسانی نه به‌سبب بخشندگی و قدردانی سردمداران و حاکمان و سلطه‌گران بود و نه از سر احساس انسان‌دوستی و خیرخواهی ایشان. زیرا نفوس این کسان چنان در کار انسان‌دوستی پوسیده است که نمی‌تواند یک‌قدردانی آزادانه و بی‌غرضانه در برابر شرافت و انسانیت داشته باشند. بلکه ثمرهٔ جنگ و پیکار سخت و طولانی میان نیروهای دو طرف، چنانکه از این پیشتر هم میان اربابان زمین‌دار و بردگان وجود داشت، بوده است...

روشن است که پیکارها، همواره با انقلاب توده‌های مردم بر علیه حاکمان همراه نبوده است. زیرا انقلاب کبیر فرانسه پیش ازین، مبادی و اصول لازم را در این کار وضع کرده بود و تنها اجرای آن باقی می‌ماند و از سوی دیگر کارگران سلاحی بدست داشتند که می‌توانستند بوسیلهٔ آن با سرمایه‌داران مقابله کنند و آن سلاح اعتصاب بود.

* * *

اروپا نه هرگز از سر قدردانی خالصانهٔ شرافت انسانی به‌عدالت‌خواهی تن داده و نه از روی آگاهی و احساس پاک به‌ارزش و حرمت انسان اعتراف کرده بود! بلکه سردمداران و اربابان جامعه گام‌به‌گام عقب‌نشینی کردند و ملت خشمگین و کین‌توز جایگاه آنان را بدست آوردند!

حتی در عصر جدید هم که اوضاع به‌شکل نسبی استقرار یافت، حالت انتقامجوئی و کین‌توزی اندکی فروکش کرد و عدالت از امور مسلم و عادی و بدیهیات حیات شمرده شد... چنانکه در انگلستان دستگیری افراد بدون تحقیق و اثبات جرم و بازداشت آنان حتی برای یک‌روز، ممنوع است و این کار صدای بسیاری از مردم را در سرتاسر کشور بلند می‌کند و سبب استیضاح دولت از سوی ملت می‌شود... حتی در این زمان هم، قانون اروپا یا بطور کلی قانون غرب هنوز با روح انسانی رنگ و خوی نگرفته است، زیرا هنوز خصلتهای نفرت‌انگیز «رمی» که عدالتخواهی را به‌همشهری بودن محدود می‌کند، از میان نرفته است. امروزه در غرب، عدالتخواهی، محدود به‌سفید‌پوستان می‌شود و تنها سفیدپوست از نعمت حقوق انسانیت برخوردار است و دیگر انسانها ازین حقوق محرومند. دلایل و شواهد زیادی براینگونه تبعیض‌نژادها و کج‌روی‌ها در بسیاری از مناطق روی زمین که چکمه پوشان سفیدپوست برآنجا پا گذشته و هنوز آنجا را در تسلط خویش دارند، دیده‌می‌شود؛ در افریقا، آسیا، آمریکا و در هر کجای آن کشورها که سیاه‌پوستی در مقابل

سفید پوستی بایستد.

* * *

اما اسلام را به‌چنین انقلاب هول‌انگیزی که خون‌ها می‌ریزد و سرها از تن‌ها برمی‌کند، نیازی نبود. حتی به‌صرف درخواست حقوق انسان هم نیازی نبود!

بلکه این خود اسلام بود که به‌مردمان ارزش و شرافت «انسانی» می‌بخشید و آنان را در راه بازپس گرفتن حقوق انسانی و پاسداری از دستاورد-های آن و مبارزه بر علیه ستمگران و طاغوتیان در این راه، تحریک و تشویق می‌کرد. و این را از سر بخشایش و بزرگی انجام می‌داد... همچون تمامی حقوقی که پیش از درخواست کردن به‌مردمان بخشیده بود، و پیروان خویش را در لوای عقیده چنان پرورد که همواره پای‌بند آن اصول و شرافتهای انسانی باشند و آنرا از زمرهٔ اعتقادات دینی بشمار آورند. اسلام از آنان خواست تا حقوق انسانی خود را در سایهٔ عقیده، به‌مثابهٔ یک فرض واجب بدست‌آورند و از آن پاسداری کنند.

در این ماجرا هیچ شگفتی نیست. زیرا اسلام کلام پروردگار است و این اوست که می‌بخشاید و تمامی نعمتهای حیات را به‌بشریت هدیه می‌کند!

و این اقتضای حکمت خداوندی است که مقرر داشت تا حق و دادگری از موهبتهای حیات باشند... حقی که ساختهٔ خداوند است، و آن حقی که بر پایه‌اش زمین و آسمان را بیافرید:

«خلق السماوات والارض بالحق»[1]

«آسمان و زمین را برپایهٔ حق آفرید.»

«ربنا ما خلقت هذا باطلا: سبحانک!»[2]

«منزه است پروردگاری که این همه را بر بیهودگی نیافرید.»

«افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لاترجعون؟ فتعالی الله الملک الحق لااله الا هو رب العرش الکریم»[3]

«پنداشتید شما را بر اساس بیهودگی آفریدیم و اینکه به‌ما بازگشت نخواهید نمود؟ والا و منزه بادا پروردگار مالک حق؛ که خداوندی جز او

۱ـ سورهٔ زمر [۵] ۲ـ آل عمران [۱۹۱]
۳ـ سورهٔ مؤمنون [۱۱۵-۱۱۶]

نیست، و اوست پروردگار عرش کریم!»

حق که صفت هرچیز بشمار می‌آید، از طریق ارادهٔ خداوند صادر شده است. همان که انسانها، به‌مثابه نمایندگان خداوند در زمین، باید بر اساس آن عمل کنند:

«ان‌الله یأمر بالعدل»[1]

«همانا خداوند به‌برپائی دادگری فرمان داد.»

«و اذا حکمتم بین‌الناس ان تحکموابالعدل»[2]

«پس چون به‌حکومت بر مردمان بنشستید، به‌دادگری حکم برانید.»

«هشدار که دشمنان، قوم شما را از برپائی‌عدالت نهراسانند! به‌عدالت دست برآرید، که به‌تقواپیشگی نزدیکتر است.»[3]

«دادگری کنید، اگرچه خسران نزدیکان شما در آن باشد.»[4]

بدرستی که برپائی حق و عدالت اقتضا می‌کند تا مردمان در برابر قانون یکسان باشند. مردم با هم برابرند، زیرا همگان آفریدگان یکسان پروردگارند و برابرند، چون از نفس یگانهٔ آفریدهٔ خداوند برآمده‌اند، و سرانجام همگان به‌یکسان به‌سوی او باز خواهند گشت!

«ای مردمان بترسید از پروردگارتان، که شما را از نفسی یگانه آفرید، جفت شما را از همان پدید آورد و از آن دو جفت، سردان و زنان بسیار را بر زمین پراکنده ساخت.»

«ای مردمان همانا شما را از نر و ماده بیآفریدیم و بصورت توده‌های مردمی و قبیله‌ها درآوردیم تا یکدیگر را بشناسید. پس به راستی که گرامیترین شما در نزد پروردگار، پرهیزگارترین شماست.»[5]

«پس تمامی شما به‌نزد ما می‌آئید.»[6]

«همهٔ شما فرزندان آدمید و او از خاک برآمد.»[7]

بر اساس این شیوه‌های مساوات مطلق در آفرینش و در بازگشت به سوی خداوند؛ در قانونگزاری اسلام برابری کامل برپا شد. هرگز نه ارباب نسبت به‌برده برتر است و نه میان فرومرتبه‌گان و بلندمرتبه‌گان تفاوتی وجود دارد.

۱ـ سورهٔ نحل [۹۰] ۲ـ سورهٔ نساء [۵۸]
۳ـ سورهٔ مائده [۸] ۴ـ سورهٔ انعام [۱۵۲]
۵ـ سورهٔ نساء [۱] ۶ـ سورهٔ حجرات [۱۳]
۷ـ سورهٔ یاسین [۳۲]

رسول اکرم (ص) می‌گوید: «همانا هلاک پیشینیان شما بدین‌سبب بود که هرگاه اشراف‌زادگان سرقت کردند، بی‌مجازات ماندند و اگر اینکار از تهیدستی برمی‌خاست حدود را بر او روا می‌داشتند، به‌پروردگار سوگند، اگر فاطمه دختر محمد بدین کار دست برآرد، دستانش را خواهم برید»[1] بدین ترتیب حضرت از ستمگریهائی که در آن روزگار در زمین رواج داشت و در آئینهای دیگر به‌جز اسلام برپا بود و تا هزار سال پس از گسترش اسلام ادامه داشت و نیز رشددهندهٔ جریانات نفرت‌انگیز خرافاتی که سبب تفرقه‌گرائی نژادی بود و میان اشراف و غیر اشراف تضاد و تفاوت حقوقی طبقاتی پیش می‌آورد، جلوگیری کرد. جریانی که حضرت بدان اشاره دارد، از آن دست خطبه‌های حماسی و تحریک‌آمیز و شورانگیز برای بدست آوردن رضایت مردم و نیز یک اصل آرسانگرایانهٔ زیبا که تنها برای آویختن بر دیوارها باشد نیست، بلکه حقیقتی عینی و واقعیتی عملی است که حیات اجتماعی مسلمانان بر درستی آن گواهی می‌دهد. چه حضرت خود مراقب بود و از مردم می‌خواست تا چنانچه از سوی کسی گمان ستمی بر خود برند، بیایند و قصاص بگیرند!

خلیفهٔ دوم پسرش را تازیانه می‌زند. زیرا شراب خورده است! پسر خلیفه که از بزرگان قوم قریش بشمار می‌آید!

و این است که: اسلام عملا در پی آزادی بردگانی بود که در بند افتاده بودند، و برای رسیدن به‌این هدف، راهها و شیوه‌های گوناگون را بکار گرفت و اگر در نهایت ریشه‌کن نشد، بدین‌سبب بود که مسأله برده‌داری با اسیران جنگی پیوند داشت. زیرا اسیران جنگی در بیشتر اوقات به‌بردگی کشیده می‌شدند.

اما آنچه مهم است— که ما اینک پیرامون تطبیق و عملکرد قوانین سخن می‌گوئیم— این است که اسلامی که برده‌داری را یک امر ضروری، اما گذرا می‌داند، و درعین‌حال در پی ریشه‌کنی آن برای همیشه است، هرگز به‌اربابان اجازه نداد تا خود را جدا و برتر از بردگان خویش بشمرند و نیز اجازهٔ رفتار بی‌چون و چرا با ایشان را نداد:

«من قتل عبده قتلناه و من جدع عبده جد عناه، و من أخصی عبده أخصیناه»[2]

۱ـ روایت از مسلم و ابوداود

۲ـ روایت از ابوداود و ترمذی و نسائی

«کسی که بردهٔ خویش را بکشد، خواهیم کشت، کسی که دماغ بردهٔ خویش را بر کند، با او همان خواهیم کرد، و کسی که سردانگی برده‌اش را بازبگیرد، سردانگی‌اش را باز خواهیم گرفت.»

این سخن در هوا نبود، و اصلی آرمانگرایانه و برآویخته بر دیوار هم نبود. بلکه حقیقتی عینی در زندگی مسلمانان و منطبق با اعمال آنان بود.

روایت است که رسول خدا (ص) شخصی را به‌سبب زندانی نمودن بردهٔ خویش در زیرزمین، قصاص کرد. داستان خلیفه با آن ارباب اشراف‌منش که بردهٔ خویش را بدین‌سبب سیلی زد که بهنگام طواف کعبه پایش را بر عبای او نهاده بود؛ مشهور است. خلیفه به‌وقت قضاوت، اصرار داشت تا حتماً قصاص اجراء شود، بدین‌ترتیب که برده همان سیلی را برگونهٔ مرد اشرافی فرود آرد... ارباب بسیار تقلا و خواهش کرد تا بر او ببخشایند، و خلیفه برخواست خویش پای می‌فشرد... تا سرانجام آن شخص گریخت و از اسلام روی گرداند و مرتد شد!

وسا در مقام نمونه؛ ازسرزمینهای نو گشوده، داستانی میآوریم. داستان مرد «قبطی» که برای دادخواهی به‌پایتخت اسلام آمد و از فرزند استاندار مصر که به‌ناحق، فرزندش را مضروب کرده بود، به‌خلیفه شکایت کرد. خلیفه فرمان داد تا مرد قبطی، پسر استاندار را به‌همان سان قصاص کند... تنها شهادت همین داستان بر چگونگی زندگی مسلمانان گواه است!

* * *

چنین بود نخستین گام از مراحل اجرای عدالت در اسلام! برابری تماسی مردمان در مقابل قانون...

اما این تنها یک پله است و پله‌های دیگری را در پی خواهد داشت.

اسلام تنها بدین بسنده نمی‌کند که نحوهٔ معامله و رفتار در میان همهٔ مردم یکسان باشد، بلکه علاوه بر آن احکام و قوانینی آورده است که ذاتاً
مردم یکسان باشد، بلکه علاوه بر آن احکام و قوانینی آورده است که ذاتاً
عدالت‌گرایانه است و میل به‌ستمگری وتعدی ندارد. مثلا شرع مقدس، سخن کسانی را که می‌گویند، برابری در ستمکاری، خود دادگری است! نمی‌پذیرد؛ بلکه خواهان ذات عدل و اجرای برابری در پناه عدل است!

اینجا مجال نیست تا دربارهٔ دادگری شرع مقدس اسلام به‌کمال سخن گوئیم... از این مسأله به‌نحوی گسترده در فصل «جرم و مجازات» درکتاب

«انسان بین مادیگری و اسلام»[1] سخن بمیان آوردیم. اما در حد امکان و به کوتاهی، بدین‌مقوله می‌نگریم. شرع مقدس اسلام، آنگاه که به‌فرد و جامعه می‌نگرد، عدالت را تجلی می‌بخشد، به‌فرد و جامعه می‌نگرد تا یقین حاصل کند که هردو به‌سهم خویش، حق خود را گرفته و مسئولیتشان را انجام داده‌اند و هیچ یک در صدد ستم بر دیگری نبوده و میان دو تن نفاق و اختلاف بوجود نیامده است.

در حالی که قوانین حکومتهای گذشته— هنوز هم در نظامهائی که بر اساس جامعه‌گرائی در آنها حکومت می‌شود چنین است— در مجازات مجرم، به‌راه کج رفته‌اند، زیرا هنگامی که فرد هدر شده و تهیدست، به حقوق مقدس گروه و جمع تجاوز می‌کند، اینرا بهانه و پوششی قرار می‌دهند برای ستم به‌افرادی که‌خیال سرپیچی از صاحبان قدرت و جایگاه مقدس داشته باشند.

در صورتی که کشورهای سرمایه‌داری غرب، به‌حد افراط به‌افراد آزادی می‌دهند، بر این اساس که فرد موجودی مقدس است و اعتقاد به تقدس «جمع‌گرائی» ندارد، و همین سبب می‌شود تا درکار مجازات مجرمان به‌سهل‌انگاری و تخفیف بیهوده گرفتار شوند و برای توجیه جرم آنان بهانه بیاورند.

اما اسلام در این میان، حد وسط را می‌گیرد، نه بسوی فرد می‌گراید و نه به‌جانب جمع میل می‌کند. زیرا نه این دو را از هم جدا می‌داند و نه اینکه، دو اردوگاه را، بیگانه، ستیزنده و رودررو می‌شمارد که هریک در صدد نابودی و از پا درآوردن دیگری باشند. بلکه فرد و جمع را بدین اعتبار می‌نگرد که هریک پاسخگوی نیازمندی دیگری است. و اجزای هرکدام از آنها به‌عنوان مکمل در ادای یک وظیفه و رسیدن به هدفی مشترک، دیگری را یاری می‌کند... اگر اشتباهی پیش آید، برطرف می‌شود و کار به‌روال طبیعی برمی‌گردد، خواه این اشتباه از سوی فرد باشد، خواه از سوی جمع، زیرا هردو در این میان درمعرض اشتباه قرار دارند و هردو را باید به‌راه راست برگرداند!

هنگامی که به‌جمع می‌نگرد و او را محق می‌داند و خواستار احترام به‌حقوق جمع و استقرار آرامش و رفع تجاوز و مجازات متجاوزان دربارهٔ اوست؛ در همان حال نیز نگاهی به‌فرد دارد. و به‌انگیزه‌هائی که او را به‌ارتکاب جرم می‌کشاند می‌نگرد؛ خواه انگیزه‌های درونی و نفسانی همچون شهوت و

۱ـ این اثر نیز توسط آقای دکتر خلیل خلیلیان ترجمه شده است.

غریزهٔ جنسی باشد و خواه انگیزه‌های بیرونی، مانند عوامل اجتماعی و اقتصادی. اسلام این انگیزه‌ها را نادیده نمی‌گیرد و با دیدی واقعی آنها را می‌نگرد، وبرآن است تا به‌هروسیله که باشد فرد را پیش از آنکه به چنگال مجازات درافتد — از راه وضع قوانین و احکامی که ضامن برآورده شدن تمام نیازها و مسائل ضروری باشد — برهاند.

گاه این امر را با صدور قوانینی که حدود مقررات حرام را مشخص می‌کند به‌انجام می‌رساند، گاه از طریق تربیت و تهذیب نفس و پاکسازی راهها و دهلیزهای درونی نفس و روح را — به‌دوست داشتن وهمیاری و همکاری وادار کردن — تا آنجا که چنین روحیه‌ای به‌عنوان نمونه، برتمامی گروه یاجمع عمومیت پیدا کند... نخستین و واپسین گام، همانا از راه عقیده می‌گذرد. عقیده‌ای که فرد را با پروردگار پیوند می‌دهد و به‌سوی او می‌برد، تا تنها از او بهراسد، رضای او را بخواهد و در راه او کار کند... پس اگر رهبرجامعه، بهرسبب از برآوردن نیازها و انگیزه‌های فردی عاجز ماند یا در امر برآوردن آنها به‌گمان و شبهه دچار شود، باید حدود را با همین شبهه‌ها از میان بردارد و از اجرای آنها منصرف گردد.

کدام عدالت خواهد توانست، درسطح چنین عدالتی قرارگیرد؟!

«روایت است که غلامان پسر «خاطب‌بن‌أبی‌بلتعة» از عربی از قوم «مزینة» شتری به‌سرقت بردند، مرد عرب دزدان را به‌نزد خلیفه آورد و چون آنان بکارخویش اعتراف کردند «کثیربن‌الصلت» فرمان داد تا دستهایشان را ببرند، پس چون خواستند حکم را اجراء کنند ایشان را از کار بازبداشت وگفت: سوگند به‌خداوند، اگر جز این بود که میدانم شما ایشان را بکار می‌گیرید و گرسنه نگاهشان می‌دارید، دستانشان را می‌بریدم، آنگاه روی سخن به‌پسر «خاطب‌ابن ابی‌بلتعة» کرد و گفت: سوگند به‌معتقدات خدائی، اگر اجرای حکم را متوقف کردم، بدین‌سبب بود که تو را به‌جریمه‌ای سنگین محکوم کنم تا بر تو گران آید! سپس گفت: ای مرد مزنی، در ازای اشترانت چقدر پرداختند؟ گفت چهارصد درم. خلیفه خطاب به‌پسر خاطب گفت:

«هشت‌صد درهم بدو پرداخت کن!»

این حادثه به‌روشنی نشان می‌دهد که «مجرم» مؤخذه نمی‌شود، مگر آنگاه که نخست از انگیزه و سبب جرم او پرس وجوشود... و سپس آنرا با میزان حق و عدل مورد ارزیابی قرار دهد؛ و در پی عامل اصلی ارتکاب جرم رود تا او را به‌مجازات بکشاند. و عامل اصلی و مستحق مجازات در این حادثه همانا ارباب بود که خود نمونهٔ زمین‌داران و ثروتمندان بشمار می‌رفت،

درصورتی که «مجرم» را از مجازات معاف داشت، زیرا کار او در اثر فشار و از سر ناچاری بود و در شرایطی قرار داشت که انسان را تاب مقاوست نبود و به‌انحراف کشیده بود. این حادثه خود گواه عملی بر این سخن حضرت است که: حدود را از میان بردارید اگرچه با شبهه باشد.

کشورهای «آزاد» پس از آنکه شدت خشونت را دربارهٔ افراد به‌اوج رساندند، باب ترحم و مهربانی را بر مجرم گشودند و درجستجوی بهانه‌ای برای تخفیف یا از میان بردن مجازات او، برآمدند.

این دولتها که رفتاری چنین با مجرمان دارند، با روحیه‌ای غیر از روحیهٔ اسلام به‌مسائل مینگرند! علم روانشناسی تحلیلی و دیگر رشته‌های روانشناسی اجتماعی، ارتکاب جرم را بر اساس عامل منفی انسان در برابر انگیزه‌ها و واکنشهای داخلی و خارجی توجیه می‌کنند، و بر پایهٔ نیستی «اراده» که به‌انسان مسئولیت می‌دهد می‌نگرند. اما اسلام انسان را بدینگونه فرومایه و پست نمی‌نگرد؛ اسلام جانب مثبت و سازنده و اداره‌کنندهٔ انسان را نادیده نمی‌گیرد و درمقام یک انسان از او مسئولیت طلب می‌کند. اما با این همه، اسلام بهنگام ضعف، انسان را به‌مهربانی می‌نگرد، زیرا بر آن است که او در شرایط ناتوانی قرار دارد و بدین‌ترتیب حدود را از طریق شبهه‌ها از میان برمی‌دارد. و در حقیقت، این کار یک عطوفت دوگانه برای انسانی است که خواهان مرتبه‌های بلند و محترمانه است. و بی‌تردید چنین عطوفتی شریف‌تر از آنگونه است که کشورهای آزاد دربارهٔ موجودی که بنظر آنان نه اراده دارد و نه وجود مستقل، بکار می‌برند!

اما کشورهای اشتراکی و کمونیست «گروه جامعه‌گرا» که خواستها و نیازهای مردم را ضمانت کرده‌اند و دولت را مسئول برطرف کردن نیازها و خواستهای آنان می‌دانند و ایشان را چنانکه خود مدعی‌اند از ارتکاب جرم بدور می‌دارند و در ازای این ضمانتها یک دیکتاتوری‌نفرت‌انگیز درمورد آنان اجرا می‌کنند و برهر کار کوچک و بزرگ آنان تسلط خود را روا می‌دارند. و افراد را بصورت بردگان دولت درمی‌آورند. درصورتی که خلیفهٔ مسلمین هنگامی که این اصل، یعنی: اصل مسئولیت جمع و مسئولیت فرد— در برآوردن نیازهای جامعه— را به‌اجراء درمی‌آورد، گفت:

«ان احسنت فاعینونی و ان وجدتم فی‌اعوجاجاً فقومونی»

«اگر نیکی کردم یاری‌ام کنید و اگر به‌کجی برخاستم به‌اصلاحم برآئید. مردی از میان برخاست که: سوگند به خداوند: اگر به‌کجی برخاستی

با همین شمشیر تو را راست می‌کنیم! خلیفه را ازین سخن خشم درنگرفت، بلکه با آرامش خاطر بدو گفت: سپاس مرخدای را که «میان رعیت کسی هست تا مرا باشمشیر خویش راست کند!»

* * *

شرع مقدس، ذاتاً عدالت‌گراست و برابری بر همگان روا می‌دارد.

اما نـه این و نـه آن، (نه نظام کمونیستی و نـه نظام سرمایه‌داری) هیچکدام نمی‌توانند تمامی ابعاد دادگری شرع مقدس اسلام را ادا کنند.

اما، در اسلام، راههای تضمین برای فردی که مورد اتهام است باز خواهد بود. و هم‌چنین راههای ضمانت صدق در مورد اتهام و وجود آن، خود تهمت، ضمانت بررسی و جستجوی نیک، ضمانت تحقیق وضمانت اجراء درست حکم...

«یا ایهاالذین آمنو ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا أن تـصیبوا قوماً بجهالة و فتصیبوا علی ما فعلتم نادمین»[1]

«آگاه باشید ای گروه مؤمنان، چنانچه از فاسقی خبر گرفتید، به‌ناآگاهی بیگناه را مؤاخذه نکنید، تا از انجام کار خویش به‌پشیمانی درافتید.»

پس نخستین سرحله این تضمین، این است که نباید احدی را از سر گمان مورد مؤاخذه قرار داد حتماً باید خـود تهمت را مورد ارزیـابـی قـرار داد تا درجهٔ درست بودن و جدی بودن آن مشخص شود. زیرا رعایت حرمت و شخصیت افراد واجب است و روا نیست تا خدشه‌ای به‌شرافت و عزت کسی وارد شود، تا حق ثابت شودو...»

«ولا تجسسوا»[2]

«در مقام جستجو برنیائید. و تجسس نکنید...!»

این دومین تضمین است... شیوهٔ جستجو به‌عنوان وسیلهٔ اثبات جرم پذیرفته نیست!

روایت است روزی خلیفه از برابر خانه‌ای می‌گذشت، صدای مشکوکی شنید... بر دیوار خانه رفت، عده‌ای را دید که به باده‌گساری و نغمه‌سرائی مشغول بودند، خواست ایشان را به‌مؤاخذه گیرد... صاحب‌خانه به‌اعتراض برخاست که: من با شرابخواری مرتکب یک خلاف شدم. اما تو دو کار خلاف کردی! پرسید: کدام است؟ گفت: خدای متعال می‌فرماید: «ولاتجسسوا» به جستجو برنیائید اما تو در کار ما جستجو کردی.

---

۱ ـ سورهٔ حجرات [۶]   ۲ـ سورهٔ حجرات [۱۲]

می‌فرماید:

«وأتوا البیوت من أبوابها»

«از درها به‌خانه‌ها درآئید» اما تو از دیوار آمدی! خلیفه، راهی به پاسخ او نداشت جز اینکه به‌توبه‌اش بخواند.

آنگاه ضمانت تحقیق... اینجاست که اسلام به‌رفیع‌ترین قله‌هائی می‌رسد که انسانیت جز در آئین اسلام — تا همین چندی پیش— هرگز بدان نرسیده بود، و آن، به روزگاری بود که: اروپا راه جنگ و ستیز خونینی را در زمانی دراز پیشه کرد و ما پیشتر، از آن سخن گفتیم. و اکنون نیز از راه‌انسانیت و انگیزه‌های انسان‌دوستی مطلق «انسان» را بدانگونه که در اسلام است، پاس حرمت نمی‌دارد، و حتی آنگاه که دست به‌کاری پست می‌زند، این حرمت را در حق او اجرا نمی‌نماید:

کار بازپرس این نیست که مجرم را در بن‌بست قرار دهد و راهها را بر او بربندد. روا نیست تا از راه شکنجه و ایجاد هراس او را به‌اعتراف وادارد.

درسنن ابی‌داود، ج ٤ ص ١٩١ آمده است که: عبدالوهاب‌بن بجدة ما را حدیثی گفت که: از قومی از «کلاعیین» سالی به‌سرقت رفت و این کار را به‌گروهی از بافندگان بستند. ایشان را به‌نزد نعمان‌بن بشیر صحابی آوردند، وی بافندگان را چند روزی به‌زندان انداخت و سپس آزاد کرد. به‌نزد نعمان رفتند که: بی‌آنکه مضروبشان کنی و به‌آزمونشان گیری، رهاشان کردی؟ گفت: هرچه خواست شما باشد! اگر بخواهید مضروب می‌کنم، اگر سال شما بدست آمد که نیک است و گرنه برگرده شما چنان می‌زنم که بر آنان زدم! گفتند: آیا این است حکم تو؟ گفت: این حکم خداوند و پیامبر اوست.»

اما اینکه شخص خود به‌ارتکاب جرم خویش اعتراف کند، قله عظمت اسلام را در این زمینه نشان می‌دهیم و شگفت‌انگیزترین شگفتیهای تاریخ را بازگو می‌کنیم!

«موسی‌بن‌اسماعیل ما‌راحدیثی گفت که: دزدی را به‌نزد پیامبر خدا آوردند؛ دزد به‌روشنی به‌کار خود اعتراف کرد. که متاعی‌را به‌دزدی برده بود و با خود نداشت. حضرت گفت:، گمان ندارم دزدی کرده‌باشی! گفت: نه. من دزدم! حضرت دو یا سه‌بار سخن خویش را تکرار کرد، سپس فرمان داد تا حد را بر او جاری کنند.»[1]

اما حکایت «ماعزبن‌مالک» که خود به‌زناکاری خود اقرار کرده بود،

۱- روایت از ابوداود.

مشهور است.

این مرد پی‌درپی به‌محضر حضرت می‌آمد و بگناه خویش اعتراف می‌کرد. اما حضرت سخنش را نمی‌پذیرفت، تا آنکه چهاربار گفت و حضرت باز از او پرسید و توضیح خواست، و بر آن بود تا بلکه تهمت را از او برگیرد و راه رهائی برایش بازکند! او را می‌گفت: «**لعلک قبلت او غمزت او نظرت.**»[1]

«شاید قرار وسوسه‌ای، اشاره‌ای، چشمکی یا نگاهی درکار بود؟» اما «ساعز» به‌اصرار می‌گفت: نه! پس حضرت فرمود: زنا کردی؟ گفت: آری! فرمود: «فهل ندری ما انزنا» «میدانی زنا چیست»؟[2] و حضرت حد را بر او جاری نکرد، تا آنگاه که مطمئن شد، او اصرار بر اعتراف دارد وبر آن نیست تا مجازات را از خود بزداید!

اگر فضای بازجوئی چنین باشد، بدیهی است که دیگر به‌وسایل نفرت‌انگیز شکنجه که در غیر اسلام بکار می‌رود نیازی باشد.

اما ضمانت اجرائی که پس از همهٔ آن ضمانتهای یاد شده بکار می‌رود... اجرای حکم دربارهٔ مجرمی که جرمش بدون زور و اکراه و تهمت ثابت شده است، مجازاتی که در حق او اجرا می‌شود، باید مجازاتی کاملا عادلانه باشد، زیرا شبهه‌ای که سبب رفع حد از او باشد، درکار نیست... در این صورت است که اجرای حدود و ضمانتها کامل می‌گردد.

«ابوکامل راحدیثی از ابوهریره است که: رسول خدا(ص) فرمود:

«**اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه**»[2] «هرگاه کسی تازیانه‌ای بر کسی زد پس مراقب صورتش باشد.»

«**لاتعذبوا بعذاب‌الله**»[3]

و نیز فرمود: بسان عذاب خداوند— با آتش— مجازات نکنید.

«**فاذاقتلتم فاحسنوا القتلة**»[4]

و فرمود: پس آنگاه که به‌کشتن دست برآرید، نیک بکشید.»

اما این همه هنوز ابعاد اسلام را نشان نمی‌دهد.

به‌قلهٔ عدالت دراسلام رسیده‌ایم، اما هنوز به‌قلهٔ هرآنچه که اسلام دارد تسلط نیافته‌ایم!

اگر پس از همه این پیش‌بینیهای ضروری، مجازات علیه مجرم اجرا شد... مجرمی که دیگر هیچ گونه تردیدی در ارتکاب جرمش نداشته

---

۱ و ۲ و ۳ و ۴ـ روایت از ابوداود.

باشیم... مجرمی که هیچ بهانه‌ای در کار خود نداشته باشد... بلکه از سر هوسهای شیطانی نفس اماره و از لغزشهای پست‌گرایانه، بدین کار دست یازیده باشد...

چنین مجرمی که هنوز از دایرهٔ انسانیت، پای به‌بیرون ننهاده و بلکه از میان جامعهٔ مسلمانان نیز رانده نشده است، نباید رانده شود و یا زیر فشار قرار گیرد... وبه‌سبب ارتکاب جرمش مورد سرزنش واقع شود، یا دمبدم گناهش را بیادش‌آورند... و نباید هیچ سدی در برابر بازگشت او به آغوش جمع برپا گردد. تا بتواند در همان دم که دست بگناه‌آلود، توبه کند و به‌خداوند روی آورد تا به‌آغوش جمع پذیرفته شود و دلها برایش گشاده شود.

«قتیبةبن‌سعید» ماراحدیثی از «ابوهریره» می‌آورد که: مردی شرابخواره را به‌نزد رسول خدا(ص) آوردند. فرمود: بزنید او را، ابوهریره» گوید: یکی با دست، دیگری با کفش و سومی با جامهٔ خویش... و چون مرد برفت، برخی گفتند: خداوند تو را ننگ دهد! حضرت گفت: چنین مگوئید، و شیطان را بر علیه او به‌یاری مگیرید![1]

در حکایت آن سارق که پیش ازین برفت، آنجا که حضرت خواست تا حد بر او جاری شود گفت: طلب مغفرت کن وتوبهٔ او را بخواه. گفت: استغفار می کنم مرخدای را و توبهٔ او را می‌طلبم.

حضرت سر بداشت و سه‌بار گفت: خداوندا، توبهٔ او را پذیرا باش!

آری اسلام را هرگز میل آن نیست تا نفس آدمی، امکان توبه و بازگشت به‌خداوند و هدایت را از دست بدهد. نه بر آن لحظه که آدمی گرفتار ضعف نفس می‌شود اصرار می‌ورزد و نه سخت‌گیری و شدت در کار را روا می‌دارد. بلکه درهای خویش را به‌سوی بازگشت او بازمی‌گذارد... تا مجرم توبه کند و بسوی خداوند خویش، به‌سوی جمع و بدان سوی خیر که جمع می‌شتابند باز آید تا او نیز همچون دیگران باشد. تاسهمی از آن خیر را به خویشتن اختصاص دهد و بکوشد تا یک جرم گذرا که در مسیر زندگی برایش پیش آمده، مانع ادامهٔ راهش نشود، نه احساسات و اندیشه‌اش را آلوده و مسموم کند و نه بتواند درها را برویش ببندد و بصورت یک جنایتکار حرفه‌ای که پس از ارتکاب جرم غیرعمدی بدان عادت می کند و در آن اصرار می‌ورزد درآید. و این، مصداق همان سخن رسول‌الله (ص) است که فرمود:

«لاتعینوا علیه‌الشیطان»

۱- روایت از ابوداود.

«شیطان را بر علیه او بیاری میگیرید!»

اما با این همه، ایـن بزرگداشت و احترام حضرت نسبت بـه انسان، انسانی که خداوند به‌نیک‌ترین صورت او را بیافرید... حتی با آنکه در لحظه‌ای از حیات به‌اسفل‌السافلین بازمی‌گردد، این بزرگداشت انسان از سوی رسول خدا(ص) مادام که اصرار بر گناه و عصیانگری نداشته باشد. در محدودهٔ انسانهای زنده که به‌آغوش جمع باز می‌گردند تا در راه کار خیر به زندگی ادامه دهند، یا آنکه جلوگیری آنـان در کار شر که احتمال آن می‌رود، باشد. یعنی آنان را بسوی هدفهای عینی و واقعی خواندن توقف نمی‌کند؛ بلکه از این نیز فراتر رفته، به‌آفاق گسترده‌تر چشم می‌دوزد و به‌نحوی ظریف و دقیق انسان را از بافت رحمت خالصانهٔ خداوندی و احترام بزرگ صمیمانه‌ای که محضاً لله است، برخوردار می‌کند.

در حکایت «ساعزبن‌سالک» آمده است: «پس فرمان داده شد تا او را سنگ‌باران کنند، حضرت از یکی از اصحاب خود شنید که بدیگری می‌گفت: بنگر بدین مرد کـه خداوند بر او حجاب قرار داد و نفسش را امان نداد تا همانند سگان سنگ‌باران شود، حضرت ایشان را پـاسخی نگفت. تا ساعتی برفتند و چون به‌لاشهٔ الاغی رسیدند که پاهایش را بالا برده بود، بفرمود کجائید؟ گفتند: اینک حاضریم، ای رسول خدا(ص). حضرت فرمود: پس پیاده شوید و ازین لاشه بخورید. گفتند: کیست که ازین لاشه بخورد؟ فرمود: آنچه دیـروز از نـاموس برادر خویش بـد گفتید، بسا بدتـر از یکبار خوردن این لاشه است. سوگند به‌خداوند که جان مرا بدست دارد، اینک او در میان نهرهای بهشت غوطه‌ور است.

ای خدا...!! ای پیامبر خدا!

هان!! چه افق‌هائی است که بالاتر از آن وجود ندارد. هان! که این همه نـورهای تـابان از قلب هستی، بـا خداونـد پیوند دارد، و آنگـاه رحمت و هدایت او بـر بندگان می‌تراود... تماسی آن گفته‌هـا بـدان زمان آمده بود که هنوز جامعه‌شناسی، علم اقتصاد، روانشناسی تحلیلی و جرم‌شناسی، دانش خود را عرضه نداشته بودند. و پیش از آن که فلسفه‌بافان درین جهان فلسفه‌بافی کنند، — هزار سال پیش— این همه سخن گفته شده بود...

کشتی جامعه

«مثل القائم فی حدودالله والواقع فیها کمثل قوم استهموا علی سفینة فصار بعضهم اعلاها و بعضهم اسفلها فکان الذین فی اسفلها اذا استقوا من الماء مروا علی من فوقهم، فقالوا: لوأناخرقنافی نصیبنا خرقاً. ولم نؤذمن فوقنا! فان ترکوهم و ما ارادوا هلکوا جمیعاً، وان اخذوا علی ایدیهم نجوا، و نجوا جمعیاً»[1]

«آن کس که حدود خداوندی را برپا دارد و عمل کند و کسی که آنرا به زیر پا نهد، بسان آن قوم است که بر کشتی سوار می‌شوند و برخی به طبقهٔ بالا می‌روند و برخی به‌پائین. و آنان که در کف کشتی نشسته‌اند، چون زمان آب نوشیدن فرا رسد، به‌نزد آن کسان دیگر که در بالا هستند می‌روند و می‌گویند: اگر میسر باشد در نشستنگاه خود سوراخی برآوریم و بی‌آنکه، به طبقهٔ بالا آزاری برسانیم، آب بنوشیم. پس اگر چنین کنند و کسی از کار آنها ممانعت نکند، همگان هلاک خواهند شد. اما اگر ایشان را ازین کار باز بدارند، همه نجات خواهند یافت.»

* * *

بعد از خواندن این حدیث، تصویری بس شگفت‌انگیز در ذهن آدمی تداعی می‌شود... کشتی در این تصویر زنده، تماشائی، روشن، تعبیرپذیر، زیبا و ابداع‌گرانه، به‌عنوان تشبیه آمده است؛ وهمانا این حیات است که در امواج پرتلاطم به‌سیر و حرکت است و دمی آرام نمی‌گیرد، به‌محض اینکه رو به‌آرامش بیاورد، تلاطم و حرکتی تازه آنرا فرا می‌گیرد. در این موجهای پرتلاطم، هرگز سلامتی و آرامش و اطمینان بدست نمی‌آید، مگر آنگاه که

۱ـ درایت از بخاری و ترمذی.

شخص از رفتار و عمل خویش مراقبت کند و در راه مقصدش مدام بیدار باشد.
و جامعه بسان کشتی است... نیکان و فاسدان به‌یکسان بر آن برنشسته‌اند، بیداران و به‌خواب غفلت‌شدگان، همسان هم در آن به‌سر می‌برند، این کشتی همگان را دربرمی‌گیرد و بسوی مقصد و جهتی بی انتها به پیش می‌تازد... این کشتی– از سوئی محکوم به‌تحمل موجهای پرخروش و تندبادها و از سوی دیگر محکوم میل کشتی‌بان و هدفی است که بسوی آن می‌رود– در اثر موجها و ضربت‌هائی که پی‌درپی بدان می‌رسد، گاه به‌سوی چپ می‌چرخد و گاه به‌جانب راست میل می‌کند، و شاید احتمالا، به سمت جلو و به‌راه خود برود و یا حتی در آب غرق شود...

بسیاری از مردم که در حال مستی به‌سر می‌برند، این حقیقت را فراموش می‌کنند و موقعیت خود را در کشتی حیات یا کشتی جامعه فراموش کرده‌اند، و چنین می‌پندارند که مدام در خشکی و بصورت ثابت و بی‌حرکت قرار دارند. و در جای خویش بدون نوسان و اضطراب میخکوب شده‌اند و بدین‌سبب است که طغیان و آشوب‌گری آنان را در چنگ خود می‌گیرد.

اگر این مغرور و مستکبر بیاد آورد که کشتی زندگی آنها به‌حال ثابت در نقطه‌ای بر خشکی، نیست و برای همیشه در جایگاه خود باقی‌نمی‌ماند و سلطه و قدرتش جاودانه نیست، بلکه کار او بسان سفر کوتاه دریائی است که بر کشتی حیات اتفاق می‌افتد... اگر این واقعه را بیاد آورد، هرگز راه استکبار و عصیان‌گری پیشه نمی‌کند و به‌غرور و خودبزرگ‌بینی گرفتار نمی‌شود و هیچگاه به‌قدرت و تسلط نابودشدنی خویش در مقابل حقیقت جاویدان خداوندی نمی‌ایستد. بلکه بسوی همان قدرت و همان منبع اصیل حقیقت که بر این هستی حاکم است بازمی‌گردد، از او الهام می‌گیرد از او ارشاد و هدایت می‌خواهد، و در سمت وجهت راه و چراغی که برای هدایت مردم نهاده است، به‌پیش می‌رود.

این طاغی عصیان‌گر، بیاد آورد که هیچگاه بطور ثابت بر خشکی میخکوب نشده است، بلکه به‌شتاب براموج اقیانوس می‌گذرد... و هر حرکت و نوسانی که در دریا پیش می‌آید بر کشتی او اثر می‌گذارد و سبب ناآرامی و اضطراب او می‌شود... اگر این همه را بیاد آورد، هرگز نفس خویش را به‌شهوت‌ها و انحرافات تسلیم نمی‌کند، و در عوض، برای هر گام و حرکت خویشتن، حسابی منظور می‌کند و هر حرکت را موشکافانه بازبینی می‌نماید تا مبادا خود و دیگران را به‌خطر دراندازد...

اما این، مستی و غفلتی است که سایه‌های خود را بر بشریت

می‌افشاند...

تنها آنان‌که ایمان آوردند و تقوا پیشه‌کردند، و خداوندشان را شناختند و براه هدایت او رفتند، ازین لغزش دراماننند.

رسول خدا(ص) ازین غفلت‌که بر دل بشریت سایه می‌افکند، و قلب مردمان را بتاریکی می‌کشاند، آگاه بود؛ مردم را برحذر می‌داشت و ایشان را با تصویرهای گوناگون‌که از آن حجاب سیاه بر دل می‌نشست، آشنا می‌کرد، و یکی از شگفت‌انگیزترین تصویرهای او در این میان، همین حدیث‌کشتی رونده بر دریای خروشان است...

* * *

هنگامی‌که زمین‌داران به‌خود می‌گفتند: ما مالك زمین و هرآنچه در در اوست هستیم.

زمانی‌که سرمایه‌داران به‌خود می‌گفتند: ما مالك کارخانه‌ها هستیم و تمامی کارگران این کارخانه‌ها بردگان ما به‌شمار می‌روند...

آنگاه‌که کشیشان می‌گفتند: ما مالك همه حیات هستیم و تمامی رعیت بندگان ما شمرده می‌شوند...

و چون دیگران—دیگر ستمکاران— به‌خود چنین گفتند؛ همهٔ سخنانشان جز یك نتیجه چیزی بدنبال نداشت: و آن سرنگونی‌کشتی، خلل رسیدن به آن و غرقه شدن تمامی سرنشیتان آن، از مالکان تا بردگان بود!

به‌انقلابات پرتلاطم و زلزله‌افکن‌که برگستره زمین رخ می‌دهد بنگرید! از آن‌گونه انقلابها‌که سرها را از تن‌ها جدا می‌کند و سیل خون براه می‌اندازد. به‌جنگهای خانمان‌سوز و ویران‌ساز بنگرید: که خشك و تر را بیکسان می‌سوزانند و زندگی را زهرآگین می‌کنند و این همان سرانجام حتمی و سیرطبیعی ضربت‌های دم بدمی است‌که پیکرهٔ‌کشتی را سوراخ می‌کند و آب را در آن جاری می‌سازد...

* * *

آن جوان‌که مست غرور است و سیل شهوت‌ها او را به‌انحراف‌کشانده، از جای برمی‌خیزد و به‌خویشتن می‌گوید! کیست‌که در برابر من بایستد و مانع از انجام‌کارم گردد؟ هرچه بخواهم می‌کنم وکسی را بر من حق امر و نهی نیست!

مردم نیز او را به‌خود وامی‌گذارند!

واسی‌گذارند تا فسق و فجور و فساد او جامعه را فرا بگیرد. او را به سبب ترس مقامش یا از سر طمع بدین مقام رها سی‌کنند، زیراکه از زسرهٔ بزرگان و سال‌داران‌است. یا رهایش سی‌کنند، بدین‌سبب که سقامش بی‌ارزش است و در عین‌حال انحرافش را ناچیز سی‌شمارند و سرانجام راهش را هیچ سی‌انگارند و بی‌اعتنا بدان سی‌نگرند.

و یا آن جوانی که در پی توجیه فسق و فجور خویش سی‌گوید: سگر سن به‌تنهائی سی‌توانم بر جامعه اثر بگذارم؟ آیا جز این است‌که سن قطره‌ای از یک اقیانوس عظیم‌بشمار سی‌روم؟ پس بگذار قطرهٔ، زهری باشد! یک قطره چگونه سی‌تواند اقیانوسی عظیم را به‌فساد دچارکند؟! آیا بوسه‌ای زودگذر، در آغوش کشیدنی پنهان و در تاریکی دور از چشمان دیگران، یا ساعتی خلوت‌گزیدن و از هم لذت بردن سی‌تواند بر جامعه اثر بگذارد و سبب فساد اخلاق شود؟! و...

لیکن خود را، فراسوش سی‌کند... وچشم پوشندگان از کردار او، نیز فراسوش سی‌کنند... اوخود را فردی تنها در جامعه به‌تصورسی‌آورد—قطره‌ای از دریای عظیم— خود را از یاد سی‌برد و سردسان نیز او را از یاد سی‌برند و هرکس که بدینگونه سخن گوید و قطره‌ای زهر بر این دریا بیفزاید... به‌یقین سرانجام تماسی دریا زهرآگین خواهد شد.

و شاید این جوان، بیش ازینها پرسدعائی‌کند و به خود یا به سردسان بگوید: آیا سن به‌تنهائی خواهم توانست جامعهٔ فاسد را اصلاح کنم؟ جاسعه‌ایکه سر به‌فساد گذاشته و همه‌چیزش به‌پایان رسیده است. گیرم که هم‌اکنون خود به‌تنهائی، از جنایت دست‌کشیدم، راه شکیبائی پیش گرفتم، بر هوای نفس چیره شدم و اعصاب خویش را فرسودم... سرانجام همهٔ اینها چه سودی خواهند داشت؟ به‌تنهائی خواهم‌سوخت، و اعصابم فرسوده خواهد شد و دیگران به‌لذت خود سی‌رسند و به عیش و نوش ادامه سی‌دهندو... شاید درست باشد!

اسا آنروزکه نخستین آدسی، راه فساد پیشه‌کرد و سردم او را به‌خود واگذاشتند، چنین نبود! هنگاسی‌که نخستین فتنه‌انگیز سرکشی‌کرد و در کشتی جاسعه روزنه‌ای پدید آورد وکسی سانع او نشد. هنگاسی که نخستین خطاکار و قانون‌شکن احکام، عادات و سنتهای جاسعه را برهم زد، بدین گمان‌که به‌سردم زیانی نمی‌رساند و تنها سحدودهٔ خود را سخدوش سی‌کند و آزاد است تا هرچه بخواهد در سحدودهٔ خود انجام دهد...

آنگاه که سخن آن جوان فاسد درست درآید که... چون جامعه بدان‌حد از فساد دچار شود که خودداری یک تن از کار فاسد، نتواند جامعه را اصلاح کند، و پالودگی وجدان و ضمیر یک‌تن کارساز نباشدو...

در این هنگام است که قوانین الهی و سنت‌های طبیعی مصداق پیدا می‌کنند و سخن رسول خدا(ص) جامهٔ عمل به‌خود می‌پوشد... جامعه از پا درمی‌آید، از هم می‌پاشد، وکشتی در آب غرق می‌شود.

* * *

چون دخترکی مغرور و ویرانگر دلها، با غمزه سخن گوید، و راه رفتنش تحریک‌آمیز باشد، و هرگوشه‌ای از تن خود راعریان کند، وخود را در معرض تماشای این و آن بگذارد و نیروهای شهوانی آنان را تحریک نماید... و به خود بگوید: چه‌کسی می‌تواند مانع رفتارم شود؟ هرچه بخواهم می‌کنم و هیچ کس را توان آن نیست تا به من امر ونهی کند.

مردم نیز او را بخود وامی‌گذارند!

شاید در جهت توجیه کارش به‌خود یا به‌مردم بگوید: خوب چه باید کرد؟ آیا خواسته‌های نفسانی خود را خفه کنم و همچون کشیشان غریزه‌ها را در خود بکشم؟ می‌خواهم آزاد باشم، می‌خواهم از لذتهای حیات بهره برگیرم. این حق من است! این خواستهٔ طبیعی را چگونه بدست آورم؟ چگونه می‌توان آنرا پاک شده بدست آورد؟ مگر مردم به‌چشم خویش نمی‌بینند جامعه فاسد شده و بیش از پیش در فساد و تباهی غوطه‌وراست؟ اگر من خود به‌تنهائی پاک شوم چگونه می‌توانم زندگی‌ام را ادامه دهم؟ از چه راه می‌توانم سهم مشروع لذت، شادی معنوی دل و لذت جسمی و لذت زندگی را بدست آورم؟ آیا این من هستم که جوانان را به‌فساد می‌کشانم یا آنان خود بدو فاسداند؟ آنان که خود گرگانی هستند و به‌شکار آن دختر ساده‌دل می‌روند که افسون‌ها و حیله‌هاشان را درنمی‌یابد و تورهای گسترده‌شان را حس نمی‌کند، پس من در جامعه یک استثناء نیستم و هرگز جوانان را ازین راه و جریان— انحرافی— بازنمی‌دارم!

ممکن است در سخن این دخترکلامی از حقیقت وجود داشته باشد. اما نخستین‌بار که او به‌فسق و فجور دست زد و مردم او را رها کردند، این امر هیچ اساسی از حقیقت و درستی دربرنداشت. در آن روزگار، هنگامی که نخستین دختر با زیرپا گذاشتن تمام آداب و رسوم واخلاق،ویا بمسخره گرفتن تمامی ارزشها، بدان هوس ورزید... آنگاه که او جایگاه خود را در کشتی‌سوراخ کرد

و گفت این جایگاه من است و به هیچ کس ارتباطی ندارد که من چه می کنم.
و هنگامی که سخن آن دختر عملی شد وبصورت یک حقیقت درآمد... و زمانی که جامعه تا آن اندازه به‌راه فسق و فساد رود که آن دختر دریابد، لذت و تمتع مشروعی که باید از حیات خویش ببرد، در دسترس او نیست... آنگاه است که سنت طبیعی و قانون خداوندی راست درمی‌آید و نشانه‌های فروپاشی و اضمحلال، آشکار می‌شود.

* * *

نویسنده‌ای قلم بدست می‌گیرد و فساد و بدکاری را در چشم مردم زیبا وانمود می کند و چنین می‌گوید: من آزادم تا هرچه بخواهم بنویسم. این آزادی بیان‌وقلم‌است؟ هرآنچه بنظرم آید می‌نویسم، نه به کسی ارتباط دارد و نه می‌تواند از آن جلوگیری کند.

و مردم نیز او را به‌خود وامی‌گذارند.

وامی‌گذارند، تا فساد را بر زمین بگسترانند و زهرهای خویش را در نفس‌ها بریزد. یا آنکه کارش را سبک و ناچیز می‌شمرند و با نگاه حقارت‌بار بدان می‌نگرند، و چنان سرگرم وظیفه‌های زندگی می‌شوند که از او غافل می‌مانند و شانه‌ها را به‌نشانهٔ بی‌اهمیت بودن موضوع بالا می‌اندازند و می‌گویند: مگر چه ربطی بما دارد؟

این نویسنده به‌شهرت و معروفیت می‌رسد... از ثروت‌ها استفاده می کند و در محافل معین نفوذ و محبوبیت بدست می‌آورد...

و هیچ شگفت‌انگیز نیست که همچون بازرگانانی باشد که مواد مخدر و ناموس می‌فروشند، و به‌شهرت و ثروت خود می‌اندیشند تا بدان برسند.

موفقیت و پیروزی این یکی، سبب فریب دیگر نویسندگان می‌شود و به‌سوی فساد و تباهی و جنایتشان می کشاند، اما ایشان خود را مترقی می‌پندارند و دارندهٔ پیامی مقدس می‌دانند که نابودکنندهٔ عادتها و تقلیدهای پوسیده جامعه کهنه و فراهم‌آورندهٔ مقدسات جامعهٔ جدید است.

شاید نویسنده یا صاحب نشریه‌ای به‌هر دری بزند تا جنایت خویش را توجیه کند و آنرا در نزد مردم طبیعی جلوه دهد. و بگوید: چکنم؟ مسمومیت تمامی فضا را انباشته است. کتاب خوانان دیگر به‌خواندن مطالب ادبی و سخن‌های پاک و روشن روی نمی‌آورند، آنان به‌خواندن نشریات جنسی و داستانها و اندیشه‌هائی ازین دست خو گرفته‌اند و مطالب دیگر جز این‌گونه دستاوردها، مؤثر نیست. فرض کنید، نشریه‌ای ارزشمند منتشر کردم،

حال چرخ زندگی‌ام را چگونه بچرخانم؟ چه کسی نوشته‌های آنرا خواهد خواند؟ هزینه این کار از کجا بدست می‌آید؟ آیا به‌چنین کاری دست‌زدن، چیزی جز خودکشی می‌تواند باشد؟ آیا جز این است که ساده‌لوحی و خامی مرا نشان می‌دهد! یا یک دیوانگی به‌حساب آید که هیچ عاقلی بدان دست نمی‌زند؟ ازسوی دیگر یک نویسنده یا یک نشریه درمقابل جریان مسموم جامعه تا چه حد می‌تواند کارائی داشته باشد؟ آیا به‌جز شماتت دیگران و سرشکستگی به‌سبب عدم موفقیت و ورشکست شدن، اثری خواهد داشت؟

شاید این سخن درست باشد!

اما روزی که نخستین نویسنده مردم را به‌فساد و تباهی فرا خواند و آنان، او را به‌خود واگذاشتند، چنین نبود. آن روزکه مردمان نشانه‌های خویش را به‌نشانهٔ بی‌مبالاتی تکان دادند و گفتند: بما چه ربطی دارد؟

آنگاه که کار بدینجا رسد... زمانی که یک نویسندهٔ متعهد می‌بیند که مردم آثار و نوشته‌هایش را نمی‌خوانند و او را تشویق نمی‌کنند، یا نشریه‌ای که منتشر می‌کند کسی از آن استقبالی بعمل نمی‌آورد... روزی که یک نشریهٔ پاک و ارزشمند نتواند به‌زندگی مطبوعاتی خویش ادامه دهد... آنگاه است که کشتی حیات از آب پر می‌شود و از بسیاری عیب به‌سوی اضطراب و بی‌ثباتی می‌رود... و قانون و سنت خداوندی که بر زمین حکم‌فرماست بر او جاری می‌شود و سقوط آنرا اعلام می‌کند.

* * *

پدری که برخوردار از شخصیتی ضعیف است و زن بر او تسلط دارد، یا سست‌مایگی و لذتهای مادی و عیش و نوش بر او چیره است... فرزندان خویش را بدون مراقبت و نظارت رها می‌کند تا هرچه بخواهند بکنند و چنین می‌گوید: آنان فرزندان من هستند و من آزادم تا هرگونه بخواهم رفتار کنم و با آنان مماشات داشته باشم و هیچ کس را بر من حق امر و نهی نیست!

مردم نیز او را بخود وا می‌گذارند... یا از سر تملق وچاپلوسی و یا به‌سبب بی‌مبالاتی، به‌جریان او می‌نگرند و تأثیرکردارش را بر جامعه دست‌کم می‌گیرند، و می‌گویند: سرانجام خود به‌زبان گرفتار خواهد آمد و هیچ ربطی بما ندارد!

فرزندان او در نبودن حدود و مقررات، خوش‌گذرانی می‌کنند...

خوش‌گذرانی از جهت بی‌قید و بند بودن و سرپیچی از ضابطه‌ها و

مقررات و زیر پا نهادن آداب و رسوم. و اخلاق اجتماعی و...

از به‌پستی درافتادن و سقوط کردن، لذت می‌برند و به‌خوشی‌می‌رسند، و این استمناء و لذت‌جویی، بی‌تردید از برای طبایع و مزاجهای منحرف و شخصیتهای دگرگونه و ناهنجار است! زیرا روشن است که فرد ناقص و ناهنجار، هنگامی‌که از راه صواب به‌کمال نرسد و جهت سالمی را برای تکمیل شخصیت خود نپیماید، میل به‌انحراف می‌کند و جهت سقوط را در پیش می‌گیرد و راه منحرفانه را راهی سالم می‌داند و احساس می‌کند که در این راه منحرف «میوه‌اش» رسیده و بدست آمده است و «لذت» بردن و «تشخیص» دادن خوب از بد، در همین راه کسب میگردد.

بی‌تردید اینگونه لذت بردن و خوشی کردن، جوانان و فرزندان دیگر را می‌فریبد و به‌چنین را هی می‌کشاند... آنان در این راه، لذت موردنظرشان را می‌یابند و رشد و نمو منحرفانه و گزینش افراد و دوستان را با این ملاک ارزیابی می‌کنند. و در پایان روح تمرد و عصیان‌گری، سرپیچی از حدود و مقررات و اخلاق خانوادگی، و زیر پا نهادن حرمت پدر و مادر را در آن می‌دمند.

پسر به‌پدر خود می‌گوید: تو مرتجع و عقب مانده‌ای، پا را از حد خویش فراتر می‌گذارد و می‌گوید: آیا می‌دانی من کیستم که روبروی تو ایستاده‌ام...؟ من کودک نیستم، همچون تو مردی هستم، من مسئول خویشتنم، می‌خواهی با این پولی که بمن می‌دهی، به‌راه تو بروم؟ هرگز نخواهی توانست! تو مجبوری خرج زندگی مرا بدهی و به‌هیچ صورت قدرت دخالت در مسائل مرا نداری. من خود سود و زیان خویش را درمی‌یابم، با ذهنی تازه و آزاد شده از بندها و بگونه‌ای متکامل زندگی می‌کنم. هرآنچه را که در جامعه می‌گذرد می‌دانم و نسبت بدان آینده‌نگری می‌کنم... به‌سمت جلو می‌نگرم... پس تو هیچ گونه قدرت و حاکمیتی بر من نداری!

و دختر به‌مادر می‌گوید: در کجا زندگی می‌کنید! شما با ذهن پوسیده نسلهای گذشته... نسلهای عقب‌مانده.... و وا پس‌گرا به‌سرمی‌برید!.. اما من با ذهنی باز و رها می‌زیم. از من چه می‌خواهید؟ آیا گمان می‌برید که بر کار من ناظرید و می‌توانید از کارهایم جلوگیری کنید؟ آیا قیمومیت‌شما بر من، می‌تواند مرا از راه باز دارد؟ این من هستم که قیم خویشتنم و بر اخلاق و کردار خویش ناظرم! اخلاق در لباس، پوشیدن و کناره گرفتن از جامعه نیست! چه پیش می‌آید اگر من بازوان خویش را برهنه کنم و پاهایم را هویدا سازم اگر گوشه‌ای از سینهٔ خود را باز بنمایم؟ آیا از تن من چیزی

کاسته می‌شود؟ و اگر جوانان در راه و خیابان، به‌من نگریستند یا متلکی گفتند، چه پیش خواهد آمد؟ آیا زمین ویران خواهد شد؟ شما با ذهنی خشک و بسته نگاه می‌کنید! از مفهوم دگرگونی و تکامل حیات هیچ نمی‌دانید! در هرحال ارادهٔ این کار با من است، من خود تصمیم‌گیرنده هستم و کسی را بر من حق امر و نهی نیست!

پدران و مادران با دیدن این ماجراها می‌نالند و شکوه می‌کنند. شکایت از عصیان فرزندان و اینکه دیگر نمی‌توانند آنان را به‌راه راست باز گردانند! می‌گویند: چون جامعه فاسد است، فرزندان ما فاسد وعصیانگر شده‌اند! شاید این سخن درست باشد!

اما آنگاه که نخستین نسل از فرزندان به‌فساد گرویدند و پدران، آنها را به‌خود واگذاشتند تا فاسد شوند، کار بدینسان نبود!

هنگامی که چنین وضعی پیش آید... وقتی فرزندان از بندها برهند و انضباط را نادیده بگیرند؛ پدران و مادران نمی‌توانند رفتار آنان را به‌نظم درآورند، و آموزگاران نیز برایشان چیرگی نخواهند یافت؛ زیرا این، پدران و مادران بودند که کار تربیت آموزگاران و مربیان را بی‌اثر کردند... و بدین‌گونه است که سنت و آئین گذشته‌بکناری می‌رود و مجازات حتمی رخ می‌دهد، و اینجاست که کشتی از بسیاری سوراخهائی که در آن ایجاد شده و عیبی که در آن راه یافته است، بتمامی غرق می‌شود!

* * *

دانش‌آموز در امتحان، راه تقلب را پیش می‌گیرد و کار خویش را چنین توجیه می‌کند: هرچه بخواهم می‌کنم و کسی را یارای آن نیست تا مرا از کارم باز دارد.

مردمان نیز او را به‌خویش وامی‌نهند!

از سر دل‌سوزی برآینده، یا از روی ناچیز انگاشتن گناهش، او را به خود وامی‌گذارند! دانش‌آموز هم بکلاس بالاتر می‌رود، ازین قبولی لذت می‌برد! یک قبولی ساده و بی‌دردسر... این پذیرفته شدن دیگران را می‌فریبد... آنان نیز هم چون او در پی برهم زدن نظم و مقررات گام می‌زنند، تمام سال را به‌خوش‌گذرانی، بیکاری و ولگردی در خیابانها سپری می‌کند؛ چونان سگان بی‌صاحب در پی دختران می‌افتند... سپس در هفتهٔ پایان سال «تقلب»ها را برای امتحان آماده می‌کنند. —دیگران— آنان که در کار خود شرافتمندند، درمی‌یابند که حقشان پایمال شده است! چه تمامی سال را به

تلاش و بی‌خوابی گذرانده‌اند و اما با همهٔ کوشائی و درستکاری و نشاط، بدان درجه از پیروزی تقلب کنندگان هم دست نیافته‌اند؟

لاجرم ایشان خود را از نشاط و کوشش در راه کار و علم کنار می کشند و به‌سلک حیله‌گران و متقلبان درمی‌آیند!

پس خواهی دید، کارمندی که در وقت مقرر سر کار خویش حاضر شود و در پایان وقت اداری دست از کار بکشد— بدان شرط که بهنگام حضور و غیاب به‌شدت از او مراقبت نشود— در تمامی مدت ساعات اداری، کاری از او ساخته نیست!

پس خواهی دید، مهندسی که استانداردهای امور ساختمانی را که به‌درستی بکار برده شده‌اند نمی‌پذیرد و یا استانداردهای درست و کامل مربوط به‌امور بهداشتی را مورد توجه قرار نمی‌دهد. اما اگر دست در جیب خود کردی و حق و حساب او را پرداختی، بدون کمترین توجه به شرایط استانداردهای یاد شده کار تو را قبول می کند!

و بنابراین طبیبی که می‌تواند با یک‌بار معاینه بیمار خود را کاملا درمان کند، معالجه و رفت و آمد بیمار را چنان بدرازا می کشاند، تا برای هربار معاینه ویزیت جدیدی بخواهد و پول بیشتری بگیرد. و همچنین در پی او، کارخانهٔ داروسازی که با او همکاری دارد، یا وارد کنندگان دارو برای درآمد بیشتر و به‌جیب زدن پول بیشتر می کوشند و ... همه فریبکار!

تمامی اینان! همان دانش‌آموزانی بودند که مردم آنها را به‌خود وا نهادند و در باره‌اشان غفلت کردند.

آنگاه، چون فریبکاران به‌صورت یک داد و ستد عادی درآیند، پس جامعه به‌سقوط دچار خواهد شد و به‌پرتگاه نیستی در خواهد افتاد!

* * *

کارمندی که رشوه می‌گیرد... به‌خود خواهد گفت: چه کسی حق دارد بر کار من خورده بگیرد؟ هرآنچه خود بخواهم می کنم، اختیار کار خود را دارم و کسی را بر من حق امر ونهی نیست!

سردم نیز سخنی نمی‌گویند و او را به‌خویش وامی‌نهند.

به‌خویشش وامی‌نهند، زیرا به سودی که بوسیلهٔ او بدست می‌آورند سخت نیازمندند. و یا از سر ترس رهایش می کنند و همینطور اگر از صاحب منصبان و وجیهة‌الملکان باشد. آن رشوه‌خوار، سودهای کلان می‌برد... وثروت عظیم و آسان و راه به‌چنگ آوردن پول تضمین شده را می‌یابد...

اینگونه ثروت به‌چنگ آوردن، کارمندان دیگر را می‌فریبد و ایشان را به‌سوی رشوه‌خواری می‌کشاند... آنان ازین آبشخور پستی و سرچشمهٔ پلیدی می‌نوشند و در خون نیازمندان درمی‌غلطند.

موج شدید رشوه‌خواری به‌بالاترین حد خود می‌رسد... تا بدانجا که تمامی کارها بدست رشوه‌خواران صورت می‌گیرد و دیگر درها، بر صاحبان حق بسته می‌شود.

شاید هم کارمندی به‌دست وپا افتد تا جنایت خود را توجیه کند و رشوه‌خواری را به‌خود یا به‌مردم بقبولاند و کار خود را بدینگونه جلوه دهد: مگر تنها من رشوه می‌گیرم؟ مگر تنها من مفاسد را ترویج می‌کنم؟ فرض کنیم که من به‌تنهائی از پستی‌ها و پلیدی‌ها دست شستم... آیا کارها و مصالح مردم روبراه و درها بر آنان گشوده خواهد شد؟ آنچه پیش خواهد آمد تنها این است که خود را از درآمد آسان و راحت محروم می‌کنم و از آن پس، همواره درفقر به‌سرخواهم برد، من که صاحب چند سر، نان‌خور و دارای زن و بچه هستم، همیشه در تهیدستی روزگار خواهم گذراند.

شاید این سخن درست باشد...

اما روز نخست که رشوه‌خواری آغاز شد، چنین نبود. مردم با چشم‌پوشی واغماض کردن، بیشتر رشوه‌خواران را بدین کارترغیب وتشویق کردند.

و چون کار بدینجا رسید... چون رشوه‌خواری اصل بشمار آید و پاکی و امانت‌داری یک حالت غیرعادی و استثنائی قلمداد شود... آنگاه است که بزرگترین اضطراب و تکان‌های زلزله‌افکن بر پیکرهٔ جامعه خواهد رسید و آنرا از ریشه برخواهد کند. و دیری نخواهد پائید که از هم بپاشد و به‌درهٔ سقوط و انحطاط واژگون شود...

* * *

سخن رسول خدا(ص) و پند وحکمت او راست بود که فرمود:

«آنچه بسیارش مستی بیاورد، اندکش نیز حرام خواهد بود...»

«امربه‌معروف و نهی از منکر کنید، پیش از آنکه دعایتان مستجاب نشود...»

داستان کشتی و دو حکایتی را که گذشت، یکجا بیاد می‌آورد، و افزون براین، مفاهیمی دیگر را بدان می‌افزاید، که شایستهٔ تدبیر و اندیشه است...

نخستین مطلبی که در این حکایت نظر را به‌خود جلب می‌کند. این

است که: رسول خدا(ص) سرنشینان کشتی را، برحسب موقعیت اجتماعی — جماعتی را بالا دست و جماعتی را فرودست— طبقهٔ ثروتمند و طبقهٔ تهیدست؛ متواضعان و درویشان، ظاهرسازان و خودنمایان... تقسیم نکرد. و اربابان را بزرگان جامعه بشمار نیاورد، و تودهٔ مردمان را در مقام تهی‌دستان و بی‌ارزشان جامعه قرار نداد... اینسان تقسیم‌بندی‌ها از پیامبری که حکمت وپند خداوند را بر زبان آورد و رسالت پروردگار را به‌مردمان عرضه داشت، هرگز و هیچگاه دیده نشد.

بزرگان و زعمای قوم برحسب و سرنوشت خداوند و پیامبرش، «آنانند که حدود احکام خداوندی را پاس می‌دارند.» آن کسانند که حدود شریعت را جاری می کنند، وآنها که به هدایت و رهنمون خداوند رستگاری یافته‌اند. حال مقام و پایگاه اجتماعی اینان هرچه می‌خواهد باشد. نیرومندی وتوان حقیقی نه از میان جهان مادی گرفته می‌شود و نه از ارزشهای عالم خاکی بدست می‌آید. از عالم ملکوتی بریده وگسسته است؛ بلکه این همه از نعمت پروردگار و ایمان باو و بر اساس قدردانی و شناخت درجات ایمان باوست.

«ولاتهنوا ولاتحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین»

«خود را ناچیز نیانگارید، به‌خویشتن اندوه راه ندهید، اگر شما از زمرهٔ ایمان‌آورندگانید.»

بنابراین، ایمان نیروی حقیقی و انگیزهٔ بلندسرتبگی، بزرگی و رستگاری است، و همهٔ ارزشهای دیگر جز آن، تهی و بی‌ثمر به‌شمار می‌رود و چه زود از میان خواهد رفت!

اما «آنان که حدود خداوندی را پاس نداشتند، فروافتادند.» اینان عصیان‌گران و منحرفانند که عصیان و انحرافشان از هرسو روشن است، بی‌آنکه به‌مرتبهٔ ظاهری و مقام ساختگی آنان در اجتماع کار داشته باشیم. زیرا این پایگاه اجتماعی هیچ ارزش و اعتباری ندارد و نمی‌تواند آدمی را از عذاب خدائی برهاند یا او را از انحراف بدور دارد. و بلکه نه در جهان زمینی می‌تواند کارآئی داشته باشد و نه قادر است از اجرای به‌موقع قوانین الهی و سرانجام حتمی آن جلوگیری کند! مثلا هنگامی که کشتی از بسیاری بار گناه و فساد غرق می‌شود، اربابان نمی‌توانند به‌تودهٔ مردمان بگویند: اینک شما غرق شوید تا ما از غرقاب برهیم!

و اینجاست که رسول خدا(ص) از مؤمنان‌نگاهدارندهٔ حدود واحکام خدائی‌می‌خواهدتا بازدارندهٔ کسانی باشند که پاس‌دار احکام نیستند، وظیفهٔشان

به‌پیروزی‌های ظاهرفریب اجتماعی محدود نمی‌کند، بلکه خواستار پیروزی حقیقی و مرتبه‌ای بلند برای کشتی حیات و جامعه است، تا بدانجا که ایمانشان استوار و پابرجاست و قدرتی حقیقی و نیرومند بشمار می‌روند، قدرتی که دست جنایتکاران را می‌بندد و بازدارنده کسانی می‌شود که احکام را بازیچه خویش قرار داده‌اند. این است مأموریت مؤمنان که بایست بدان آگاه باشند و بی‌توجه به‌موقعیت طبقاتی، ثروتمندی یا تهیدستی، ریاست یا مرئوسی و... آن را بنگرند، زیرا این ارزشها نمی‌توانند به‌آزمون گرفته شوند.

* * *

مطلب دوم که از حکایت برمی‌آید، همانا وجه اشتراک در مصلحت‌های جامعه است، هرچند که بظاهر، این مصلحت‌ها گونه‌گونه جلوه کند. تمامی مثالهائی که پیش ازین آوردیم به‌گرداگرد یک‌محور می‌چرخند، که معنای آن در حدیث رسول خدا پیداست... آنان— کارمندان— منافعی در دسترس خود دارند که — به‌حساب دیگران — بدست می‌آورند و می‌خورند. اگر جامعه ایشان را در چنین وضع برای مدتی به‌حال خود بگذارد بی‌تردید ازین سکوت جامعه، در سمت تلاش و زحمت اندک و بدست آوردن وسایل شهوت و لذت و روزی آسان و راحت، سود می‌برند.

اما پس از گذشت زمانی، دیر یا زود، فساد در همه‌جا دامن می‌گسترد، کشتی به‌اضطراب و تلاطم گرفتار می‌شود و سرانجام به‌غرقاب می‌افتد... و به‌هنگام غرقه شدن، هم‌ستمکاران راه با خود می‌برد، هم‌ستم‌دیدگان را. بنابراین، در پایان کار، تمامی هدفها یکی است و خطرها از برای همگان است... و بدینگونه نیست که سودها و کارها جنبه‌های فردی داشته باشد. هرگونه سود به‌همه می‌رسد و هر خسران دامنگیر همگان خواهد شد... هیچ کس نخواهد توانست از بار وظیفه شانه خالی کند.

اینجا پرسشی دربارهٔ این آیه برانگیخته می‌شود.

«یا ایهاالذین آمنواعلیکم انفسکم‌لایضرکم من‌ضل‌اذا اهتدیتم.»[1]

«ای گروه مؤمنان به‌خویش بازآئید، اگر شما هدایت یافتید، گمراهی گمراه‌شدگان، شما را زیانی دربرنخواهد داشت.»

«این‌گونه ابهام‌ها و حیرت‌ها برای خود مسلمانان صدر اسلام هم پیش آمد. خلیفهٔ نخستین بپاخاست و به‌مفهوم درست کلمه مسلمانان را،

۱ــ سورهٔ مائده [۱۰۵]

راه نمود و گفت: «ای مردم شما این آیه را می‌خوانید... و من خود سخن رسول خدا (ص) را شنیدم که گفت: اگر مردم‌ستمکاری‌را به‌ستمگری دیدندو او را از کارش باز نداشتند، زود خواهد بود که مجازات خداوندی دامنگیر آنان شود.»

آری «برشماست که به‌خود بازآئید.» برشماست که به‌جامعهٔ زیستگاه خود بپردازید و بدیگر جامعه‌ها و یا افراد غیرمسلمان کار نداشته باشید. چه هرآنگاه که شما راه هدایت و دوستی را یافتید، زیان ایشان بر شما کار-ساز نخواهد بود. اما کار و کردار مسلمانان جوامع اسلامی بگونه آن جوامع بیگانه نیست و حکم آن چیزی دیگر است. کار و کردار افراد در جامعه‌های اسلامی، بایستی بمثابهٔ مرگ و زندگی تلقی شود، سود و زیان جمع وسود و زیان شخصی خود را بداند و منافع جمع را با منافع خویش یکسان شمارد و فوراً از کار ستمگر جلوگیری کند، حال ستم او هرچه باشد، خواه برای خود تقاص بگیرد خواه برای جمع و بدین‌ترتیب تمامی جامعه در امان و رستگاری خواهد بود و اگر نهی از ستم، ازسر ترس یا طمع کاری و یا بی‌ارزش شمردن ستم باشد... در این میان بلائی عظیم بر جمع فروخواهدآمد و همگان را غرق خواهد ساخت.

* * *

به‌سبب وحدت و اشتراک منافع فرد و جامعه، میان آنان پیوند برقرار می‌شود، پیوندهائی خلل‌ناپذیر و ناگسستنی بسان سرنشینان کشتی؛ یا کشتی از آسیب در امان است، یا غرق خواهد شد، پس چگونه ممکن است که برخی برهند و برخی غرقه شوند، یا برخی، برخی دیگر را ناچیز و بی‌ارزش بیانگارند؟ این همبستگی و پیوندی که برپایهٔ اشتراک منافع فرد و جمع بوجودمی‌آید، خود سودمند است که پیوند امر به‌معروف ونهی ازمنکر را نیز با خود خواهد داشت، پیوند ایمان به‌خداوند را، پیوند تعاون بر اساس تقوا و نیکی، نه تعاون بر اساس گناه و دشمنی وستمکاری.

از آن‌گونه پیوندها، که فردایش کسی نگوید: میان من و آن دیگر، چه رابطه‌ای هست؟ هرچه دلخواه اوست انجام دهد؛ ونگوید چه ارتباطی با من دارد! من هرگز درکاراو دخالتی نخواهم کرد! و یا دیگری در بارهٔ او بگوید: به‌من چکار داری؟ هرچه بخواهم می‌کنم، تو درکار من دخالت نکن!

این هرگز پذیرفتنی نیست! کارها و مسائل جامعه با این شیوهٔ

برخوردها هیچگاه دواسی نخواهد داشت... سی‌بایست بیدار بود و غفلت دیگران رایادآوری کرد و برادرانه کار اشتباهشان‌را هشدارداد. منظورسخن این نیست که جامعه تبدیل به‌عرصه‌ای برای ستیزه‌ها وکشمکش ها و درگیری ها باشد! نه، هرگز پذیرفتنی نیست! این‌گونه برخوردها مقصودو راه سا نیست!

«و من احسن قولا ممن دعا الی‌الله، و عمل صالحاً وقال اننی من المسلمین؟ ولا تستوی‌الحسنه ولا السیئه ادفع بالتی هی احسن، فاذا الذی بینک و بینه عداوة کأنه ولی حمیم»[1]

«چه کسی بهتر از آن کس است که به‌راه خدا فرا بخواند وکار نیک پیشه کند و آنگاه بگوید سن از زسرهٔ مسلمانانم؟ نیکی‌ها و بدی‌ها یکسان نیستند، کارها را با بهترین شیوه‌ها براه‌اندازید، پس اگر چنین کردید، آنکه با شما دشمنی سی‌ورزد، از در دوستی و صمیمیت درخواهد آمد.»

«ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظةالحسنة»[2]

دعوت در راه پروردگار خویشتن را با حکمت و پند نیک، توأمن کن»

این است راه...

همانا پیوندها بر پایه‌های سهربانی و محبت است، نه بر پایه بغض وکین‌توزی. پند و اندرز ازین چشمه سی‌جوشد... سن برادرخویش را پندسی‌دهم زیرا اورا دوست‌سی‌دارم، نیکی او را خواستارم، سی‌خواهم او را دست‌گیری کنم تا در آتش فرو نیفتد، بدینسان او پند سرا سی‌پذیرد، چون سرا دوست سی‌دارد و از پاکی و درستی نیتم آگاه است.

اما «سچ بدکاران‌راگرفتن» با آنکه نشانه تنبیه وخشونت را با خود دارد نباید دربردارندهٔ تماسی چیزها باشد! بلکه این در شمار آخرین راه و وسیله هاست، آنگاه که تماسی راهها بسته شود و وسیله‌ها بی‌اثر شود و تنها این راه بماند!

* * *

شاید کسی از سر خیر خواهی، سخن آن جوان خودسر و دختر نادان را بر زبان راند که: سگر سن به‌تنهائی سی‌توانم به‌اصلاح جامعه برخیزم؟ گیرم که سؤسن باشم وکار نیک پیشه کنم، وکشتی را از غرقاب برهانم؟

نه این سخن درست نیست!

۱ـ سورهٔ فصلت [۳۳ـ۳۴]   ۲ـ سورهٔ نمل[۴۶]

هنگامی که تو در جامعه‌ای قرار گرفتی که در حال سقوط و تباهی است و کشتی آن زود است که به‌غرقاب درافتد. هرگز به‌تنهائی نخواهی توانست آنرا از سقوط نهائي و غرق شدن برهانی، و هرگز نخواهی توانست از مهلکه رهایش سازی.

آری! اما می‌توانی خویشتن را مصون بداری!

حتی در آن هنگام که قانون خداوندی به‌حقیقت درمی‌آید و بلائی حتمي درمی‌رسد... حتی آنگاه که حکم حق الهی جاری می‌شود و کشتی درهم می‌شکنند...

حتی در آن حالت... چه بسیار تفاوت است میان غرق شدن این یا آن کس.

یکی در فسق و فجور غرق می‌شود و راه به‌دوزخ می‌برد.

و دیگری به‌سوی بهشت می‌رود، زیرا شهید است.

چه کسی حاضر است روز واپسین را بدنیا بفروشد؟ در حالی که می‌تواند به‌هنگام غرق شدن بهشت را برای خود باز خرد یا آنکه آتش دوزخ را بدست آورد؟!

* * *

شما بکار دنیای خویش آگاه‌ترید.

انتم أعلم بأمور دنیاکم!

داستان این ماجرا مشهور است.

رسول خدا (ص) روزی در شهر مدینه بر قومی که در کار لقاح درختان خرما بودند، گذشت و گفت: «اگر این کار را نمی‌کردید نیکوتر بود.» آن قوم، بدین خیال که سخن پیامبر، وحی آسمانی است، ازکار خود دست برداشتند و بدین‌سبب در آن سال درختان خرما بی‌بار ماند و میوه‌ای ببار نیاورد مگر اندکی خرمای نارس!

پس حضرت چون این بدید، پرسید: چرا چنین شده است؟ گفتند: «شما خود چنین و چنان گفته بودید...»

حضرت فرمود: شما بکار دنیای خویش آگاه‌ترید.»[1]

و در «صحیح مسلم» روایت است که موسی‌ابن‌طلحة از پدرش نقل می‌کندکه، حضرت رسول (ص) فرمود: «گمان ندارم فاید ای در این کار باشد...»

آنگاه گفت: «اگر این کار سودمند است انجامش دهید، زیرا آن سخن را از سر گمان گفتم، پس مرا به‌سبب حدس و گمانم مؤاخذه نکنید. لیکن هرگاه که از سوی پروردگارم شما را حدیثی گفتم. بدان عمل کنید.»

این بود داستان آن ماجرا...

پس روشن است که بیان این حدیث خود برچه چیز دلالت دارد. و مقصود حضرت نیز از بیان این حدیث که آنرا برای مردم بجا گذاشت این بود که: مسلمانان، رفتار وکردار و امور جامعه‌اشان را بر پایهٔ آگاهی و شناختی که خود از مسائل و ظرافتهای کار تخصصی خویش دارند، قرار دهند. و در «مسائل علمی و فنی و آزمایش شده»ای که از راه تجربه وکار

1ـ این حدیث را چندتن از صحابه نیز گفته‌اند.

آزبائی بدست آورده و در طبیعت کسب نموده‌اند و هیچ ربطی به‌مسائل اعتقادی یا سیستمهای سیاسی و نظامات اجتماعی و اقتصادی ندارد. و در عین‌حال این تخصصها و دست‌آوردها می‌تواند از لحاظ عملی برای صاحبان هر عقیده و مسلک و سیستمی سودمند باشد. زیرا تجربیات علمی از زمره موضوعات اعتقادی، ایدئولوژی، یا نظامهای اجتماعی... نیست، بلکه آنها حقایق علمی محض‌اند. و بهیچ‌وجه، برروی مسائل انسان و مسئله معتقدات و نظام‌ها؛ دخالت ندارند. چون ترکیب اکسیژن و ئیدروژن که از آن، آب بدست می‌آید. و این حقیقت که در فلان درجه حرارت آهن ذوب می‌شود. این‌گونه حقایق، بیرون از دائرهٔ دخالت دست انسان است و انسان در پدید-آوردن آن‌ها نقشی ندارند، بلکه خود پیش از انسان بوده‌اند. و از هنگام پیدایش عناصر شیمی در عالم هستی وجود داشته‌اند. سرانجام، مسأله دخالت انسان در چنین حقایقی، از آنجا آغاز می‌شود که انسان آنها را کشف کرد و درباره آنها آگاهی یافت، سپس آنها را در راه منافع خود به‌کار گرفت و در زندگی عملی خودش مورد استفاده و تطبیق قرار داد.

داستان درخت خرما نیز یک‌حقیقت علمی است، انسان آنرا کشف کرد. و در زندگی عملی خودش آنرا مورد استفاده قرار داد: حقیقت عمل لقاح در عالم گیاهان که بدون آن امکان میوه‌دار شدن و باروری‌وکمالش وجود نخواهد داشت.

حضرت رسول (ص) در مورد بالا چنانکه از ظاهر حکایت برمی‌آید، به‌جزمیت گرفتار نشده است بلکه فرمود: «این حدس و گمانی بود که بردم.» شک و تردیدی که در ذهن حضرت بوجود آمد و خانه کرد، شاید از اینجا ناشی می‌شد که معتقد بود که خداوند متعال، به‌یقین در ذات طبیعت و هستی، چیزی آفریده که به‌سبب آن عملیات «زیستی» لازم، بی‌دون آنکه به دخالت انسان نیازی باشد، خودبخودی صورت می‌گیرد! چه بسیار برایم این پندار پیش می‌آمد و این پرسش در من برانگیخته می‌شد: که پیش از آفرینش انسان در زمین، چه کسی کار لقاح درختان خرما را انجام می‌داده یا در جابجائی گردهٔ گیاهانی که بدون جابجائی بارور نمی‌شوند، می‌کوشیده است. در صورتی که تمام گیاهان زمین پیش از انسان آفریده شده‌اند؟! بی‌شک علما و دانشمندان گیاهشناس پیرامون این سئوالات و پرسش‌ها، پاسخ های لازم را داده‌اند. و من تنها این را می‌گویم: که آنچه بر قلب و خاطر انسان می‌گذرد پرسشی بسیار شیرین است! به‌زبان امروز چنین مفاهیمی را «مسائل تکنیکی» محض می‌نامند. مسائلی که مؤمنان و کافران یکسان بدان

دست می‌یابند و آنرا فرا می‌گیرند و می‌آموزند، که: به‌خودی‌خود بر معتقدات قلبی و جهت‌گیری وجدان آنان تأثیری ندارد. و با وجود این، گروهی از مردم قصد دارند از این حدیث مفهومی بسازند جز آن مفهومی که خواستهٔ حضرت رسول (ص) بوده و معین ساخته است، میخواهند آنرا بسط و گسترش دهند تا تمامی جوانب حیات دنیوی، را دربرگیرد— اعم از جنبه های تشریعی و تطبیقی چه در زمینه اقتصادی، چه در زمینه‌اجتماعی یا سیاسی و تشکیلاتی، باشد—و کاربرد دین حنیف الهی و پیام رسول خدا و مأموریتش را صرفاً برای پاکسازی قلب بشریت و هدایت‌بخشیدن بدان سیاق روحی و معنوی محض، که هیچ ربطی با واقعیت زندگی روزمره ندارد و نه می‌تواند پیوندی با نظامهای اجتماعی و سیاسی و ادارهٔ امور جامعه داشته باشد. آنگاه این شیوه اندیشه را به‌رسول خدا نسبت می‌دهند و شخص پیامبر را بر آن گواه می‌گیرند!!

بر آن نیستم، تا سوءظن را آغاز کنم! چه، شاید این جماعت از آدمی‌زادگان، قصدی خالص ونیتی پاک و مطمئن داشته باشند! و شاید هم این‌گونه برداشت در حد خود نوعی گریزگاه ناخواسته از فشاری باشد که از سوئی مفاهیم اروپائی— خواه اروپای غربی یا اروپای شرقی— وارد می‌شود. و از سوی دیگر «علوم» اقتصادی و اجتماعی جدای از دین، بر دین تحمیل می‌شود. گریزگاه و پناگاهی که مغلوب‌شدگان و ناتوانان بدان روی می‌آورند، تا عقیده و باورهای شخصی خود را به‌پروردگار نگاه دارند. و بدینسان خود را متجددترقی خواه و آزاداندیش نشان دهند!!

اما، اندکی تفکر اندیشیدن کافی است تا آنان را براه درست و تقدیر و ادراک صحیح و ارزشیابی منطقی بکشاند، و آنها را از حالت ذلت‌آمیزی که به‌سبب تفکرات متأثر از فرهنگ غربی احساس می‌کنند، برهاند. همان فرهنگی که اندیشه‌هایشان را آگاهانه یا ناآگاهانه— به‌انحراف می‌کشاند و ضمیر پاک و مشاعر خالصانه‌اشان را فاسد کرده و به‌راه کج برده و به‌انحراف می‌کشاند. اگر اسلام صرفاً یک آئین معنوی است، با همان معنا و مفهومی که از لفظ معنویت میشناسیم— مفهوم وجدانی محض که هیچ پیوندی با واقعیت زندگی ندارد—پس چرا قانون واحکام و تشریعات ورهنمودهائی که از قرآن و حدیث آورده چنین مفصل است؟ پس چیست این سخن خداوند متعال؟ که فرمود:

«و ما آتاکم‌الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا»[1]

«هرآنچه پیامبر، شما را داد بگیرید و از هرچه نهی کرد دست بدارید.»
سپس در ادامه این آیه به کسانی که مخالفت بورزند می‌گوید:

«و اتقواالله ان‌الله شدیدالعقاب»

«از خدا بترسید زیرا عذاب خدا بسیار سخت است.»
بنابراین، اگر مسأله صرفاً تنظیف قلوب و پاک کردن دلهاست، پس این همه هشدار و بیم و نوید، برای چیست؟!

* * *

بدون شک، تنظیف و پاک کردن دلهای بشریت امری بس مهم و گسترده می‌باشد و کاری است که محتاج به‌پیامبران دارد.
و اگر چنین مأموریتی تماماً انجام گیرد. تضمین کنندهٔ سلامتی حیات اجتماعی و استقامت و درستی آن خواهد بود و اگر به‌شکست بیانجامد، سلامتی، حیات اجتماعی را ضمانت نخواهد کرد! ونظام اجتماعی دچار شکست می‌گردد.
اسلام برای مسأله باطن و ضمیر، اهمیت بسیاری قائل است. چنانکه هیچ دین و آئینی بدین‌گونه نیست. اسلام همواره دلها را با خدا پیوند می‌دهد و بسوی تقواپیشگی و خشوع می‌خواند و به کردار نیک که موجب رضای پروردگار و هراس از اوست، هدایت می‌کند، و از سوی دیگر اسلام حرکت و جهت دلها و ضمایر را در نظر دارد. و در تمام ابعاد و خواسته‌ها و غرایز و حرکتهایش، چه در اعمال ظاهری و چه در احساسات و عواطف باطنی‌اش... که بر مردمان پوشیده و پنهان است و تنها خداوند بر آن آگاهی دارد.[2] و در نهانی‌ترین کارهایش که در کنج ضمیر و اعماق روح و جان و زوایای وجدانش اتفاق می‌افتد، دنبال می‌کند.
آری، اسلام در همه‌جا او را پی می‌گیرد، در یکایک کردارها و رفتارها و خاطره‌های ذهنی‌اش و اندیشه‌هائی که براو می‌گذرد... آنگاه، او را به تقواپیشگی فرا می‌خواند و با خشوع و ترس و بیم بسوی پروردگارش دعوت می‌کند و از او می‌خواهد تا با چشمان شرمگین بسوی او که هیچ چیز

۱ــ سوره حشر، [آیه ۷]
۲ــ یعلم‌السر واخفی = خداوند بر نهانی‌ترین امور جهانی کاملا آگاه است [طه: ۷]

ازعالم هستی چه در زمین چه در آسمان بر او پنهان نیست روی آورده... راه می‌نمایدش، تا بسوی آسمان و جهان هستی بنگرد به‌آیات معجزه‌گر و نیروی شگفت‌انگیز او بنگرد و تیره‌گی و غبار و زنگی را که بر صفحهٔ ضمیرش نشسته است بزداید و آن سیاهی‌ای را که همهٔ وجودش را درهم فشرده بنورش کشاند. و از بند شهوتها و نیازهای مادی که او را به‌عالم زمین محسورش ساخته و بردوشش باری سنگین نهاده است برهاند. تا سبک‌بال و آسوده‌خیال به‌عالم ملکوتی پرواز کند. و از دریای هدایت پروردگار سیراب گردد.

آری، این است بخشش اسلام و سعی و تلاشش در راه زدودن زنگار دلها و تنظیف قلوب بشریت. بلی، اسلام دین فطرت است. دینی که رازهای فطرت را درمی‌یابد و نیازهایش را می‌داند. پس هرآنچه بصلاح او باشد عرضه می‌دارد و هرآنچه بزیانش باشد آنرا از او دور می‌سازد. اسلام دینی است که بهترین درمانها و شایسته‌ترین شیوه‌ها را در راه بهبودی وضع فطرت بکار میگیرد. و سرانجام آنچه را که بسود این فطرت است نیک و خیر-خواهانه ارائه داده و آنرا مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد اسلام دینی است که به‌جامهٔ فطرت، زیور و آراسته می‌شود؛ هیچ گوشه را خالی نمی‌نهد، تمامی زوایای جسم را دربرمی‌گیرد و عقل و جسم و روح را با ندای فطرت درمان می‌کند، درمانی که همهٔ جنبه‌ها را شامل می‌شود و خلاصه، حساب تمام جوانب کارها را در نظر می‌آورد. همه را یکجا با هم در میان می‌گیرد، همه را با هم پیوند می‌دهد و بدینگونه نظامی وثیق و محکم بوجود می‌آورد...

ازین رو شعور بشریت را مهار نمی‌کند تا رفتار و سلوکش را رها سازد. مبادی و اصول اعتقادی‌اش را نمی‌گیرد تا «رفتار عملی» آن مبادی را واگذارد. روز واپسین را نمی‌چسبد تا نسبت به‌دنیا بی‌تفاوت گردد.... بلکه اسلام کاملا دقیق و حساب شده کار می‌کند و برای تمامی جهات و ابعاد زندگی، رهنمودها و قوانین و احکام لازم را وضع کرده است!.

* * *

اسلام، همهٔ جنبه‌های حیات اجتماعی را با کلیه تشکیلات و نظامهائی که شاملش می‌گردد، در پوشش خود می‌گیرد و راه و رسمی کامل برای آنچه که باید در زندگی بشریت وجود داشته باشد تصویر نموده و طرح می‌کند. و همهٔ وجود انسانی را از همان لحظهٔ بیداری در صبحگاهان تا آن دم که در پایان روز به‌بستر خواب پناه می‌برد دربرمی‌گیرد. سپس او را می‌آموزد تا چه کند و چه بگوید و از هنگامی که چشمانش را می‌گشاید و

بحرکت درمی‌آید، نیازهای ضروری زندگی‌اش را برطرف می‌کند، نماز و عبادتش را بجا می‌آورد، و برای یافتن روزی در روی زمین به‌تلاش و فعالیت می‌پردازد، خواه محل کشتگاه و زراعت باشد، خواه محل صنعت‌گری، یا داد و ستد...

سپس به‌تناول غذا می‌پردازد و چون ظهر شد به‌خواب قیلوله و نیم‌روزی می‌رود و به‌استراحت می‌پردازد. و آنگاه در پایان روز که از کار باز می‌گردد. به‌زن و فرزندانش رسیدگی می‌کند. و سپس سر بر بالین گذارده و به‌خواب می‌رود... حتی در آن هنگام که ناگهان شدت از بیم و هراسی، یا چیزی غیر از آن بیدار می‌شود نیز حکمی مقرر کرده است.

همانگونه که زندگی فردی و ابعاد گوناگون آن مد نظر اسلام بوده، زندگی فرد در جمع و جامعه نیز در نظر آمده است. اسلام شیوهٔ رفتار با افراد را به‌جامعهٔ بشریت آسوخت؛ آسوخت تا چگونه علایقی داشته باشد، چگونه عادات و سلوک مهربانی و برادری و محبت را بوجود آورد، و همکاری و همیاری را اجرا کند. چگونه کار خرید و فروش، کشت و زرع و درو و میوه‌چینی را انجام دهد، از چه راه، مالکیت و درآمد داشته باشد، و توزیع ثروت میان افراد جامعه چگونه انجام پذیرد؟ ثروتها به‌چه نسبت و کیفیتی، ومیان کدام گروهها و قشرهای جامعه توزیع شود و از چه منابعی بدست آید؟. چه زمانی اعلام جنگ کنند؟ و چگونه صلح را برپا دارند؟، با کشورهای دیگر و جامعه‌های گوناگون چگونه رابطه داشته باشند و با افراد آن جوامع چگونه برخورد نمایند؟.

آری اسلام، تمام جنبه‌های زندگی و حتی دقیقترین و جزئی‌ترین آن را چه در زندگی مادی چه در حیات معنوی و فکری، رابطه فرد و جمع، و هرآنچه را که در حیات بشریت دارای مفاهیم است را شامل می‌گردد....
این است آن شیوه‌های درخشان و بی‌نظیر اسلام که در راه زدودن دلها و تنظیف قلوب بکار می‌رود...

آیا ازین سخن، کسی به‌شگفتی فرو می‌رود؟! آیا کسی هست که بگوید میان عالم روح و معنی و دلها— با واقعیت زندگی مادی— چه رابطه‌ای وجود دارد؟ و با اقتصاد و سیاست و اجتماع چه پیوندی دارد؟

وای بر چنین مردمان!

مگر آنان خود نبودند که در سدهٔ نوزدهم و بیستم «کشف کردند» که احساسات مردم به‌وضع اقتصادی و روابط تولیدی آنان بستگی دارد؟!

پس آنگاه که گفته شود: اسلامی که «دلها را پاک وتنظیف می‌کند»

پس در حساب خود برای بشریت، نظام اقتصاد عادلانه‌ای را اقامه می‌کند و اجتماعی متوازن، سیاستی استوار و صحیح را منظور می‌دارد. پس این شگفت‌زدگی از چیست؟ شاید بر پروردگار خود منت می‌نهند که صاحبان دانش و علمند و گمان می‌برند که خود به‌تنهائی این حقیقت را یافته‌اند، در صورتی که خدا آفرینندهٔ مخلوقات و داناترین دانایان به‌کنه آفریده شدگان است، پس، چگونه از درک این حقیقت بازمانده‌اند؟!. منزه باد! خداوند متعال، از آنچه که می‌گویند و توصیف می‌کنند؟ چنین نیست! اسلام، همهٔ این حقایق را پیش از آنکه آن گروه سردسان بیدار شوند و بدان بنگرند، دریافته و روشن کرده است که حیات سالم و زندگی پاک متکامل، صرفاً داخل دل‌ها عزلت نگزیده و بلکه واقعیت زندگی، خود زندگی است، به‌همان اندازه که پشتوانهٔ عملی و وجدانی از رفتار و کردار و سلوک داشته باشد. و ازین جهت است که اسلام، دین را بصورت یک عقیدهٔ پنهان شده در کنج ضمیر درنیاورده است، بلکه نظامی بر اساس عقیدهٔ استوار وجامعه‌ای برپایهٔ سیستم اجتماعی برپا داشته است.

درست است. اسلام در این میان، بآن پستی‌های مادی که مکتبهای منحرف اقتصادی درآن سقوط کرده‌اند فرو نیفتاد، اسلام، ماده را اصل قرار نداد و انسان را تابع و وابسته و ذلیل ماده نساخت، و او را بی‌اراده و اختیار، در مقابل جبر تکامل و جبر تولید و جبر اقتصاد به‌شمار نیاورد... بلکه انسان را اصل گرفت و دل‌ها را پایگاه و مرکز اصل شمرد که نیرویی لایزال و پرتوی درخشان از آن برمی‌تابد، اما در عین‌حال هرگز نخواست تا چنین تصور معنوی را در برج عاج و یا وارونه و معلق در فضای عالم هستی قرار دهد. و باز انرژی را در گسترهٔ پندارهای روح و گردش خیال رها کند. بلکه خواست تا آنرا بصورت نیرویی سازنده که با واقعیت عالم زمین ترکیب و مثمر ثمر است واقع شود و جامعه‌ای سالم بنا نهد و نظامی پر از ایمان و عقیده بوجود آورد که از سوی پروردگار سرچشمه گرفته و هدایت شده باشد و با شعور و رفتار عملی، بگونه‌ای متعادل درآید، و با وجدان و سلوک توأمان باشد و در نهایت «انسانی» متعالی و متوازن پدید آورد.

سادام که اسلام «دین فطرت» است، این وضع امری طبیعی بشمار می‌رود.

آگاهیها و احساسات پرشور و وجدان بیدارو اندیشه‌های زیبا ــ اگر بصورت یک نیروی سازنده درعالم واقعیت درنیاید ــ ارزشی نخواهند داشت و حقیقتی با آن نخواهد بود؛ اگر در مقام یک حقیقتی آشکار و ملموس برای

مردمان قرار نگیرد.

وکارهای، بزرگ و عظیم، تولید ازرنده، و تحرک سازنده و مؤثر، بی‌ارزش خواهد بود اگر با پشتوانه‌ای عمیق از شعور بیدار و آگاه، همراه نباشد و احساسی زنده نسبت به‌پیوندهای برابری و برادری و انسانی و رابطه‌ای با خداوند نداشته باشد.

بلکه این دو— ارزشهای معنوی و مادی— اگر هم پیوند نباشند، بصورت امری وارونه، ویرانگر و فتنه‌انگیز درمی‌آیند:

اولی بصورت حالتی زهدگرایانه و گوشه‌گیرانه و خلاصه، بصورت یک زندگی ایستا و متحجر درمی‌آید.

دومی بصورت طغیان‌گری کافرانه که حیات روی زمین را از هم می‌پاشد و ویرانی ببار می‌آورد.

پس باید هردو توأم باشند تا حیات استوار گردد و قوام یابد، هردو باید، پیوند یابند و با هم بیامیزند و ترکیب شوند، نه آنکه بسوی جدائی و افتراق بروند!

این همان فطرت بشریت است.

اسلام هم دین فطرت است و هم کلمهٔ الله.

ازین رو ناگزیر— در کار پاک کردن دل‌های بشری— هم باطن و هم ظاهر، هم شعور هم عمل هم وجدان و هم رفتار را باید به‌حساب آورد.

وبدین گونه‌است که نهایت ودورنمای‌مرتبه های‌واقعیت‌رابازمی‌نمایاند...

و در مسألهٔ عالم روح و معنویات و پاکسازی و تنظیف ضمیر، توجه و دقت بسیار و نهایت اهمیت را مبذول می‌دارد و باکمال اطمینان دل‌های آدمی را چون سرچشمه زاینده و جوشان پر و پرتوافشان بشمار می‌آورد. اما با این همه بر آن نیست که تمام مردم را همسان پیامبران اولوالعزم بداند! بر آن نیست که در صورت ناعادلانه بودن جامعه، محروسان را وادار کند که بتوانند مدام با دلهای پاک و نیالوده خود، در جامعه‌ای ناپاک بزیند یا عدالت را برپادارند. یا آنکه بشدت، نگران فضیلت و صفات نیک باشند، در صورتی که جامعه میل به‌فساد و تباهی دارد.

در «فطرت»های بشریت نقاط ضعف بسیار وجود دارد که لازمهٔ از میان رفتنش پشتیبانی، و همیاری است؛ زیرا:

«خلق الانسان ضعیفاً»[1]

۱ـ سوره نساء، [۲۸]

«ترکیب انسان از ضعف‌هاست...»

نیازهای ضروری و کششهای شهوانی همچون وزنه‌ای بانسان آویخته است، این خود واقعیتی است و به‌هیچ روی مصلحت نیست که انکار گردد و نادیده گرفته شود.

ختماً باید آنرا منزه ساخت و پاک کرد، پاک کرد تا انسان بتواند از فشاری که بر اعصاب و روانش وارد می‌شود آزاد و رها گردد، و بتواند آزادانه حرکت کندو تا بدانجا که شایستگی جانشینی خلیفه اللهی پروردگار را در این جهان هستی دارد برود.

بدین ترتیب اسلام به‌شدت متوجه واقعیت‌ها و مراقبت دقیق تنظیف و پاکی جامعه است، تا افراد را در کار پاکسازی وجدانها یاری کند. و جامعه هرگز پاک نخواهد شد مگر در پرتو یک نظام متوازن اقتصادی و عدالت اجتماعی و سیستمی متوازن و همگون، و سیاستی استوار و محکم و دور-اندیشانه که با اعتقادات پاک و ایمانی راسخ و درست پیوند خورده باشد.

* * *

بنابراین پاک کردن دلها از عمده‌ترین وظایف دین است و تمامی احکام و رهنمودهائی که دربارهٔ خانواده، جامعه، سیاست، حکومت، توزیع ثروت و امور اقتصادی... آمده، و اعم از قوانین و احکام اقتصادی یا سیاسی یا قوانین جنائی، مدنی و یا قوانین بین‌المللی... و بطور کلی تمام رهنمود-های مربوط به‌امور یاد شده و شیوه‌های هدف‌داری، قانونگذاری و برنامه‌ریزی و آنچه را که در زندگی سالم لازم و جاری است در راه همین هدف بوده‌است.

اسلام— با کوشائی تمام مشکلات انسان و چگونگی حیات او را در جامعه پیگیری می‌کند تا آنرا نظم بخشد و پاک و پاکیزه سازد— هرگز ازمسائل عمده و شئونات واقعی روزمره زندگی غفلت نمی‌کند، تا تنها به مسائل روحی و تهذیب اخلاق و پاک کردن وجدان بپردازد و به رؤیاها و صورتها و ذهنیات نمی‌پردازد. نه رسول خدا (ص) و نه آئین اسلام: حاضر نیستند تا از این وظایف سنگین عینی جامعه و مسائل واقعی شانه خالی کنند. زیرا، او بود که به‌مردمان گفت: «انتم اعلم بامور دنیاکم» «این شما هستید که مسایل دنیای خویش را بهتر می‌دانید» یعنی، چنانکه دوست می‌دارید قانون و نظم و تشکیلات بوجود آورید، و آنگونه که می‌خواهید سیاست مالی و سیاست حکومت و روابط اجتماعی و دیگر قوانین مربوط به زندگی و نظام اجتماعی خود را وضع کنید...

نه! چنین نیست. و اگر چنین بود هرگز پیام خدا را بجا نمی‌آورد. و این خداوند است که پیامبر را در پیراسون وظیفه‌اش این چنین سورد خطاب قرار می‌دهد که:

«ثم جعلناک علی شریعة من الامر فاتبعها ولاتتبع اهواءالذین لایعلمون»[1]

«سپس تو را بر احکام شریعت آگاه کردیم. پس، از آن پیروی کن، و هیچ پیروهوای نفس ناآگاهان و نادانان مباش.»

* * *

اما این گروه که نام بردیم یا گروههای دیگر که می‌گویند: زندگی همواره در حال تحول و دگرگونی است و یا می‌گویند: چه میشد، اگر خداوند متعال، برای نسلهای پس از دورهٔ نزول قرآن باز قانونی و یا پیامبری می‌فرستاد. زیرا، آنچه برای هزاروچهارصد سال پیش ازین مفید و سودمند بود، برای بشریت امروزی دیگر کافی نیست. جنبشی که دیروز انقلابی و مترقی وپیشتاز بود. اکنون، دیگر مرتجع و متحجر، ایستا و پوسیده است. نه همگام با تحولات و تطورات دنیای کنونی و نه سودی بحال حیات و نظام اجتماعی دارد... پس، ازین روست که رسول خدا این سخن را بیان نمود. تا درهای دگرگونی را باز گذارد و مردم را در قوانین وتشریفات محدود و خاص و شرایطی معین و محیطی مشخص قرار ندهد، بلکه آنان را بحال خود گذارد تا به هرگونه که بخواهند قانون‌گزاری کنند و برای حیات اجتماعی و امورات جاری خود طبق تجربیات کسب کرده، هر قانون و حکمی که لازم دارند وضع نمایند.

* * *

«تطور» وای بر مردمان از دست! تطور و تکامل

تطور، نوعی هواو هوس است که مردم سدهٔ بیستم، بدان گرفتار شده‌اند!

هوای نفسی که گریبان مردمان را گرفته تا پندارند که حیات و زندگی بدون قاعده است، و تمام زندگی و جهان هستی بی‌صاحب و بی‌سبب است!

در تاریخ معاصر، مقوله تکامل و دگرگونی برای اروپائیانی که

۱ـ سوره الجاثیه [۱۷]

روزگاری دراز در قرون وسطی و سده‌های میانه غرق در ظلمت و جهل و نادانی بودند، و همگامی با ناموس طبیعت و هستی نداشتند و نه از حیات چیزی می‌دانستند، تصویری نوین بشمار می‌رود. و در قرن نوزدهم، ذهن گرایان و علما و فرزانگان اروپا را بخود مشغول ساخته است و اندیشه و تصورات تکامل، برهمهٔ علوم آنها چه سیاسی، چه اقتصادی و چه‌اجتماعی، سایه افکنده است. و درسالهای پایانی سدهٔ گذشته و در خلال سدهٔ حاضر، توده‌های دیگر مردم، اندیشه‌ها و الفاظ یاد شده را از ذهن آن‌ها فراگرفته‌اند.

در صورتی که در جهان اسلام، مقولهٔ تکامل و تحول، نه یک مفهوم تازه و بیگانه‌ای است و نه اثر آن بر زندگی جامعه مسلمانان تازگی و اثری دارد. مثلا، «ابن‌خلدون» در مقدمهٔ خود بدان پی برده و در پیراسونش به بحث و جستجو پرداخته بود، بحثی «علمی» که گواه بر دقت و موشکافی و قدرت بیان اوست. آنگاه که می‌گوید: «عمربن‌عبدالعزیز» در روزگار صدر اسلام بدان پی برده بود، زیرا می‌گفت:

«به همان اندازه که برای مردم مسائل و مشکلات رخ می‌دهد احکام و مقررات قضایی تازه‌تری نیز پیش می‌آید.»

اسلام در تمام زمینه‌های فقهی بدین مسأله— تکامل— پی برده بود و بهنگام قانون‌گذاری و صدور حکم و فتوا، یا وضع کردن اصول کلی و ثابت حیات یا نظامها و قوانین دگرگون شوندهٔ و رشدیابنده جامعه، و تحول شرایط زندگی یک نسل، بعد از نسل دیگر، آنرا مورد توجه خود قرار می‌داد. زمانی، که اسلام به‌مقولهٔ تکامل و اهمیت آن پی برد، هرگز به بیراهه نرفت و از شیوهٔ درست خود گام بیرون ننهاد. و چنان نبود که تحول را به معنای بی‌نظمی در زندگی و برچیدن اصول و قاعده‌ها بداند و هستی را بی‌صاحب شمارد و خلقت آنرا عبث بداند. چنان نبود که خود را از اصول و قوانین ثابت جدا کند و به‌بیراهگی وسقوط درافتد!

«در سده‌های اخیر «علم» آمد و بر آنچه اسلام از دگرگونی و تکامل فهمیده و درک کرده بود. صحه گذارد و البته، سقم و نادرستی آن آلودگی را که توده‌های مردم اروپا را فراگرفته بود و دانشمندان‌را به کج‌فهمی وانحراف کشانده بود ثابت کرد. لیکن، این کج‌فهمی و انحراف به‌توده‌های مردم شرق نیز سرایت کرد و آنان را در عصر کنونی به‌همان انحراف اروپائیان دچار ساخت.

* * *

آری، زندگی بشریت مدام در تحول و تکامل است، کل هستی نیز در حال دگرگونی است... اما این تحول و تکامل، نه وجود قاعده‌ها و قانون‌های ثابت حاکم بر هستی را نفی می‌کند و نه بر آن قاعده‌ها و قوانین ثابتی را که در زندگی توده‌های بشریت جاری است تأثیر میگذارد... نخستین و ساده‌ترین و نزدیک‌ترین اصول یاد شده به کل امور هستی، این است که: از ارادهٔ پروردگار آفریننده و مدبری بوجود آمده است. و اینکه تمامی قانون‌ها و قاعده‌ها و ناموس‌های هستی، دقیق، معجزه‌گرانه، منظم و مرتب است. آن چنان که لحظه‌ای و دمی و یا حتی باندازه نوک سوزنی در این فضای لایتناهی و بی‌پایان حیرت‌انگیز هستی، کوچکترین بی‌نظمی‌ای وجود ندارد.

ابرهای آسمان تحول و تکامل می‌یابند تا ستاره‌ها را تشکیل دهند،... ستاره‌ها در همان حال چرخش، تکامل می‌یابند، گرما و سرما بر آنان اثر می‌گذارد، فشرده می‌شوند و شکاف برمی‌دارند. گاه تند و گاه آهسته؛ اما کوچکترین آنها هم بدون قاعده نیست، بلکه با نظم حاکم بر هستی هیچ تنازعی ندارند. همان نظمی که هرگاه دانش بتواند — بوسیله کشف — گوشه‌ای از عظمت و اسرار آنرا بدست آورد، بدان پی خواهد برد،

منظومهٔ شمسی کوچکی که ما درون آن می‌زییم، در همان حال که تحول و تکامل می‌یابد تابع نظم حاکم بر هستی است. در جهت و راهی سیر می‌کند که ارادهٔ پروردگار از ازل بر آن قرار گرفته و حتی دمی هم نمی‌تواند برخلاف آن سیر کند.

کرهٔ زمین که ما در آن بسر می‌بریم، در حال تحول و تکامل است، و متأثر از قانونها و نظامهای ازلی حاکم بر آن می‌باشد. همه‌جا ارادهٔ خداوند و قانونهای خواست او درکار است. اکسیژن همان اکسیژن است و هیدروژن همان هیدروژن. و در کرهٔ زمین یا خورشید یا در ستاره‌ها همه یکسانند. نسبت ترکیب اکسیژن و هیدروژن در مولکول آب در تمامی حالات یکی است، هرگز تغییر نمی‌کند. خواه درآزمایشگاه ترکیب شود، خواه در ابرها، هنگام بارش باران... بهرحال باران همان... بخار آبی است که از دریاها برمی‌آید و بشتاب در آسمان حرکت می‌کند، درهم فشرده و سنگین می‌شود آنگاه به زمین فرو می‌بارد... خواه این کار بطور طبیعی باشد، خواه مصنوعی... نه هیچ قانونی از قانونهای طبیعت بهم می‌خورد و نه مسیرهایی که در نظام هستی است دچار اخلال و انحراف می‌گردد...

حیات بر روی زمین نیز چنین است... تحول و تکامل می‌یابد، گرچه برآنیم تا چگونگی آن را بدانیم، اما از روی یقین و بنحو مشخص هنوز ازین

تحول آگاه نیستیم، لیکن به نحو قاطع این را از راه سطالعات و تحقیقات فراگرفتیم و دانستیم که حیات روی زمین نه از سر تصادف ایجاد شده و نه ادامهٔ آن تصادفی است. و حیات در خلال هزاران هزار سال نیز تصادفی نبوده است، بلکه نتیجهٔ نظامی‌معین و مشخص و مقرر است که بر اساس آن منظومهٔ خورشید پدیدار شده و سسیری در فضای عظیم پیدا کرده و به‌راه خود ادامه سی‌دهد. چنانکه اگر یک تناسب موجود در این نظام به‌هم بخورد، تمامی هستی متلاشی سی‌شود... بنابراین همه از ارادهٔ پروردگار آفرینندهٔ و تدبیر دقیق معجزه‌گر اوست و اگر نبود، حیات استوار و پابرجا نمی‌ماند.[1] ازین گذشته، انسان... آن انسانی که دانشش او را به‌غرور وسرکشی کشاند و گرفتار بیماری تکامل زدگی‌اش ساخت... آن انسان نیز در حال تحول و تکامل است. روزبه‌روز زندگی‌اش تغییر و تحول سی‌یابد، هر روز چیزی تازه پیش سی‌آید. اما با این همه، این انسان اسیر قوانین و سنتهای حیات و نظام حاکم بر هستی است. همان نظام و قوانینی که تحول و تکامل از جمله هدفهای آن بشمار سی‌رود. این‌جاست که بناگهان درسی‌یابد که چگونه با دگرگونی و تکامل — که جزئی از قوانین اصلی حاکم بر حیات و کل جهان هستی است— خود نیز درآسیخته است.

* * *

کل هستی، در حال تکامل و تحول است... اما آیا طبیعت و ساهیت آن تغییر سی‌پذیرد؟ آیا بدین سبب که از انرژی یا مجموعه‌ای از انرژی‌ها ترکیب شده است دگرگونی سی‌یابد؟

نه! هیچ یک از دانشمندان هرگز چنین نگفتند! آنچه تغییر سی‌کند «صورتها» و «حالتها»ی ظاهری است، اما جوهر و ساهیت، همانگونه که بود ثابت و دائم‌و جاوید باقی سی‌ماند.

ازین‌گذشته... آیا آن حقیقت ثابت و سابقش— همان حقیقت ازلی— دگرگون شده؟... و آن حقیقت ازلی، که تمامی جهان هستی از ارادهٔ پروردگار نشأت سی‌گیرد. ابدی هم خواهد بود.؟

نه، هیچ عاقلی چنین باوری ندارد! کاینات همانگونه که پدید آمدند، در حال تحولند، و چون ارادهٔ خداوند بر آن باشد به‌سوی فنا سی‌روند،

۱ــ نگاه کنید به‌کتاب «العلم‌یدعوا‌للایمان» اثر کریسی‌موریسون ترجمه محمد صالح‌الفلکی و کتاب «مع‌الله‌فی‌السماء» تألیف دکتر احمد زکی.

تمامی این حالتها به‌ارادهٔ خداوند بستگی دارد و مدام با امر پروردگار و تدبر او در ارتباط است.

و انسان نیز تحول و تکامل می‌یابد... اما آیا ماهیت و طبیعت هستی او هم، درهم می‌ریزد و تغییر می‌یابد؟ یا تنها صورتها وحالتهای ظاهری‌اش دگرگونه می‌شوند و ماهیت و جوهرش همچنان ثابت باقی می‌ماند؟

آیا حقیقتها و ماهیتهای ازلی که درکار تکوین او دخیل بودند، خود تغییر یافتند؟ آیا آنها از ارادهٔ خدایی برآمدند: «یعنی، و آنگاه که پروردگار فرشتگان را گفت: همانا من در زمین خلیفه‌ای قرار دادم»

«و اذا قال الله للملائکه انی جاعل فی‌الارض‌خلیفه»[1]

و اینکه تمامی بشریت از نفسی واحده برآمدند: آنجا که می‌گوید: «ای مردمان بترسید از پروردگارتان و تقوا پیشه کنید او که همهٔ را از نفسی یگانه بیافرید.

«یا ایهاالناس اتقوا ربکم‌الذی خلقکم من نفس واحدة»[2]

و ازین نفس یگانه— از جنس خود— جفت او را بیافرید، دو جفتی که هم‌دیگر را کامل می‌کنند، و هردو همسان یکدیگرند:

«شما را از نفسی یگانه آفرید و جفت شما را از شما برآورد.»

«خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها»[3]

«از زمره نشانه‌های او، آفرینش جفت‌هائی از جنس شما بود تا در کنار هم بیآرامید و میانتان دوستی و محبت بنا شود.»

«ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة»[4]

و تمامی آفریدگان، از قبیله‌ها و جامعه، ازین نفس یگانه و جفتی که از جنس آن بود پدید آمدند:

«شما را از نفسی یگانه برآورد و جفت شما را از شما آفرید و ازین دو جفت، مردان و زنان بسیار را پرا کنند.»

«خلقکم من نفس واحدهٔ وخلق منها زوجها وبث منهماً رجالاکثیراً و نساء»[5]

۱ـ سورهٔ بقره [۳۰] ۲ و ۳ـ سورهٔ نساء [۸]
۴ـ روم [۲۱] ۵ـ نساء [۱]

«شما را به‌صورت ملت‌ها و قبیله‌ها پراکندیم تا یکدیگر را بازشناسید، بدرستی که گرامی‌ترین شما در برابر خدا، پرهیزکارترین شماست.»

«و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفو. ان اکرمکم عندالله اتقاکم»[1]

و اینکه انسان عبارت است از مشتی گل گندیده و دمی از روح خداوند، مشتی گل که عناصر مادی زمین از آهن، مس، کلسیم، فسفر، اکسیژن و هیدروژن... آنرا می‌سازند.

در این مشت گل تمامی جلوه‌های شهوانی عالم زمین و انگیزه‌هایش نمایان است. همراه با دمی از روح خدا که بصورت روح انسانی پیداست؛ روح پاک و منزه‌ای که توان پرواز و پریدن و تعالی یافتن را داراست و نیز، در او اراده، انضباط و پای‌بندی به‌مقررات و قدرت گزینش و اختیار نهفته است:

«بدرستی که انسان را ازسلاله‌های گل برآوردیم.»

«و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین»[2]

«و چون او را بدرستی استوارکردم و نفخه‌ای از روح خویش را در او دمیدم، پس به‌سجده‌اش برآئید.»

«فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین»[3]

«دو چیز به‌استواری نفس الهام بخشید، فسق و فجور، و تقواپیشگی؛ همانا، کسی که نفس خویش را تزکیه کند رستگار است و آنکس که بر بدیهای آن بیفزاید، زیان‌کار خواهد بود.»

«و نفس و ماسواها ، فالهمها فجورها و تقواها، قد افلح من زکاها، وقد خاب من دساها»[4]

آیا این حقیقتهای ازلی با تغییراتی که در «نمودهای ظاهری» حیات پیش می‌آید، دگرگون می‌شود؟ یا آنکه نمودها تغییر می‌یابند و اصول همواره ثابت و ازلی و ابدی می‌ماند؟

آیا جز این است که انسان ذره‌ای بسیارکوچک از آن ناموس عظیم است که بر تمامی هستی حکومت می‌کند؟ جزئی بسیار اندک، محکوم آن ناموس عظیم که در ارادهٔ خداوند است؟!

۱ـ الحجرات [۱۳] ۲ـ المؤمنون [۱۲]
۳ـ الحجر [۲۹] ۴ـ الشمس[۷ـ۱۰]

پس آنچه هست این است که خداوند به‌چنین آفریده‌ای برتری داد و حرمت بخشید، زیرا از روح خویش دراو دمید، و درباره مسائل، اصول و قوانین ثابت، و جلوه‌های دگرگونی‌اش او را آگاهی داد. و اراده‌ای داد تا راهی را که می‌خواهد به اختیار برگزیند: خواه در آن «خط که» با خداوند پیوند دارد و به‌پیش می‌رود و پروازمی‌کند. خواه در راه گمراهی که دیگر ارتباطش با خدا قطع می‌شود. این دوگانگی را همچون حقیقتی ثابت در وجود او گذاشت و بر اساس نقشی که در زندگی‌اش دارد، مکافات و مجازات او را در روز رستاخیز تعیین میکند:

«براستی هر آن کس که خویشتن را تزکیه کند، رستگار می‌شود، و هرآن کس که بدی‌ها را افزون کند، از زمره زیان کاران است.»

«قد افلح من زکاها و قد خاب من دساها»[1]

* * *

بنابراین در انسان ساهیتی ثابت وجود دارد که هرچند هم شرایط دگرگونی یابد و تغییر پذیرد. هرچند هم حیات کرهٔ زمین تحول و تکامل یابد، باز در ثبات خود پابرجاست. زیرا این ماهیت در پیوند با حقیقتهای ازلی است که تغییر و دگرگونی را در آن راهی نیست. افزون براین، دارای عناصر متغیر دگرگونی می‌باشد و یا به‌بیانی دیگر از «صورت‌های» متغیر و ماهیت و جوهر ثابتی برخوردار است. و «حالت‌های» تحول‌پذیر، یک کیان و مرکز ثابت بشمار می‌رود. اما این حالتهای دگرگونی و متحول، انسان را از انسان بودن خویش دور نمی‌سازد. و حتی برای یک‌لحظه هم از آن جوهر همیشگی‌اش جدا نمی‌گرداند، بدین‌سبب که نفس انسانی تمام ابعاد یک انسان را داراست. و ازین دو بعد ثابت و متحول فطرت بشری— که در عین‌حال فطرت تمام عالم هستی است— اصول و قواعد ثابتی در زندگی آدمیان بوجود آورد. که درکنار آن تغییرپذیر است، اما چنانکه پیش ازین گفتیم، در عین تغییرپذیری، بیرون از آن قواعد و حقایق ثابت قرار ندارد. زیرا درنتیجهٔ آن اصول وحقایق ازلی وابدی، حقایقی دیگر را پدید آورد. که همچون آن دسته از حقایق ازلی، بصورت جاودانه و تغییر ناپذیر درآمد.

نتیجه این شد تا آفریدگان— بوسیله بینش فطری اگر بسلامت نگاهداری شود— ناچیزی خود را در برابر عظمت خداوند متعال دریابند،

۱ـ سورهٔ الشمس [۷ـ۱۰]

آنگاه به‌پرستش او برخیزند و در امورات زندگی از او یاری بخواهند.

و نتیجه این شد تا دو جفت— که خداوند از نفسی یگانه آفرید— نسبت بیکدیگر جاذبه و محبت‌وکشش داشته باشند، و اینکه شخصیت وجود ایشان متبلور نمی‌شود و تکامل نمی‌یابد مگر در پرتو این اتحاد و پیوند مهربانانه و محبت‌آمیز.

و نتیجه این شد که مردم دریابند— آنگاه‌که درونشان خلوص و صفا یابد و دلهایشان پاک شود— با یکدیگر برادرند، چه همگان از نفسی یگانه و خویشاوند برآمده‌اند و براین انگیزه دست یاری و یاوری درکارهای خیر به‌سوی هم درازکنند...

این‌ها همه جوهرهای ناب و اصیل ودائمی بودند، زیرا برپایه‌های جاوید ابدی و ازلی استوار و بنا شده‌اند...

از سویی دیگر، اصولی متغیر، وجود داردکه هرروز در اثر تکامل اطلاعات و آگاهیهای بشریت، فعل و انفعالات مستمر میان عقل و هستی را، رشد میدهد... و بشریت همواره در تلاش است تاکنه خود را بشناسد و راز هستی خویش را دریابد و گنج‌های پنهانیش را ظاهرکند و در جهت منافع خود بکار گیرد. این‌جاست‌که اوضاع و احوالی دیگر پیش می‌آید. و مردم از حالت ابتدائی به‌صورت متمدن و از حالت‌کشاورزی به‌صنعتی و از آن‌جا به صنعت‌پیشرفته‌تری و... درمی‌آیند! اسلام‌که دین‌فطرت است، درهمهٔ زمینه‌ها با فطرت آدمی برحسب آن چه مناسب و موافق اوست، مماشات می‌کند. نخست به انسان، قوانین و احکام شرائع ثابتی را اعطاء می‌کند و ثانیاً به‌او اصول ثابتی و اساس درستی را می‌دهد. سپس او را مجال می‌دهد تا همواره و همیشه در حال تحول و تکامل و در چارچوب آن اصول و قاعده‌های ثابت حرکت‌کند. و با این‌کار خود، او را همگام و همراه فطرت‌کل کائنات جهان هستی و فطرت حیات اجتماعی درمی‌آورد..

پس، درگام نخست باو اعتقاد راسخی را اعطاء می‌کند.

اعتقادات، نه‌تنها در اسلام اصلی ثابت است، بلکه در تمامی ادیان— از همان روز اول‌که خداوند پیامبران را برای تعلیم و تربیت مردم گسیل داشت، تا ایشان را ازحقیقت ازلی و یکتاپرستی آگاه‌کنند وبدانها بیاموزند که خدا یکی‌است و تمامی آفریدگان، آفریده‌های او هستند و حق اولوهیت بر بندگان در این‌است تا او را پرستش‌کنند وبا خلوص‌نیت او راتبعیت نمایند— نیز اساسی ثابت بوده است.

این اعتقادات یکتاپرستانه غیرقابل‌تحول و تغییر است، زیرا بر پایه‌ای

ثابت و ابدی و همیشگی، استوار است.

قرآن دربارهٔ تبیین این حقیقت توجه بسیاری مبذول داشته است. بویژه در سوره‌های قرآنی، آنجا که رسالت‌واحد انبیاء و پیامبران را تبلیغ می‌کند و مرتب تکرار و تکرار می‌شود، روشن و واضع است. مانند سورهٔ هود و سورهٔ اعراف.

اسلام، علاوه بر مسأله اعتقادات، مسائلی دربارهٔ احکام زناشوئی و طلاق و حدود و تشریفات گوناگون، و قوانین ثابت مدنی دیگری را نیز به بشریت اهداء نموده است.

ازدواج و جدائی— بطورکلی روابط زن و مرد— یک اصل ثابت و دارای احکام و تشریفات ثابتی است، زیرا بر اصول و ضابطه‌های غیرقابل تغییری استوار می‌باشد؛ این است که دریک سو مرد قرار دارد ودرسوی دیگر زن، که رابطه‌ها و علاقه‌های شدید ثابتی آنها را به‌هم پیوند می‌دهد.

بلی، شرایط زندگی در حال تغییر و دگرگونی است: جامعه در حال تغییر است، مسائل اقتصادی‌ونظام تعلیم و تربیت و سیاست دگرگون می‌شود. اما تمامی این‌ها درحقیقت خود ثابت‌اند و فطرتی که سازندهٔ آنهاست با تمامی وظیفه‌ها و عملیات حیاتیش تغییرناپذیر است. غده‌ها و ترشحات شیمیائی آن تغییرناپذیر است. مرد برای خود مرد است و زن در زن بودنش زن است. و هیچ کدام از دیگری نمی‌توانند جدا شوند یا بی‌نیاز باشند.[1]

حدود— مجازاتهائی که در موارد جنایتها وضع شده است— نیز یک اصل ثابت است، زیرا این اصل براساس اصل ثابت دیگری استوار گردیده است که آن: رابطه انسان با برادر انسانی خود— رابطه فرد با جامعه— و حرمت و مقام هر انسان که باید از سوی دیگران حفظ شود و مورد تجاوز قرار نگیرد.

شرایط زندگی در حال تغییر است: ارتباط‌های مربوط به کار و کسب در حال تغییر است. روابط تولیدی و همچنین نظامهای سیاسی در حال دگرگونی‌اند. اما این همه سبب نمی‌شود تا حکم ثابتی که سنتهای وقایع تاریخی بشریت بر آن استوار است، درهم بریزد. آن سنتها و وقایع تاریخی‌ای که می‌گوید: تمامی مردم از نفسی یگانه برآمده‌اند وعلایق و محبتها، آنان

۱ـ نگاه کنید به کتاب «شبهات‌حول‌الاسلام» فصل: اسلام وزن، در آنجا درباره این موضوع مفصل بحث شده است.

را با هم پیوند می‌دهد.[۱] و نیز برخی از قوانین مدنی دارای ویژگیهای ثابت‌اند، همچون: بیع، اجاره، رهن، دین، وکالت... و غیره که در این شمارند. وحیرت‌آور است که چگونه قوانین‌جدید فرانسه پیرامون مسائل قوانین مدنی‌اش، از فقه مالکی بهره زیادی برده است. زیرا فقه مالکی از لحاظ موقعیت جغرافیایی و اجتماعی به‌سرزمین فرانسه نزدیک می‌باشد، بدین‌سبب که مذهب مالکی درشمال افریقا رواج دارد. و به‌طورکلی، قوانین اروپائی از فقه اسلامی استفاده شایانی برده است. زیرا در همین سالهای اخیر، چگونگی حق مالکیت‌وکسب و حق تصرف در مسائل و امورمدنی را از فقه اسلامی گرفتند. اما آن جوانب متحول و متکامل زندگی اجتماعی بشریت که در عین‌حال با آن جنبهٔ ثابت در تماس است— مسائل سیاسی و امور اقتصادی — و در ظاهر جامعه یا ظاهر محیط اجتماعی نمایان می‌شود. مثل تغییر شکل ظاهری جامعهٔ بدویت به سوی جامعه کشاورزی و سپس جامعهٔ بازرگانی و صنعتی... تا آخر.

این موضوعات چنانکه پیشتر گفتیم جریان تحول و تکامل را همگام با تحول و تکامل ذهن بشر و فعل و انفعالاتی که با کل عالم هستی دارد پیش می‌برد. اما این تکامل بیرون از چهارچوب اصول ثابت نیست. و بهیچ‌وجه جدائی نمی‌پذیرد. زیرا انسان یک کل واحد هم‌پیوند است و گسیختن و تکه‌تکه کردن اجزاء آن غیرممکن است.

اسلام در این‌باره بسیار حکیمانه رفتار می‌کند. چنانکه با فطرت همگام است، پاسخ‌گوی نیازهای فطری است. و براین اساس آنچه آورده خطوط کلی و قواعد عام بوده است نه جزئیات. به‌سخن دیگر، «چارچوبی» عرضه داشت که حدود تکامل بشریت در آن تعیین شده است. و گزینش تصویر برای آن چارچوب را به‌انتخاب هر نسلی که ازین پس خواهد آمد گذاشت. تا تصویر مناسب خود را در چارچوب قرار دهد. تصویری که با شرایط مادی و گنجایش و سطح دانش و تولید هماهنگ باشد. اما با یک شرط: که تصویر با قاب مناسب باشد، نه بزرگتر که سبب شکستن آن شود، نه کوچکتر که باعث شود تا اطراف قاب خالی بماند.

و در مسائل مربوط به‌ادارهٔ امورسیاسی دو شرط قائل شد:

۱— عدالت

۲— شورا

۱ـ نگاه‌کنید به کتاب «انسان بین ما دیگری و اسلام» به بحث مفصل فرد و اجتماع و جریمه و عقاب و ایضاً فصل نهم همین‌کتاب.

«و آنگاه که به‌حکومت بر مردمان نشستید، دادگری‌پیشه کنید.»

«و اذا حکمتم بین‌الناس ان تحکموا بالعدل.»[1]

«و امورشان را به‌شورا برگزار کنید.»

«و امرهم شوری بینهم.»[2]

از سوی دیگر چگونگی این شورا را تعیین نکرد. یک، یا دو مجلس شورا؟ اعضای آن انتخابی باشند یا انتصابی؟ نمایندگان برپایه شخصیتی انتخاب شوند یا بر اساس شغل؟ و... تمامی این امور را به‌تجربه و نظریات افراد جوامع که در حین عمل متبلور می‌شود واگذاشت.

دربارهٔ سیاست مالی، مجموعه‌ای از اصول و قواعد کلی وضع کرد، با مشخصاتی که در نهایت به‌منظوری یگانه می‌رسند و آن ضرورت شرکت مردم در امور خیر است، بگونه‌ای که هیچ‌یک از آنان گرفتار محرومیت نشوند.

قرآن مقرر کرده است که مال و ثروت در اصل از آن خداوند است، و اوست که آنرا در اختیار جمع گذاشته است:

«ایمان بیاورید به‌پروردگار و پیامبرش و در راه او انفاق کنید آنچه را که او در اختیار شما گذاشت.»

«آمنوبالله و رسوله و انفقوامما جعلکم مستخلفین فیه»[3]

«دیگران را از ثروتهائی که خداوند شما را داد، بدهید.»

«و آتوهم من مال‌الله الذی آتاکم»[4]

و نیز چنین مقرر داشته که حق تصرف، نخست از آن جمع است، و فرد جز در مقام یک کارمند حق برداشت ندارد و جز با خوب انجام‌وظیفه نمودن، استحقاق تصرف آنرا ندارد. پس چون وظیفهٔ خویش را به‌نیکی انجام نداد. حق در ثروت را ازاو می‌گیرند و به‌جمع بازگشت می‌دهند.

«حق تصرف ثروتی را که خداوند بشما داد، به‌سفیهان ندهید.»

«ولا تؤتوا السفها اموالکم التی جعل‌الله لکم قیاماً»[5]

و نیز مقرر داشت که ثروتهای خدائی نباید در میان گروهی اندک

۱ـ سوره نساء [۵۸] ۲ـ سوره شورا [۳۸]
۳ـ سورهٔ الحدید [۷] ۴ـ سورهٔ النور [۳۳]
۵ـ سورهٔ النساء [۵]

تقسیم شود، درصورتی که تودهٔ عظیم مردمان محروم باشند.
«ثروتهای — جامعه — تنها میان دولتمندان در گردش نباشد.»

«کی لایکون دولة بین الاغنیاء منکم»[1]

و نیز مقرر کردیم تا زکات واجب اموال، به‌عنوان حقی مشخص و معین برای بی‌بضاعتان باشد، تا دولت آنرا بگیرد و در بیت‌المال تقسیم کند:
«بدرستی که صدقه‌ها از آن فقیران و مسکینان و نیز کارسندان، و ازین دست کسان... است.»

«انما الصدقات للفقراء والمساکین و العاملین علیها...»[2]

رسول خدا ـص ـ گفت: مردم در سه‌چیز شریک هم‌اند: در آب و خوراک و آتش.»

«الناس شرکاء فی‌ثلاث: الماء و الکلاء و النار»[3]

و نیز فرمود:
«اگر کسی بتواند زمین خود را به«برادر» خویش ببخشد، بهتر از آن است که در ازایش مالیات بگیرد.»

«لان یمنح احدکم اخاه «ارضه» خیرله أن یأخذ خرجاً معلوماً»[4]

خلیفه دوم می‌گوید: «اگر به‌سبب آینده‌نگری درکار مسلمین نبود، هیچ آبادی فتح شده‌ای را برجا نمی‌گذاردم مگر تا آنگاه که غنائمش را میان ساکنانش تقسیم کنم، چنانکه رسول خدا بگاه فتح خیبر کرد.»

ازین گذشته شیوهٔ تقسیم ثروت، که در اختیار جمع است میان مردمان، محدود به‌شیوه‌ای خاص نیست که صرفاً با ملی کردن مؤسساتی که دارای جنبهٔ خدمات همگانی است یا صرفاً از طریق شرکت دادن کارگران در سرمایه، یا از راه توزیع مزدهائی که نیازهای حیاتی آنان را برآورد انجام پذیرد، که درحدیث حضرت رسول (ص) آمده است:
«هرگاه کسی وظیفه‌ای از وظیفه‌های ما را عهده‌دار شد چنانچه مسکنی ندارد، مسکن بگیرد و اگر همسر نداشت، همسر اختیار کند و اگر دستیاری نداشت دستیار بگیرد و اگر چارپایی نداشت برای خود چارپایی فراهم آورد.»

۱ـ سورة‌الحشر[۷]
۲ـ سورة‌التوبه[۶۰]
۳ـ حدیث از پیامبر
۴ـ روایت حدیث از بخاری

«من ولی لنا عملا ولیس، له‌منزل فلیتخذ منزلا اولیست، له زوجت فلیتخذزوجه‌اولیس، له خادم فلیتخذ خادماً اولیست، له‌دابه فلیتخذ دابة»[1]

مشاهده می‌شود که پیامبر (ص) راه را، بازگذاشت و به نسلهائی که ازین پس خواهند آمد اختیار داد تا خود بیندیشند و آن روشی را که مناسب می‌دانند، با امکاناتشان هماهنگ نموده و آنرا اختیار کنند. جزئیات ادارهٔ حکومت و سیاست مالی را عرضه نمی‌کند تا بعنوان اصولی خشک و ثابت به‌مردم بقبولاند. تا مبادا با موارد تحول و تکامل جامعه برخورد کند و مانع رشد و نمو آن شود. اما با اینکه جزئیات را نگفت، چنان هم نیست که از چارچوب اصول و قواعد ثابت فراتر رود، و یا بگونه‌ای پریشان و درهم‌ریخته درآید تا افراد به‌هر شکل که بخواهند و بدون مدرک و دلیل رفتار کنند، بدین‌بهانه که ما آزادیم و هرچه «مصلحت دنیایمان» هست انجام می‌دهیم!

زیرا این رفتار بی‌قید وبند دراروپا و درخارج از قلمرو اسلام امری زشت و شرم‌آور است که انسانیت «تکامل» یافته از آن شرم دارد! دراروپا نخست فئودالیسم رواج داشت. سپس سرمایه‌داری با تمامی ستمها و حق‌کشی‌هایش که بی‌نیاز از گفتن است، به‌قدرت رسید. هردو نظام از دیدگاه اسلام منفور است. زیرا این هردو نظام، ثروت‌ها را— خواه به‌صورت‌تیولداری، خواه به شکل سرمایه‌داری— تنها به‌انحصار ثروتمندان درمی‌آورد— و تودهٔ مردمان را از آن محروم می‌کند. پس‌ازاین دونظام، سیستم کمونیسم آمد— یعنی، بردگی مطلق برای دولت و اجرای روش دیکتاتوری درحکومت!.

و اما اسلام، کلمةالله است برای تمام بشریت روی زمین و همهٔ نسل‌ها. اسلام همهٔ مردمان را بخود واگذارد، برای این که «تطور» گریبانگیرشان نشود، بی‌برنامه هم رهایشان نکرد. بلکه همواره آنان را دستگیری کرد و ارشادشان نمود. حتی درآن حالات نیز، انتخاب راه را به‌اختیار خودشان واگذاشت تا برحسب وضع وشرایط و رشد و نمو و شکل‌گیری خود، آن را برگزینند. باز هم بشریت را زیر نظر داشت تا مباداکه به‌بیراهه افتد و آزادگی وجدان را در تمامی حالات، نگاهدارد و حفظ نماید.

* * *

این بود داستان تطورزدگی و «تکامل» که مردم قرن بیستم را دیوانه کرده است! تکاملی که درشکل ظاهری حیات تأثیر می‌گذارد، درعین‌حالی

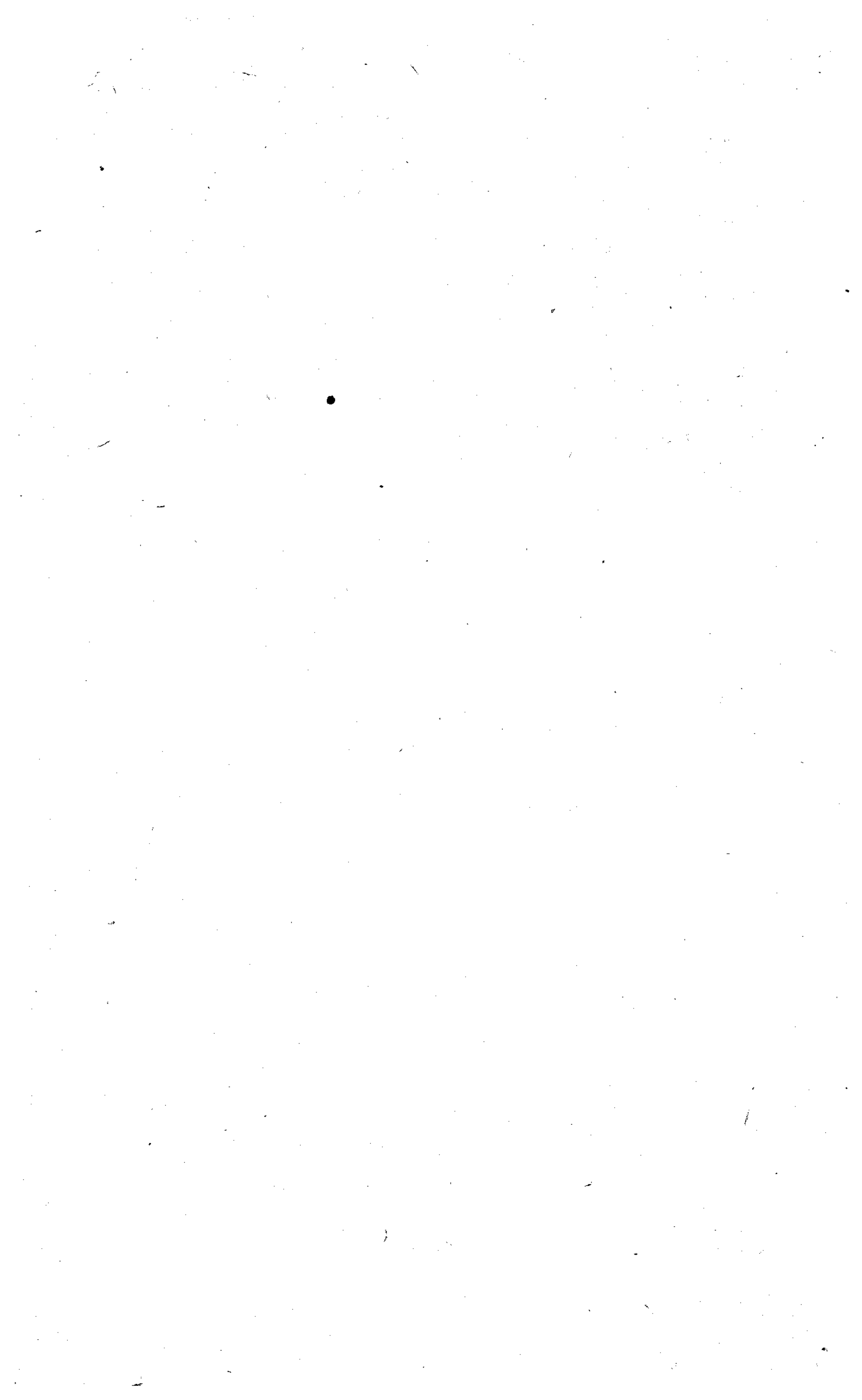
۱ــ روایت از احمد و ابوداود.

که اصل و جوهرش ثابت و ابدی است... اما، اسلام هرگز مسأله تکامل را فراموش نکرد و از حسابش هم غافل نگردید. معذالک، در برابر آن هم نایستاد. واز آن هم کناره‌گیری نکرد. تا مردمان را بخود واگذارد و رهنمودی ندهد تا گمراه‌شوند. بلکه، اسلام همیشه همگام با تکامل به‌پیش تاخته است و آنرا از لغزش و انحراف مصون نگاه داشته است تا از اصول و قواعد ثابت و ابدی حیات بشریت دور نگردد و بسوی پروردگار بزرگ و به‌سمت عقیده‌ای استوار و راسخ سوق داده شود. و در چارچوب آن خط همیشگی و ثابتش که: میان مردمان باید رابطه‌ای یکسان برقرار باشد رهنمون گردد، و برای مردمانی که از نفس واحده بوجود آمده‌اند و قرابت و مهربانی، آنان را بهم پیوند داده، جهت بخشد.

و بدین‌سان است که اسلام دین فطرت است[1].

و راه و رسم حیات نیز همین است.

«پایان»



فهرست مجموعهٔ آثار بنیاد علوم اسلامی

الف: درعلوم قرآنی



۱- آشنائی با معارف قرآن (جلداول)
اثر معروف محمدقطب
ترجمهٔ حسن اکبری

۲- ناسخ و منسوخ:
اثر شهاب‌الدین بحرانی (ابن‌متوج)
ترجمه وشرح دکتر محمدجعفر اسلامی*

۳- جواهر القرآن
اثر امام محمد غزالی
بکوشش سیدحسین خدیو جم

۴- ریشه‌یابی واژه‌ها در قرآن (المتوکلی)
اثر جلال‌الدین سیوطی
ترجمه وشرح:
دکتر محمدجعفر اسلامی

۵- اسباب‌نزول‌آیات: (زیرچاپ)
واحدی نیشابوری
جلال‌الدین سیوطی
ترجمهٔ دکتر محمدجعفر اسلامی

۶- اعجاز وبلاغت قرآن
اثر سید هبةالدین شهرستانی
ترجمهٔ سید جعفر غضبان

۷- مباحثی دروحی و قرآن مجموعهٔ مقالات علامهٔ بزرگ‌طباطبائی

۸- مباحث درعلوم قرآن (زیر چاپ) اثر نویسنده بزرگ معاصر:
دکتر صبحی صالح
ترجمهٔ محمد علی لسانی

ب: در اقتصاد اسلامی



۱- مقابلهٔ اسلام با سرمایه‌داری اثر سید قطب
ترجمهٔ دکتر سید محمد رادمنش

۲- اقتصاد ما اثر مشهور محمدباقر صدر
ترجمهٔ محمدمهدی فولادوند

ج: در تعلیم وتربیت اسلامی



۱- اخلاق وتربیت دراسلام اثر سید قطب
ترجمهٔ روح‌الله مازندرانی

۲- برنامه‌وروش تربیت
ازدیدگاه امام علی(ع) اثر علی محمدحسین‌ادیب
ترجمهٔ دکتر سیدمحمد رادمنش